





# احسان و حسن اخلاق و سیرت خدای تعالی

که کتاب سخنان حکمت و فزیند و موعظت مفید صاحب نام



سنگد عجمده علمای دین پناه ملا حسین واعظ طاب ثراه

مکتب مطبعه خانی کاشی



Allama Iqbal Library



306498

P1  
99122

نشریه پنجمین کتب که بوی





Allama Iqbal Library  
 306498

بسم الله الرحمن الرحيم

حضرت پادشاه علی الاطلاق عزت کلمته و جلالت عظمت منشور دولت سلطان المسلمین و مہتمم اخلاق المحسنین  
 محمد بنی الامامین راحبوات اللہ و سلامہ علیکم و آلہ جمعین بطغرای غرای و انک تعالی خلق  
 عظیم موقع و فرین گردانید زیرا کہ حسن خلق نورست از انوار حکمت الہی و ستری از اسرار عزت پادشاه  
 کہ بدان نور شریف چشم بصیرت مغفوب گردد و از ان سر عزیز مغفوبین صفیات عیسر شوند و از مضمون  
 حدیث بزرگوار بعثت لا یتیم مکارم الاخلاق مفہوم میشود کہ فائدہ بعثت معر عالم صلی علیہ و آلہ و سلم کمال خلق  
 و تکمیل محاسن اوصافست لاجرم زبان معجز بنیان آنحضرت بکلمہ تخلیقوا باخلاق اللہ ناطق شدہ تا امت  
 عالی نعمت داشت کہ تحقق بعین شلوق امریست لازم و ارتقا بدین رجبہ عیان فرضیت مستحکم و اول چیزی کہ  
 در میزان قیامت بنجیدہ شود و اخلاق حسنة باشد بعد از اعمال حسنة و در حدیث آمدہ کہ بدرستی کہ  
 مومن بواسطہ خلق نیکو در پیادہ درجہ کسانی را کہ قائم اللیل و صائم کمال ہر شہد و حکما گفتہ اند کہ تہذیب  
 اخلاق را نہ نیست و شن کہ جز با نیاج آن محتاج بس منزل شرف سبروری نتوان رسید و جز بسکون  
 آن طریق رخت از یاد پیوافت بدین ملک انہما بیت ان کشیدہ . مشغولی ہر کہ در مسیر نیکو بود  
 آدمی از آسائش ان او بود . نیمسکی مرم نہ نکور نیست . بخوی نگو مایہ ہکویت  
 و وہ اوصاف پسندیدہ از ہمہ افراد آدمیان نیاید و مستحق ہر ہی نام خاصہ از جامعیتی کہ

عالمی و عالمی  
 خداوند و خداوند  
 سب او را در دنیا  
 و در آخرت  
 و در آخرت  
 و در آخرت



بحکم و رحمت مخلوق مایه غلام و مختار و زمام حلیه بقضیه اقتدار ایشان باز داده و مقتضای عنایت بیعایت  
 توفیق الملک من تشار ابواب سلطنت بدو و ایشان کشیده **خوبی اخلاق کان نیامین** است  
 با فقیری خوش بود و پادشاه شجرت و محمد تبه که حضرت پادشاه دین پناه مظهر انوار الشیطان علی الله  
 دارایی جمید فرمود و در خوشنید منظر صاحبقران اسکندر مکان مرکز داوران من و امان محمد قوا علیه السلطنة  
 الباهره مشید منقاد الخلفه الزبیره **مستوی** ابو الفاضل ان شیه صاحبقران  
 که دادست دوران پیش من **جنان در حرم گیتی پناه** که خوشنید ملکست نطل الیه  
 معز الیه مایه ملک الخافقین **شهنشاه آفاق سلطان حسین** خلد الله تعالی ظل الی طلال خلافت  
 و ابونوال عاظتیه و رافقه بین الانام الی قیام الساعه و بیاة القیام و اولاد امجاد کامکار نامداران حضرت  
 که هر یک محرم دولت و جهانبانی و سیاره اوج سلطنت و کشورستانی اند و از اخلاق سنیّه و اوصاف  
 رضیه مرضیه جسمی اجزای شمل بهره یافته اند و عنان عاطفت عالی بصوب الکتاب مجاهد و عالی تبار  
 فخر و بهی و کارم حلال **شده چون آفتاب لکسیر** علی الخصوص حضرت شانیه او علیا  
 نقاب زمره آو میان گوهر کیمای ویرانی عظمت و مختاری اختر نور افزای سهای ابرست و شهر یاری فرارنده  
 اعلام دین و دولت فرورنده خسار ملک و ملت **مشکو** شیه قوی طالع فی سحر جنگ  
 گلبن این روضه فیروزه رنگ **داع به ناصیه سرکشانی** تیغ زن تارک لشکر کشان  
 خلاصه اعظم السلاطین بنده امایه الملک و الخو قین **طالع** شیه الامین معین ملک و ملک قباب  
 در مقام احترام زمره خدام است **شهر سوار عرفت که در سیدان** ایلق ایام رام الرض احکام او  
 چون نشان ان موقع انابت درم **خارج هم در مشور شرف بر نام او** خلد الله تعالی ملکه و اجری فی  
 بحال السلطنة فلکه آوازه توبه و انابت و عدالت او با سماع قاضی او انی رسیده و حیت حکام خلافت  
 در اطراف آفاق شایع گشته **به نظر که گوی شمس اوسن** و از جمله صورتی که موجب فرار  
 و نیکنامی دنیا و سبب از دیار کرامت سعادت عقی تو اند بود و متهم جنای جانب سلطنت پناه که بودی که  
 موجبات حشمت و انابت و در شست بخت وقوع بعضی وقایع و حالات قائم بود و وصول او بکار و

پادشاه و مختار و زمام حلیه بقضیه اقتدار ایشان باز داده و مقتضای عنایت بیعایت  
 توفیق الملک من تشار ابواب سلطنت بدو و ایشان کشیده  
 با فقیری خوش بود و پادشاه شجرت و محمد تبه که حضرت پادشاه دین پناه مظهر انوار الشیطان علی الله  
 دارایی جمید فرمود و در خوشنید منظر صاحبقران اسکندر مکان مرکز داوران من و امان محمد قوا علیه السلطنة  
 الباهره مشید منقاد الخلفه الزبیره  
 که دادست دوران پیش من  
 معز الیه مایه ملک الخافقین  
 و ابونوال عاظتیه و رافقه بین الانام الی قیام الساعه و بیاة القیام و اولاد امجاد کامکار نامداران حضرت  
 که هر یک محرم دولت و جهانبانی و سیاره اوج سلطنت و کشورستانی اند و از اخلاق سنیّه و اوصاف  
 رضیه مرضیه جسمی اجزای شمل بهره یافته اند و عنان عاطفت عالی بصوب الکتاب مجاهد و عالی تبار  
 فخر و بهی و کارم حلال  
 نقاب زمره آو میان گوهر کیمای ویرانی عظمت و مختاری اختر نور افزای سهای ابرست و شهر یاری فرارنده  
 اعلام دین و دولت فرورنده خسار ملک و ملت  
 گلبن این روضه فیروزه رنگ  
 خلاصه اعظم السلاطین بنده امایه الملک و الخو قین  
 در مقام احترام زمره خدام است  
 چون نشان ان موقع انابت درم  
 بحال السلطنة فلکه آوازه توبه و انابت و عدالت او با سماع قاضی او انی رسیده و حیت حکام خلافت  
 در اطراف آفاق شایع گشته  
 و نیکنامی دنیا و سبب از دیار کرامت سعادت عقی تو اند بود و متهم جنای جانب سلطنت پناه که بودی که  
 موجبات حشمت و انابت و در شست بخت وقوع بعضی وقایع و حالات قائم بود و وصول او بکار و

۱۱



بارگاه عالم پادشاه حضرت اعلیٰ را بغایت مستبعد می نمود و خبر داشتاری که از حضرت جمعی ظل الهی شریف و رفیع  
 آن حضرت از دارالملک مرو که مستقر عز و جلال بود و چون او در باندگی از خواص خدمت می داشتی و دوستی  
 عازم پادشاه سر خطاقت مصیر گشت و سخن جمعی که در صد و ایا و استماع بود به بشیر قبول اصفا نافرود  
 اطاعت و امر از گوار برفع القهار که حکم آن اشکری و لوالدی که مقتدر بر فرمان باری حضرت بار  
 بر من احتیاج بود و بعد از مدت متناهی مفارقت چون دیده یعقوب کنگان کمال بنو جمال آن یوسف  
 نصر حضرت و جلال و روشن شد صدای تهیئت و ندای مبارکباد از هر گوشه گوشه گرد و شنیدین گرفت با  
 قیاض ازل فیض می اندازد انداخت بر مقدس شهر اواز شد باغ مزاداران بشکرت حرم  
 شد کشت امید ازان سیدان چون شاهزاده بدین صفت از سائر اقران بهمت امتیاز یافته بطایر  
 عواطف سلطانی ملحوظ و از آثار حسنه بیکرانه خاقانی مستط و مخطوط گشت خرد و من  
 و امان بمسامع عالمیان سیده و نسیم بهجت و سرت از طایف نشاط و راحت بر صد و ایا و میان و زیده  
 شکرت که شام امید را نذر صبح طرب بر مطلع عز و شرف بهر ناوکی و عالم کشاد و نایل از  
 از باز و نیاز هم بر دست بود اصاغر و اکابر زبانی عذبی جانفرای آن سرچشمین سر فرزازی گشت و نند  
 و خواص عوام با دای شنا و آفرین آن مهر فلک عز و تمکین توجه نمودند فقیر حقیر حسین الکاشفی المشهور  
 الواعظ نیز احرام طواف جرییم بارگاه و مدره شباهه آنحضرت بسته بسعادت تقبیل انامل در ایفوا صل  
 مستبعد گشت و بعد از عرض و عا چون بلغات اخلاق ربانی که تصفحات احوالی آن زنده فو محسنانی  
 لامع و ساطع بود بنظر تحسین و تدقیق مشتاقان نموده و دوست که بطریق دعا گوئی و دو و تخرابی و کلمه از  
 از اخلاق ستوده و اوصاف حمیده ملازمان آنحضرت بروقی بیان مسطور گردانند تا دستور بعین اولاد  
 سلاطین و انبیا و خاقان باشد پس تحریر این رساله که به **اخلاق حسنی** مشهور گشت است و نمود  
 و التوفیق من الملک المعبود و قبل از شروع بوقیف عرض میرساند که چون آدمیان فی طبع  
 اندیشی ایشان را از اشیاء و ایتلاف با یکدیگر چاره نیست و امر به و طبع مختلف و مزاجی اقصا  
 و هر طبعی را مقتضایست پس در میان ایشان قانونی نباید که بر این قانون با یکدیگر معاش کنند

اینجا که...

نزدیکان...

علامت...

گر...

ا...

...

...

...



بطریق که برچشم حنفی نرود و آن قانون شرعیست که تعیین اوضاع آن بروح الهی باشد و واضع آن  
 پیغامبر گویند و چون پیغامبر قانونی و قاعده بحد کسی بایده که آن قانون را بقدرت و شوکت خود محافظت  
 نماید و نگذارد که کسی از حدود آن تجاوز کند و این پس پادشاه خوانند پس درجه پادشاه بر سه نبوت است  
 چندی واضع شرعیست و پادشاه حامی محافظ آن و ازینجا گفته اند الملک و الدین و ایمان و در واقع هر  
 نزد خردشاهی پیغمبری - چون و گیند یک نگشتی گفته آنهاست که آرد و اند  
 کاین دوزیک اصل نبی و اند و لهذا حق سبحانه و تعالی بعد از امر بطاعت و اطاعت پیغمبر خود  
 بفرمان برداری ملوک و سلاطین فرمود که <sup>ط</sup> و اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم پس پادشاهان  
 که متعلق باخلق صاحب شریعت باشند تا حفظ حدود و مشروع بشر الطان تواند کرد و دیگر باید که تامل فرمایند  
 که چون حق تعالی درباره حق تعالی ازین که امتی از زانی داشته او را بر طائفه از پیغمبران خود حاکم ساخته و  
 عظمت او را در مساحت <sup>سیدان</sup> <sup>عزیز</sup> من بشاید بر فراخته و ارادت ازلی افسر اختیار و فرقی اقتدار او نهاده و  
 لم یزلی زمام امر و جمعی از افریدگان بقبضه تصرف او باز داده پس باید که ذات عالی خود را بصفات  
 و صفات پسندیده موصوف و موصوف گردانند و پادشاه را رعایت چهل صفت لازمست که بعضی از این میان  
 و حق سبحانه و تعالی باشد و برخی میان منی و خلق و این چهل صفت در چهل باب آورده شد بعبارت فارسی  
 خالی از تکلف نشیان و تصانیف ترسلان و در هر باب از روایات و حکایات آنچه وقت اقتضا فرمود زبان  
 بدان مساحت نمود و در تمام نعت یافت و من الله الاعانة و التوفیق

باب اول در عبادت	باب دوم در جهل و جهل	باب سوم در عبادت
باب چهارم در بشک	باب پنجم در صبر	باب ششم در صبر
باب هفتم در توکل	باب هشتم در حیا	باب نهم در عفت
باب دهم در ادب	باب یازدهم در عفت	باب دوازدهم در عفت
باب سیزدهم در جهل	باب چهاردهم در شایستگی	باب پانزدهم در عفت
باب شانزدهم در عفت	باب هجدهم در عفت	باب نوزدهم در عفت

باز شایع است که  
 در بعضی کتب  
 که بین  
 و اینست که  
 خدا را در حکم  
 پیغمبر کا  
 حاکم است  
 بین  
 و اینست که  
 در بعضی کتب  
 که بین  
 و اینست که  
 در بعضی کتب  
 که بین



باب نوزدهم در شفقت و رحمت  
باب بیست و دوم در تواضع و خرا  
باب بیست و پنجم در صدق  
باب بیست و ششم در شرافت و  
باب بیست و هفتم در غیرت  
باب بیست و هشتم در سادگی  
باب بیست و نهم در رعایت حقوق  
باب بیست و دهم در خیر و ابر

باب بیست و یکم در خیرات و برکت  
باب بیست و دو در انانیت و  
باب بیست و سه در شجاعت  
باب بیست و چهار در کمالات  
باب بیست و پنج در احوال  
باب بیست و شش در عبادت  
باب بیست و هفت در عبادت  
باب بیست و هشت در عبادت  
باب بیست و نهم در عبادت  
باب بیست و دهم در عبادت

باب بیست و یکم در عبادت  
باب بیست و دو در عبادت  
باب بیست و سه در عبادت  
باب بیست و چهار در عبادت  
باب بیست و پنج در عبادت  
باب بیست و شش در عبادت  
باب بیست و هفت در عبادت  
باب بیست و هشت در عبادت  
باب بیست و نهم در عبادت  
باب بیست و دهم در عبادت

و آن پرستش حق سبحانه و تعالی باشد  
بادای فراموشی و واجبات و ترک قباحات و انقیاد اوامر و نواهی و اتباع سنن حضرت رسالت پناهی مقرر  
که عباد حق سبحانه و تعالی در دنیا و آخرت سلامت و در عقبی ابدان نجات و کرامت است سرای سعادت و نینب عبادت  
پیش از کرامت عقبی عبادت  
پس پادشاه باید که صفی احوال خود را بر قم عبادت بیاراید تا خداوند تعالی  
او را آنچه در دنیا و آخرت شاید و بکار آید و فرمان برداری خدای را در هر روز و هر وقت و هر جا  
بکار مردم و شهباکار خود باید پرداخت و در آنکه حضرت رضی الله عنیه در زمان خلافت مودت  
بساختن مهمات خلایق مشغول بودی و بکلی عبادت و طاعت خالق اشتغال نمودی گفتند یا اسیر چرا این همه  
درج و محنت بر خود روا می داری نه بر روز آسایشی و نه شب آسایشی فرمود که اگر در روز و شب بایم رعیت ضائع نما  
و اگر در شب بایم فرمای قیامت من ضائع ماتم نه پس روز مهم مردم بسیارم شب بکار حق می پردازم نگلی از  
سلاطین بر ائمه شامه سخنان قدوس شریف التماس نمود که مرا وصیتی کن شاه گفت اگر نجات دنیا و درجات آخرت  
می خواهی شبانه بر درگاه الهی بیا و گداوی بپس ده و روزی در بارگاه خود بیا و گداویان سیرس قطعه  
چون بندگان حق بفرمانبر تو اند . تو نیز بندگان کن و فرمان حق بجز هر پادشاه که خدمت حق را ترک  
نماید خلق را بچندین بخشش کند . چون بچندین تابع خوی پادشاه است که التماس علی از دین ملوک کرد پس  
هرگاه پادشاه میل طاعت و عبادت کند رعیت نیز بدان کار راغب و ائیل شوند و برکات عبادات رعایا



نیز بر وزگار و وصل و مستوصل گردید  
**باب دوم در اخلاص** و آن پاک باطن است از ریاء و عرض و سائر علل و رست کردن  
 با خدای عز و جل است. هر که با خلص قدم میزند <sup>یعنی وقت است که در می بیند</sup>  
 پس باید در هر کاری که سازد نیت و طالب نشود و می خوش بجهان باشد و نفس خود را در آن دخل نداند و در  
 نفسانی علمهای حقانی را تبا نه کند و آوره اند که یکی از خلفای خراسان فرموده بود بانی ادبی را در حق  
 سیاست داشته تا زیاده میزدند آن شخص در انشای آن حال زبان و قاحت بگشاد و خلیفه را شناسا  
 واد خلیفه امر کرد تا دست از زبان و شتمند و اولیاد کرد و ندی کی از خواص بارگاه خلافت رسید در محلی که  
 تا ویب آن شوخ چشم ملی شرم زیادت باستی سبب بخشیدن و از او کردن چه بود و خلیفه گفت من او  
 برای خدا اذن میگردم چون مرا نافرمانی گفت نفس من از آن متغیر و متاثر شود و در صد و انتقام انداختم  
 که در کار حق بجهان نفس را بخل و هم که این صورت از شیوه اخلاص دوست و صاحب عمل عرض امین  
 از فضیلت ثواب محروم و محروم <sup>از بخشش آتش من پسندید</sup> کذا الهی عرض امین شد  
 و اجماع نفس چنان نمود و رو <sup>معنی اخلاص نماند اندر</sup> کار کار اخلاص نشد و محروم  
 ترک چنان کار است و او را برتر

**باب سوم در عا** و آن عرض نیاز است بدرگاه الهی و درخواست مرادات از فیض و فضل و تقنا  
 و صاحب دولتی را که کلید دعا بدست آید هر آینه بوعده او دعوی استجب گردد و اجابت بر روی وی می کشد  
 میشود و رعایا برای تحصیل منفعت یا برای دفع مضرت و سلاطین را از هر دو نوع چاره نیست یکی جبریت  
 که نظام ملک و قوام سلطنت است بر این پایه از بزرگی و نیاز از حضرت غنی کار سازد و درخواست باید نمود و بفرما  
 بر سر اینست ممکن تواند بود <sup>بر مسند ناز کی نشیند برادر</sup> آن کس که روی نیاز بر دل  
 دوم دفع مکاره و مضار که آن مجموع صدم و غلبه دشمن باشد یا بلاهای دیگر چون الالم و استقام و آن نیز  
 جز بتضرع و بجا و زاری و دعا مستدفع نگردد و چنانچه حضرت مولوی رومی قدس سره در مثنوی فرموده  
 ای که خواهی که بلا جان و آخر جان خود را در تضرع آورد <sup>بالتضرع باش تا شادان شود</sup>



گریه کن تابی دمان خندان شو کین تضرع را بر حق و دست دراز و ان بها کاس نجاست را بر می آید است  
 ای خوشا چشمی که آن گریه ای وی بپایون دل که آن بریان است آخر هر گریه ما خستنده است  
 سر و آخرین مبارک بسته است در اخبار آمده که دعا پادشاه عادل مستجاب است هر تیر دعا که سلطان  
 عدالت شعار بر کمان امکان نهاد و شست دست اخلاص کشاید بی شکست هدف اجابت نشانه  
 استجاب است می رسد آورده اند که در شهری از بلاد اسلام چند شبانه روز فصل باران بارید و شبیه که کار  
 بر مردمان دشوار شد و راه آمد و شد فرو بسته گشت منبر لهاروی بوی رانی نهاد و دغدغه در خاطر خرد و بزرگ  
 افتاد جمعی از اول تنجیم میگفتند که از نظرات فلکی استدلال میتوان کرد که تمام این شهر بواسطه کثرت آب خراب  
 خواهد شد مردم دل از بخلان دمان برداشته و جرع و فزع و خلائی افتاد چون کار از حد گذشت وقت  
 طاق شد رجوع سلطان کردند او مرد و هاد و پاکیزه سیرت بود و اهل شهر اسلی داد و خود بخوار شد  
 و روی نیاز بر خاک نهاد و گفت یا خدا یا همه خلق بر خرابی این شهر اتفاق کرده اند تو قادری که تصور ایشان  
 را باطل کنی و آثار قدرت خود بخلاف آنچه در خیالها میگردد ظاهر گردانی فی الحال با و ان منقطع شد و آفتاب  
 برآمد و این دلیل رسوت که چون پادشاه پاک اعتقاد بود و دل او با رعیت رست باشد هر دعا که در باره خود  
 و ایشان کند شرف اجابت افتد آن می یابد **قطعه** پادشاه پنی که نهاد از ره لطف  
 بر سرش افرش این شایسته هر چه می خواهی از دخواه که او دهدت هر چه از وی میخواهی

**باب چهارم در شکر**

و آن سپاس و ستایش باشد منعم بهم را با انعام او و چون نعمت سلطنت بنده گترین نعمتهاست پس سلطان  
 باید که بشکر گزارد و سپاس ارمی این نعمت قیام نماید و شکر هم بدل باشد و هم زبان و هم با اعضا و جوارح اما  
 شکر بدل آنست که بنعم حقیقه را بشناسد و داند که هر نعمتی که بدو رسیده از فیض بی غایت و لطف بی انتهاست  
 او است اما شکر زبان آنست که پیوسته حق را یاد کند و کلمه الحمد را بلسان گوید که گفتن این کلمه و فاست  
 بشکر نعمت اما شکر جوارح آنست که قوت آن نعمت را و طاعت منعم صرف کند و هر عضوئی را از اعضا  
 بطاعتی که بدین عضو مخصوصست مشغول گرداند مثلاً طاعت چشم آنست که نظر و مخلوقات عبرت کند



و در علمای بنظر عزت بگرد و در ضحای وزیر و ستان بشفت نگاه کند و طاعت گوش استماع کلام الهی  
و اخبار حضرت نبوی علیه الصلوٰه و السلام و قصص اکابر دین و پند و نصائح مشایخ و اولیای یقین است و طاعت  
دست احسان با فقیران و محتاجان و طاعت پای فتن بمساجد و معابد و مزارات اولیا و تفقد و ایشان  
خالص گوشه نشینان بی طمع و ریاست علما علی هذا چون حکم کنی شکر کنم لازمی کنم شکرگزاری سبب بیداری  
حق سبحانه ملک و مال و جاه و جلال و کرامت و زیادت گردانیدیت شکر شو شکر سعادت برد  
هر که کند شکر زیادت برد آورده اند که سلطان بنجر خاضی انار الله ربنا در می میگذشت  
خرقه پوشی بر سر راه اولیاده بود سلام کرد سلطان چیزی میخواند و سر جنبانید و زبان جواب و می گفت  
در ویش گفت سلام کردن سنت است جواب دادن فرض من سنت بجای آورد و چون ترک فریضه کردی  
سلطان اندونی انصاف و صلاحیت اسلام عنان باز کشید و باعتبار مراد فرمود که ای درویش  
بشکرگزاری مشغول بودم از جواب غافل گشتم در ویش گفت که اشکر میگفتی گفت خدایا که منعم بطلقت  
و همه نعمتها داده است و همه عطا یا فرستاده او فرد ازناه تاباهی و از عرش تا فرش  
هر قوه از و شد متفرق نعم در ویش پرسید که چه نوع شکر میگفتی سلطان جواب داد که بگفته  
الحمد لله رب العالمین که شکر جمیع نعمتها درین کلمه مندرجست در ویش گفت ای سلطان تو طریقه سپاس  
نمیدانی و وظیفه شکرگزاری بجای نمی آری شکر تو باید که بقدر فیضان نعمت الهی و ترا دهن موافقت با مقنا  
باشد که روزگار و دولت ترا حاصل و ایام شوکت ترا شاملست و شکر نه همین باشد که یک نفس عند لیب نعمت  
زبان را بگلین الحمد لله شکر نعم داری و پس شکر سلاطین که در حضرت مالک الملک موقع قبول باید و بدرجه  
اشکاک بکشتن المیزه تمیزی شود آنست که بر هر چه داری شکری که مناسب آنست بجای آری سلطان  
التماس نمود که مرابران مطلع گردان در ویش گفت شکر سلطنت عدلست بر عموم عالمیان و احسان بلا  
جمیع آدمیان و شکر فسحت مملکت و وسعت عرصه ولایت طمع ناکردن در املاک رعیت و شکر فرمان روا  
حق خدمت فنانبران شناختن و شکر بلندی تخت و بسیاری اقبال بر افتادگان خاک زلفت و ادبانه حر کردن  
و شکر معموری خزانه صدقات و خیرات راجعت اهل استحقاق مقرر شدن و شکر قدرت و قوت بر عاجزان و

در ویش گفت  
سلطان بنجر خاضی

در ویش گفت  
سلطان بنجر خاضی

در ویش گفت  
سلطان بنجر خاضی

در ویش گفت  
سلطان بنجر خاضی

در ویش گفت  
سلطان بنجر خاضی



ضمیمه ان خوشنودن و شکر صحت بیمارین ستم رسیده را از قانون عدل شفای کلی ارزانی فرمودن و شکر  
بسیاری لشکر و سپاه آسب ایشان از مسلمانان و در ساختن و شکر عمارت های عالی و باغ های بهشت آمین  
مسکن و منازل محبت از قبول خدم و ششم معاف و پشتم و خلاصه شکر گزاری است که در حال چشم ضام  
جانب حق فرو نگذاریم آسایش خلق را بر آسایش خود مقدم داریم **بیت** نیاید اندر دیار تو کس  
چو آسایش خویش خواهی پس سلطان ذوق سخنان درویش دریافته خواست که از مرکب فرو آید  
ویرانیت کنی چون ذکر است هیچ جا درویش اندید و کس از وی نشان نداد بفرمود این کلمات را بآب  
نوشتند و دستور العمل روزگار خود ساخت **بیت** چند حکیم صیقل آینه است

و مقصود هر دو عالم از این چند صفت

### باب پنجم در صبر

و آن شکیبایی باشد بر کار و بویایی که از حق تعالی به بندگی رسیده صبر  
صفتی بغایت مقبول و مرضی است و ثقیل صبر همین است که بمضمون **ای الله مع الصابرين** چون  
الهی در دنیا با ایشان باشد و فحوا می آید تا یوفی الصابرون اجرهم بغير حساب مزد ایشان در عقبی بسیار  
و بی پایان در اخبار آمده است که حق سبحانه و حی فرستاد حضرت داود علی نبینا و علینا السلام که ای داود  
تجمل نماهی تا اخلاق مرا پیرایه روزگار خود سازی و از جمله صفات من یکی است که صبر و پختگی است  
صبر بهتر مرد را از هر چه است تا بیا بد بر مرد خویش است هر که در تیر باران حوادث صبر  
در سر کشد هر چند زودتر خدنگ آید شش به بند مراد بر بند زبانه صبر است باخ فرج است و در خانه است  
خزیدن کلید نکشاید قطعه کلید در گنج مقصود صبر است در پسته آنکس که بکشد و صبر  
بچه خاری کوه و چه دیبا گوید لباسی که هرگز نرود صبر در کلمات کلید است آن که در دهان  
که افراسیاب مرا بر می خورد گفت که بهیست و بیکل مردان و ابهت و شوکت ایشان فریفته مشوید و  
بلافی که زنند و دعوی که کنند مغرور گردید تا وقتی که ایشان را بیا و باید صبر و پایداری که لگد محک صبر عیار  
ایشان را بر دنگی اعتبار کنی **بیت** نه دعوی است قدر قیمت مرد قیمت مرد صبر و اندک  
آورده اند که دوزی کی از امر پیش پاوشاهی استاده بود و شاه با او دوزی مشورت می نمود و نصارا

صبر پادشاهان با صفت تعلیم ای پادشاهان صبر یعنی بیایم از حق تعالی

الذین صبروا

و الصابرون

و الصابرون

و الصابرون

و الصابرون

و الصابرون

و الصابرون

و الصابرون

و الصابرون



کثرتی در پیرامون می افتاده بود و هر ساعت امیر را می گزید و پیش زهر آلود خود می رسانید تا وقتی که پیش  
 وی از کار بیفتاد و هر زهری که داشت بکار برد و آن امیر مطلقاً در آن مشاورت قطع سخن نکرد و تئوری  
 ظاهر شد و بخش از قانون عقل و قاعده حکمت انحراف نیافت تا بخانه آمد و آن کثرت را از جامه برین کرد  
 این خبر پادشاه رسید و متعجب و متحیر گشت روز دیگر که امیر ملازمیت آمد سلطان این فرمود که دفع ضرر از  
 نفس واجبست تو چرا دیر در راه معرت را از خود می دفع ساختی جواب داد که من آن نعم که شرف مکالمه  
 چون تو پادشاهی را سبب الم زهر گردنی قطع کنم و اگر امیر روز در مجلس من پیش کشد می خنجر توانم که دروا  
 در معر که زدم به تیغ زهر را داده دشمن چگونه حسی توانم که پادشاه را این سخن خوش آمد و مرتبه او را بلند  
 گردانید و بدان مقدار صبر که کرد بر او و مقصود در رسیدن گشت چنانچه بی صبرست و عظم طوفان  
 بیاید و دو کام هزار ساله بپاید

**باب ششم در رضا** و آن غشودی باشد هر چه از قضای خداوند سبحان به دست رسد  
 و بیاورد است که تیر قضا را هیچ سپری شایسته تر از رضایت است هر که سر بر استانه رضا و تسلیم نهاد و زود  
 صبر مسند شود و سرفرازی تواند داشت رضی الله عنهم و رضوا عنه موایجا است و مقبالت رضای  
 بآل الله الاعظم بود که بمقتل عیسی تقدیر چنانچه تعلیم چسود جز بندگی و رضا و تسلیم چه بود  
 آورده اند که یکی از انبیای کرام علی هینا و علیه السلام در مناجات خویش می گفت الهی راه نای من  
 که سبب غشودی تو باشد خطاب رسید که غشودی من از تو موقوفست غشودی تو از قضای من  
 چون تو از قضای من راضی باشی من هم از تو راضی باشم پس هر که راضی شد از قضای خدا  
 بهره می یابد از رضای خدا و لی که بنور ضار و روشن شد از مقدرات الهی روی نه چسود  
 با مقتضیات قضا الفت گیر و هر چه از اقتضای قدر بد و رسد خوشدلی و غیبت تمام پذیرد و هر چه  
 بدین سبب اندوه و ملال پیش آید امن خاطر او نگردد و همواره شایو کلام و خوشدل گذراند  
 هرگز یکبار حسرت را جو کرد فرج عیش روی با او کرد خوش در امیر از صفای ضمیر  
 با قضا و قدر چو شکر و شیر

از عیش و شادی  
 منقطع است  
 منقطع است

خوش بود  
 از خوشی  
 اندک

راضی است  
 از رضای  
 خداوند

جاری است  
 از رضای  
 خداوند



## باب هفتم در توکل

و آن فل برشته است از اسباب بحضرت سبب الاسباب توکل و کفایت کارهای خود را از حق سبحانه طلبیدن و هر که کار خود را بخدای تعالی تفویض نماید و در هر چیزی اید اعتماد بر او بکند همه کار او بر وفق و خواه ساخت و پرده است گردان. تو با خدای خود از کار و دل خوش و با پادشاه لازم است که در همه حال به توکل فروگذار و تا عنایت الهی کارهای او را چنانچه باید و شاید بر او روا ندهی و آنکه روزی پادشاهی از عالمی پرسید که نصرت اهل ایمان در چند چیز است گفت در دو چیز یکی در ادای نماز و یکی توکل بر کرم کار سلطنت پادشاه بنامی کار خود برین دو چیز نهاد و این خصلت را عادت کرد تا گاه او را دشمنی پیدا آمد و با لشکر گران روی بدار الملک <sup>پاری</sup> آمد و او نیز با سپاهی که شش متوجه خصم شد چون نزدیک یکدیگر رسیدند و هم بر جبهه از گرفت شبی که روز آن مصافق مقرر بودند پادشاه همه شب نماز میکرد و یکی از ارکان دولت گفت این زمان بیکسانی که فردا روز مصافقت است من شب کار نمیکنم و فردا کار خدایت هر چه خواهد کرد مرا بان هیچ کاری نیست و در آن هیچگونه احتیاری نگفت پس همه اسباب حرب کن و معرکه قتال را آماده باش گفت در ره توکل پوست پیده ام و کار خود بکمال لطف حق باز گذارستم و در با کار خویش با بخت داور کار سازم بگذارستم تا کرم او چوبه کند علی الصبح که صف مصافقت کردند و هر دو لشکر در برابر یکدیگر صف بکشیدند و الهی از عرض و انزال جنود الم تر و ما در سیدیم لشکر تانید حق از ملک غیب برون فی الحال که چشم سپاه خصم بر چهره امیت پادشاه به توکل افتاد و عنان اختیار از قبضه اقتدار ایشان بیرون رخت بر نیست از غنیمت شمرند و بی آنکه حمونی واقع شود و کارزاری دست به درونی بگیرند و دشمن کفایت شد و طاعت

فصلی در طاعت از مشرق امید دارد اصحاب عرض از مشرق و البسمه

## باب هشتم در حیا

و آن خصلت شریف و سیرتی مقبول است و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم حیا را شاخ از درخت ایمان گفته که انجاء شعبه من الایمان و حیا از شر ابطال من عالم است اگر صفت شرم انبیان را بقت و هیچکس را از هیچکس شرم نباشد مناسطه جهان خشنل پذیرد و مصالح خست لائق از یکدیگر فرغ و زو اما صفت چنانمی گذرد که هر کس بر چه خواهد بکند و طاعت

او را تار سار است که در کفایت او است







درباره من احسانی فرماید من اهل بیت من بپرکت انعام خلیفه از قبط بازمیم پس مشکلی که همراه داشت  
 انسان آب پر ساخته راه بغداد پرسید و روی بدله خلافت نهاد و هنوز میان اعرابی و بغداد مناسبی  
 مانده بود که گوید شربت بود بدیه عظمت مامون رسید اعرابی معلوم کرد که این خلیفه است و عزم شکار دارد  
 فی الحال بر سر راه آب و زبان بدو عاگونی و شنا خوانی بکشد و مامون بدو متوجه شده پرسید که امی اعرابی  
 اگر بجای منی گفت از فلان بادیه که اهل آن بعت قحط و بلا می عدا در مانده اند گفت بجای سیدی گفت  
 بدرگاه تو آمده ام و دست تهنی میستم بکنه تحفه دارم و بدیه آورد و نام که دست آرزوی همگیس بدامن صال او  
 رسیده و حیده منامی هیچ مخلوقی جلوه جمال او ندیده خلیفه شجب شد و گشت بیارتاچه آوردی اعرابی  
 مشک پیش آورد و گفت <sup>لذا ما را الفحشه</sup> این آب بهشت است که درین عالم کسی ندیده و نچشیده پیش  
 آب بگو شیر و شاخ نبات در مرز همیشیر آب حیاتی مامون رکابدار فرمود و تا به  
 ازان آب بزودی آوردانی دید متغیر اللون و کریمه <sup>بلا هواریک ۱۲</sup> و در سورت مشک اعرابی ذروبی اثر کرده  
 و رنگ و بوی آن تغیری عجیب یافته خلیفه قدری ازان بچشید و بفرانست دریافت که صوت واقع  
 چیست شرم کرم خصلت نداد که پرده از روی کار نوی بردار و گفت امی اعرابی راست گفتی این عجب  
 ابی لطیف و شریقی غریبست این را بهر کس نتوان داد پس رکابدار فرمود و تا قرح لب را در مظهره  
 خاصه سخت و مشک را در زاویه انداخت و در محافظت آن آب بمالغذایاده از حد نمود پس روی  
 با اعرابی کرد که با وجه العرب تحفه زیبا و شیرینی پسندیده آورده حاجت تو چیست بچید عادی گفت  
 یا خلیفه المسلمین مردم من از فاقه و بینوائی در مغفرض تکلف امید بفضل خدا دارم و بکرم تو  
 خلیفه فرمود تا بنام دنیا حاضر کردند و گفت امی اعرابی این زر را بگیر و از همین جا بازگرد و برنی وطن خود  
 اعرابی زر گرفتنی الفور بازگشت یکی از خواص پرسید که حکمت درین چه بود که ازین آب کسی را  
 نچشانیدی و اعرابی را از همین موضع بازگردانیدی مامون فرمود که آن آبی بود ناخوش مزه و بدبو  
 ابان نسبت آبی که اعرابی بدان پرورش یافته بود و او را آب بهشت می نمود شایدستی که چون یکی از شما  
 قدری از این آب بخوردی و بسر کا تبار رسیده اعرابی را بران کار ملاست کردنی طعنه زدنی آن بیچاره  
 باضافت و تصحیح حسین و خلیفه را با بلا و شربت بدر ۱۲



متفعل شدی و اگر او را اندوهین جا باز کردی شاید بیشتر رفته و آب و جله را بدیدی و از آن آب عذی  
 لطیف بچشیدی از کرده و آورده خود خجل زده گشتی ناشرم و شستیم که یکی نزد ما آید و بوسیله از کرم مالو  
 نماید و در خجالت بر صفحه احوال او شسته باز گردد <sup>خبرنگار</sup> سخن را بشنوم باید که سال  
 خجسته از درگاه او باز گردد. قسم دیگر حیای ادبست یعنی با آنکه عملی باشد که بحسب شرع عقل  
 از تکالیف آن ممنوع نبوده حیای ادب او را از آن متغافل مانع شود چنانچه نوشیروان در چنانکه  
 گل زرگس بودی باز نانی و کنیزکان خود مباشرت بکردی و گفتی که چشم زرگس چشمهای نگرین بود  
 و بحقیقت این صورت که از نوشیروان واقع شده حیانتست زیرا که حیانتست که ناشی از ایمان  
 باشد و آتش پرست بوده بلکه این صورت ادبست که رعایت میکرد و چون ملوک اسلام مثل این صورت  
 مرعی دارند آن حیای ادب <sup>نظم</sup> است. دل که پر از وصف حیای می شود. آینه نور حس را می شود  
 دیده بی شرم پسندیده. <sup>نظم</sup> عقل جوان دیده.

**باب هفتم در معصیت** و لکن احتراز باشد از انکار کباب مخمرات خصوصاً از شهوت حرام و این  
 از جمله مبکرم اخلاص است و بزرگان گفته اند آدمی دو نسبت دارد یکی با ملائکه که بدان نسبت ماست  
 بعلم و عمل و دیگری با بنحاکم که آن متناسبت حرصت بر اکل و شراب و وقایع و شرط عقل است که تا  
 میتواند نسبت ملکی را قوت دهد و بجانب همی میل نماید <sup>جمع همه اچار پایه ۱۱</sup> <sup>از ملائکه که داری و زبانه هم</sup>  
 بگذارد از خطبه بایم که ملائکه بگذارد. پس هرگاه حرص خوردن شتونی شود آدمی میان حلال و حرام  
 فرق نکند همچنین بوقت غلبه شهوت نیز میان کحل و فطخ امتیاز نماید پس عفت عبارت از آنست که  
 بوقت آنکه شهوت غالب گردد عنان نفس باز کشیده و امن بمنت باز نوبت حرام پاک وارد  
 و جز بوجه شرع برین صورت اقدام نفرماید <sup>نظم</sup> از علمای ناشیاست فرو برد و کامی خیر و صلاح  
 و غیر فزی و فلاح بروی کشاده گردد و چون پادشاه بصفت عفت است بسته باشد هر آینه ظلمت  
 فجور از عرصه محکمت دور شود و غایب گردد باین فرزند مردم <sup>نظم</sup> عفت آنجا که رایت با فرزند  
 دل و دین را تمام بنوازند. نفس از فیک خوار و زانو <sup>نظم</sup> روح بصفت بزل کرد و گار شود



الحمد لله والمنة که این شاهزاده کامگار عالی مقام را که از بخت و دولت برخوردار باد و  
 زوی خوبست کمال بنهروا ملکی ملاجرم هست پاکان و دولتم با او

باسب و هم در ادب و آن حیانت نفس است از قولی ناپسندیده فعل ناستوده و خود را

مردم را در پایه حرمیت نگا بدشتن و ابروی خود و دیگران را بخشن و حقیقت ادب است که در جمیع احوال

بتابعیت حضرت رعایت پناه علیه صلوات الله یابند که ادب کامل است چه در مکتب خانه او

نوی فلاح حسن تا دینی کس مانند او مودب و موصوف نشدیم <sup>ادب بیون حرمین خدای ۱۲</sup>

ادب از حضرت جدا است بزرگسوان سبوق که در جمیع سبوق از لوج کس بر یا امت

و ادب از همه کس نیکوتری نماید خصوصاً از ملوک جهاندار و سلاطین بزرگوار چه سرگاه ایشان بر جا و

استقامت و زنده ملازمان ایشان را نیز رعایت ادب لازم باشد و بدین واسطه رعایا هم نتوانند که از

طریق ادب انحراف و زرد پس امور مملکت منتظم گردد و مصالح این عالم بروفق حکمت نیا شود

و فی المثنوی المعنوی <sup>مثنوی معنوی مین ۱۶</sup> از خدا خود ایم تو سبوق او بی ادب محروم گشت از فضل

و ادب پرور گشت این <sup>فلک</sup> مودب ادب معصوم پاک ایملک واکا بر گفته اند بهترین سبوق

و خوشترین پیرایه مرا و لا آدم را بتخصیص پادشاهان عالم را است و اخبار آمده که سلطان مصر

پادشاه روم طرح موصلت انداخته و خبر او را از همه پسر خود خطبه کرد و هم دختر خود را در عقد پسر و

در آورد و بسبب این وصلت زن و رسائل از جانبین متصل گشت و با اتفاق این دو صاحب دولت

هر دو مملکت با یکدیگر آراستگ پذیرفت و در امور کلی و جزئی مراجعت برانی یکدیگر نمودندی و مشورت

و تدبیر هم در هیچ مهم شروع نفرمودندی روزی ملک مصر بقیصر روم پیغام فرستاد که پسران

زنده حیات و عمده زندگانی اند و نام ما بعد از وفات جز بحیات ایشان باقی نمی ماند بپیت

زنده است کسی که در دیار ما ماند چمن سلفی بپادگارش <sup>نپس</sup> هست بر انتظام حال و

فراغ باطن ایشان بحروف باید و شست و عنان عنایت بصورت جمعیت و وسعت معیشت ایشان معطوف

باید ساخت و من بجهت پسر خود چندین ذخائر و نفائس و بزرده و ستور و جواهر و عمارت و امثال این

ادب کمال  
ادب کمال  
ادب کمال  
ادب کمال  
ادب کمال







آورده اند که در آن ایام که اسکندر منجوست که رایت جهانگیری از سر حد روم بر غنیمت ضبط ملک  
 عرب و عجم برافراز دور کباب هایون بچست تسخیر بر و بحر عالم حرکت و بد بخت اندیشه ناک و  
 ملول بود اژ طایلس حکیم که وزیر آن حضرت بود چون علامت شکرت و نشان حیرت بر چهره حال  
 و ناصیه الخوال او ظاهر و دید گفت ای شاه جهان اسباب دولت بهیه و آماوه و خدم و حشم و رستم و  
 بندگی و فرمان برداری استاد خزانه معمر و ملکیت موفور بخت بصفت استقامت آراسته و نهال  
 دولت بشرف استقامت پیرسته اقبال کمر موافقت بسته و جاه و جلال برستانه عالی <sup>بخت</sup> بخند  
 نشسته تو ز عضمیر افروز و تفرق خاطر از هر سبب چیست اسکندر در حجاب و او که تامل می کنم که  
 عرصه جهان بغایت محقرست و سلجقت ممالک بهفت ظلم بسیار مختصر شوم میدارم از بر  
 این مقدار ملک سوار شدن و توجه به صرف تسخیر آن نمودن <sup>قطعه</sup> بگرای آن نکند طول عرض نفیتم  
 که مرتب نیست تسخیر آن ببارشوم <sup>پیشانی</sup> هزار عالم ازین گریه بگست <sup>بخت</sup> بنوی که همین لغرم تصرف بدان بگشوم  
 امر سطوفرمود که شک نیست که ایالت و حکومت این مایه از جهان نه لائق بهست بلند و نه در خور بهمت  
 از حمت است عرصه ملکیت ابدی را بان ضم کن تا همچنانچه بضرت تیغ جهان سوز ساخت سر اسی <sup>سرداری</sup> فانی  
 را در قید ضبط می آری برکت حدان عالم افروز ملک سعادت باقی نیم در غنچه استحقاق آید تا این نقصان  
 برکت آن کمال تلانی پذیرد و این اندک بزیب آن بسیار رونق گیرد <sup>بدله</sup> فطنت ملک عجبی اچان خرم بود  
 زره زبان ملک صد عالم بود <sup>بخت</sup> جهاد کن تا در میان لیس است عرصه آنی عالم آید است  
 اسکندر بدین سخن تسلی یافته و حکیم آفرین فراوان کرد و امروزشا بهار عقل بهر کافلی در موامشی می بکشد  
 بهمت آن پر مغزی کند که همای متشعش باستخوان ریزه دنیا سرفرو تیا و زده بهیت  
 تو باز بسا بعد شاهی باستخوان منگر <sup>بخت</sup> همای بهمت خود را بلند و زده و ز  
 بانب و از دم غرم و آن پیشرو قوافل مرادات و کفایت کننده امور و محاسن  
 پیچکس از سلاطین فی مد و غرم درست <sup>بخت</sup> ز نام تسخیر ممالک تقبضه اقتدار در نیامده و بی تکاپوی سعی بلیغ  
 بر سر پشته <sup>بخت</sup> بسند جهاندار رسید <sup>بخت</sup> بهیت بی غرم درست سعی کامل کس نشود مراد حاصل



و عزیمت درست آنست که چون بقصد کاری که بزند و بساختن نمی اشتغال نماید منع هیچ مانعی متعین  
نگردد و قصود و مقصود بزم خود را نه در هیچ یک از اینها نگیرد که عزم ملوک در چه محل نیکو نماید و  
چه وقت بکاری آید فرمود که دفع اعادی مملکت بغایت پسندیده است چه هرگاه که پادشاه از فر  
توکل <sup>فما ذا عزمیت</sup> فتوکل علی الله پایی عزیمت در رکاب توکل یار و سیم اینه لشکر فتح و ظفر و وای  
به تقبال او متوجه میشود زیرا که عزم درست نشانه غلبه و نصرت <sup>پس چه عزم کیا تو نه بجز و ساگر خدا را</sup> است چه عزم درست پاکند در کار  
دل شکند خصم را و کفایت عزم آوردن که یکی از ملوک بخوردن گل عادت کرده بود چندانکه  
و اطباء منع میکردند و حضرت آنرا باز نموند از آن کار باز نمی آمد روزی یکی از اهل اندیشه بدین و  
و در البغایت زار و زاری یافت خسار و ابرو افروزی دید و تن با تاسع و توان او را در بند تا توان  
گرفتار یافت صورت حال تنفسا نموند سلطان حقیقت واقع باز گفت که مرا از جهت خوردن گل پاک  
حیرت گرفت و دست حسرت بردن در ویش فرمود که چون میدانی که انون نمر ضرر تو میرسد چرا  
نمیکنی گفت چند آنکه جهد میمایم با خود بس نمی آیم در ویش گفت این عزمیست من عزائم الملک  
کیاست آن عزم که پادشاهان رسید باشد که هیچ نوع ایشان از آن نمیتوان داشت سلطان  
ازین سخن متاثر شد و عزم کرد و بانکه دیگر گل نخورد و بپرکت عزیمت از آن مملکه خلاص یافت  
عنان عزم هر جایی که برین <sup>جای ملاک</sup> مکن بدست تر و عثمان <sup>جای ملاک</sup> است که کس مست نذل مقصود در  
مگر بسع تمام و دی که بعزم است هر آنکه بامی طلب طریقی بزم و به تنگنا بزرگ رسید بگام  
باب سیم و هم در جرد و همیشه

و عزمیست

و عزمیست

جهدی کردست تحصیل مطالب و جهدی بر دست و کتساب مقاصد و مارب <sup>عفت</sup> و جهد از انظار  
ملوک جهانگیر و سلاطین کشورست و این صفت تابع همت میباشد هر چند همت عالی تر بود  
و طلب مقصود بیشتر واقع میشود و باید که مرد بلند همت از تحمل مشقت نترسد چه حال از دو بیرون  
اگر جهد و این مقصود بدست آید فهو المار و اگر در حجاب توقف ماند عذر او نزد یک عقلا و اخص است  
علو همت او و طلب منفاخر و آثار زینت <sup>و طلب منکوشم</sup> و آثار زینت و آثار زینت و آثار زینت



در نیام غدر من افتد بزرگان را **در مثال حکمای هند کورست نوی که چهره بربسته بود و آتو**  
**خاک که نقل آن آویدان را بکلفت میسر شدی ذره ذره می برد و بطرف دیگر می سخت مرغی برو گذرد**  
**نقصه می برد ضعیف و نحیف که بشا ط تمام دست و پایی می زد و در نقل کردن آن خاک جدی تمام و**  
**جندی مالا کلام بجای می آورد و گفت ای ضعیف و نحیف پیکر این کجاست پیش گرفته و این چیست**  
**که در آن تخریض کرده می گفت مرا با یکی از قوم خود بنظر نیست و چون طلب وصال او کردم این شرط**  
**پیش آورد که اگر من وصل با داری قدم در نه و پین تو ده خاک را ازین رگزار بردار حالا استعدان**  
**شده ام و میخواهم که بدان شرط اقدام نموده از غمزه غمزه بیرون آیم مرغی گفت این گمان که میری**  
**بقدر آرزوی تو نیست و این گمان کنیشی بقوت بازوی تو نمی گوئی گفت من عزم این کار کرده ام و**  
**قدم جد و جهد پیش نهاده اگر پیش برم فوالم را ذوالا معبذ و زخم خواهند داشت شرط**  
**من طریق سعی می آرم بخیرا **لیکن لا اله الا الله** . . . دامن مقصود اگر آرم گفت**  
**از غمزه اندوه مانم بر طوف و در شد از جهد من کاری بکار . . . من در آن مغدور باشم و سلام**  
**فریدن را در مبادی ایام سلطنت که ریاضین دولت در ریاض سعادت و میدان دشت ریاض**  
**شادمانی از صفت کرامتی وزیران اندیشه نشین بعضی از ممالک که تصرف جمعی از مغلبان بود پدید آمدند**  
**کفاف نفس که چندان است و . . . جهان تیغ گرفتن زحمت عا **این معنی را بایرکان دولت مشتاق****  
**کر جمعه گفتند ای ملک ملکی داری آراسته و مبالغی بچمن و خواست شهنشاهی ضرورت غبار فتنه این**  
**و آتش تشویر زرافه و ختن صواب نمی نماید از آنچه هست تمتعی بردار و از کتاب مخاطره فرو گذار**  
**و فراغت کوشش و لذت که . . . هر روز و این هیچ پایانی پدید **آفرید و گفت قناعت مقتضا****  
**طباع بهایم مندا کنند و است و شستن در کنجی از اقتضای دناست همت عجز از کار و امانده صحت**  
**وقت را که چون خیال سحاب گذرند نیست غنیمت باید شمرود و در حصول مال از رکوب اموال اندیشه**  
**قطع که سلطنت نباید **هر که را غبت تن است** . . . از مشقت کجا بر آید**  
**هر که را همت من است **آورد و اند که ملکی سپهر خود را بحرب خصمی فرستاده بود خبر آورد****

در پیش بر دارم  
که چهره بربسته بود  
و آتو  
نقصه می برد  
ضعیف و نحیف  
که بشا ط تمام  
دست و پایی می زد  
و در نقل کردن  
آن خاک جدی تمام  
و جندی مالا کلام  
بجای می آورد  
و گفت ای ضعیف  
و نحیف پیکر این  
کجاست پیش گرفته  
و این چیست  
که در آن تخریض  
کرده می گفت  
مرا با یکی از قوم  
خود بنظر نیست  
و چون طلب وصال  
او کردم این شرط  
پیش آورد  
که اگر من وصل با  
داری قدم در نه  
و پین تو ده خاک  
را ازین رگزار  
بردار حالا  
استعدان شده  
ام و میخواهم  
که بدان شرط  
اقدام نموده  
از غمزه غمزه  
بیرون آیم  
مرغی گفت  
این گمان  
که میری  
بقدر آرزوی  
تو نیست  
و این گمان  
کنیشی  
بقوت بازوی  
تو نمی گوئی  
گفت من  
عزم این کار  
کرده ام  
و قدم جد و  
جهد پیش  
نهاده  
اگر پیش  
برم فوالم  
را ذوالا معبذ  
و زخم خواهند  
داشت  
شرط من  
طریق سعی  
می آرم  
بخیرا  
لیکن لا اله  
الا الله  
دامن مقصود  
اگر آرم  
گفت  
از غمزه  
اندوه مانم  
بر طوف  
و در شد  
از جهد من  
کاری بکار  
من در آن  
مغدور باشم  
و سلام  
فریدن را  
در مبادی  
ایام سلطنت  
که ریاضین  
دولت در  
ریاض سعادت  
و میدان  
دشت ریاض  
شادمانی  
از صفت  
کرامتی  
وزیران  
اندیشه  
نشین  
بعضی از  
ممالک که  
تصرف  
جمعی از  
مغلبان  
بود  
پدید  
آمدند  
کفاف  
نفس  
که  
چندان  
است  
و جهان  
تیغ  
گرفتن  
زحمت  
عا  
این  
معنی  
را  
بایرکان  
دولت  
مشتاق  
کر  
جمعه  
گفتند  
ای  
ملک  
ملکی  
داری  
آراسته  
و  
مبالغی  
بچمن  
و  
خواست  
شهنشاهی  
ضرورت  
غبار  
فتنه  
این  
و  
آتش  
تشویر  
زرافه  
و  
ختن  
صواب  
نمی  
نماید  
از  
آنچه  
هست  
تمتعی  
بردار  
و  
از  
کتاب  
مخاطره  
فرو  
گذار  
و  
فراغت  
کوشش  
و  
لذت  
که  
هر  
روز  
و  
این  
هیچ  
پایانی  
پدید  
آفرید  
و  
گفت  
قناعت  
مقتضا  
طباع  
بهایم  
مندا  
کنند  
و  
است  
و  
شستن  
در  
کنجی  
از  
اقتضای  
دناست  
همت  
عجز  
از  
کار  
و  
امانده  
صحت  
وقت  
را  
که  
چون  
خیال  
سحاب  
گذرند  
نیست  
غنیمت  
باید  
شمرود  
و  
در  
حصول  
مال  
از  
رکوب  
اموال  
اندیشه  
قطع  
که  
سلطنت  
نباید  
هر  
که  
را  
غبت  
تن  
است  
از  
مشقت  
کجا  
بر  
آید  
هر  
که  
را  
همت  
من  
است  
آورد  
و  
اند  
که  
ملکی  
سپهر  
خود  
را  
بحرب  
خصمی  
فرستاده  
بود  
خبر  
آورد



که گزاده گاه گاهی در راه زره از رخ و برون میکنند و در شب در یک منزل خیمه اقامت میزنند و در روز  
 نوشت که امی پس حق تعالی که عزت را آفرید کلفت و مشقت را بآن بفرستد و بدلت را که  
 خلق کرد آرام و راحت را با او رفیق گردانید آنکه غرت را ملوک داد و بدلت را بر عایا حق پادشاه  
 عزیمت و قسم رعیت امر و ایمن و استراحت و این هر دو بخش یکجا جمع نشود و لاجرم پادشاه  
 باید که آسایش را وداع کند و راحت را با رعیت گذارد و اگر چنین نمی کند با استراحت و آسایش  
 و از عیبک اعراض میباید نمود <sup>نزدت شایسته تر است</sup> <sup>با وجود سلطنت میرایه دیگر نخواهد</sup>  
 یعقوب <sup>در بدایت</sup> <sup>حال خود را در ممالک افکنده</sup> <sup>و خطرهای کلی را از کاب بگردی از آسایش</sup>  
 نفس بر طاعت بودی و از کشیدن مشقتها یک نفس نیاوردی او را گفتند تو مرد روی گری ترا با <sup>عش</sup>  
 بدین همه جفا کشیدن و خود را در عرقا به ملاک افکندن چیست گفت مراد ریغ می آید عمر عزیز خود را  
 در اصلاح روی و پس صرف کردن و روی توجه پیشه که در آن شریک بسیار باشد آوردن <sup>چند</sup>  
 نیست و جهد من را بی آن که خود را بر تیره رسانم که کسی از اینانی جنس من من شریک نباشد گفتند  
 این مهنی بقاییت معیوب و کاری بس <sup>شکست</sup> گفت من نیستم ام که شربت مرگ چشید نیست و بد  
 قنای و فوات کشیدنی آنکه در کاری بلند تلف شوم به که در کاری پست میرم لاجرم بدین <sup>چند</sup>  
 رسیدن <sup>ان منصب که رسیدن</sup> <sup>میباش</sup> <sup>بجهد و در کار</sup> <sup>ندامان</sup> <sup>طلب</sup> <sup>ز دست</sup> <sup>گذار</sup>  
 هر چه که دل بدان گزاید <sup>گرچه</sup> <sup>بکینی</sup> <sup>بست</sup> <sup>اید</sup> <sup>و چنانچه</sup> <sup>بجهد</sup> <sup>و جهد</sup> <sup>بزرگی</sup> <sup>تمت</sup>  
 بضد این صفت که بطالت و کسالت است <sup>بنا</sup> <sup>شوکت</sup> <sup>دولت</sup> <sup>در همی</sup> <sup>شکن</sup> <sup>کلی</sup> <sup>را</sup> <sup>از</sup> <sup>ال</sup> <sup>ظاهر</sup>  
 سوال کردند که سبب زوال ایالت و انتقال دولت شما چه بود جواب داد که شراب شب و خواب  
 بامداد یعنی از کاهلی بکار ملک میرد ختم و کسالت رسم جلالت برانداختیم لاجرم سفیلت اختیار  
 در گرداب زوال معرکه گشت و کشتی امنیت ما ساحل رسید <sup>بنامی</sup> <sup>دولت</sup> <sup>خویش</sup> <sup>انگسی</sup> <sup>کنند</sup>  
 که شام می خورد و گاه خواب کند  
 با چوب زخم شایسته <sup>و آن</sup> <sup>پیداری</sup> <sup>باشد</sup> <sup>در</sup> <sup>کفایت</sup> <sup>مهمات</sup> <sup>و بدو</sup> <sup>منت</sup> <sup>موقع</sup> <sup>مکاره</sup> <sup>و</sup> <sup>ت</sup>











از سلب انتظام بیرون رود سلطان فرمود که چون این نفر شورش نشود چون گفتم که ثواب حج دریا بحد  
از بهرینست این طاعت بهره مند گردم گفتند درین ولایت تو شایسته است که مدتها مجاورت حرم کرد  
و شصت حج بشهر اطا آن بجای آورده حالا در گوشه عزلت بنشینست و آید و شود خلاق بستان  
گشتن ز غوغای خلایق ستودنی پامی کشیدت سلطان کوه شاید که ثواب حجی توان خرید  
و از مشورت آن سخطی کاش توان رسید پادشاه از صدق عقیدتی که بایل اندشت بخیرت  
رفت و در انجمن سخن فرمود که مرا آرزوی حج از ضمیر سر برزده است و ارکان مملکت و ملت صلاح در  
توقف نمی بینند و استماع افتاد که ترا حج بسیارست چه شود که ثواب یک حج بمن فروشی تا تو  
بنوائی سی و من ثوابی در ویش گفت من ثواب همه چهار بتو میفرستم پادشاه پرسید که هر حج  
به چند میفروشی گفت هر گامیکه برداشته ام در هر حجی بیام دنیا و هر چه در دنیا است سلطان گفت  
از دنیا و متاع دنیا مقدار اندکی بیش در تصرف من نیست و این بهای یک قدم نمی شاید پس  
حجی چگونه توانم خرید و برین تقدیر بهائی همه چها در خیالی چون توان گذرانی در ویش گفت  
سنا ما ثمن همه چهای من پیش تو اسانست شاه گفت چگونه گفت چون در قضیه مظلومی عدل کنی و  
یک ساعت بهم داد خواهی پروازی ثواب آن بمن بخش تا من ثواب شصت حج بتو بخشم و هنوز ضرر  
برده باشم و درین سودا سود نمی بسایا بکوده پس معلوم شد که سلطان و بعد از اقامت فراغ از  
پیچ طاعت واجب ترا از قتلغال مصالح بندگان خدیمست و ضفت مضعتش ریستن و بنظر عدالت  
و حمایت در رعایا نگریستن چه اگر حمایت عدالت نباشد ارباب قوت و شوکت بر بار از ضعفای خلق  
براند و چون ضعیف خالان بلکه شوند اقویان نیز بر جای نمانند چه پیش خلاق بیکدیگر باز بستان  
و انتظام احوال مردم خراب عدل ممکن نیست **قطعه** عدل نویست که و ملک منو گردد  
و زبانش همه آفاق معطر گردد عدل پیش از و مراد دل و پیش از تا ترا هر چه را دوست میسر گردد  
و از فضیلت عدالت همین نکته بس که عیادل محبوب همه مردانست لیکه چار عدل اوفاده بدیشان  
نرسیده باشد و ظالم منغوض جمیع جهانیانست اگر چه از ظلم او ضرری بدیشان لاحق نشده باشد و مقصد اق  
<sup>افزون کجایا</sup>



این حال و مقیاس این مقال قصه نوشیروان عادل و حجاج ظالمست یا آنکه نوشیروان کافرست و  
 آتش پرست و حجاج بر فراش اسلام راده و صخابه و تابعین او دیده هرگاه که نوشیروان را یاکوستند  
 آخرین گویند بسبب عدل او چون ذکر حجاج گذرد بر و نفرین فرستند بواسطه ظلم او و نوی  
 دادگری شرط جهان نیست . دولت باقی ز کم از ازیست . مملکت از عدل ثنود و پایداری  
 کار تو از عدل تو گیر و قرارش هر که در سخنان شب و او کرد . خانه فتنه ای خود ایا کرد  
 عجب الله طاهر روزی پس خود را گفت که ایا دولت در خاندان مائیکلی بماند پس جواب داد که ما دام که  
 بساط عدل و فراش انصاف درین ایوان گسترده باشد . ناپای پادشاه بود و بساط عدل  
 بر فرق او نهاده بود و تاج سرور . چون دست راستین برین بکشد . باشد نصیب گردن او و طوق گردن  
 در اخبار و اربابست که پادشاه عادل سایه لطف خدست در زمین که پناه میگیرد و بوی هر مطلبی  
 و مقررست که هرگز از تاب آفتاب رنجی رسد جهت اشراحت پناه بسایه میر و تارنج او براحت مبدل  
 گردد و همچنین معلوم نیز که از تاب آفتاب ستم و حرارت شرارت ظلم بنگب آید به پناه سایه الله که عبارت  
 از پادشاهست التجا نماید تا از کلفت بیدار و ظالمان برکت آن ظل ظلیل فمن امان آسایشی و آرامشی  
 یابد و فی الشوی المعنوی نظم . شاه عادل سایه لطف جفتست . هر که دارد عدل لطفست  
 خلق را در سایه خود جای و وز شرف بر فرق گردون پناه . حکما گفته اند عدل ستونگاه است  
 میان خلق یعنی گروهی را بر گروهی مسلمان اند و هر طائفه را بر طایفه او نگا ندارد و خدام سلاطین در اصل  
 چهار گروهند اول اهل شمشیر چون امرا و لشکریان و ایشان بشایه آتشند دوم اهل قلم چون وزراء  
 و کتاب و این گروه بشایه هوا اند سوم اهل معامله چون بازرگانان و محترفات و ایشان بمنزله آبد  
 چهارم اهل زراعت و ایشان بکتابه خاکند پس همچنانکه از غلبه یکی از ارکان چهارگانه بر دیگری مزاج  
 خلق تباه شود بعبیه یک گروه ازین اصناف چهارگانه مزاج ملک هم روی به تباهی آید و صلاح عالم  
 و نظام امور بونی آلوده منقطع و نامنظم بماند قطع . هر یکی را از حق مرتبست  
 پیش ازین دور یافت تعیین . اگر کسی از حد خویش در گذرد . فتنه خیزد ازین برون



هر کس را بجای او نشان . پس بدولت بجای خود نشین . و یکی از فضیلت عدل آنست که  
 خاک در اجرای سلطان عادل تصرف نمیکند و روزی آنکه یکی از علماء مجلس مأمون حدیثی روایت کرد  
 که اشخاص پادشاهان عادل و قهر متفرق میشوند و اجرای ایشان از یکدیگر میریزد و مأمون فرمود که مرا  
 و صدق حدیث نبوی <sup>این حدیث</sup> شبانه رهی نیست اما داعیه دارم که نوشیروان را ببینم که فی الواقع منظر عدل بوده  
 بزبان معجز نشان حضرت رسالت علی السلام گذشته که من متولد شدم در زمان ملک عادل پس  
 عزیمت قد آن کردم چون بدانجا رسیدم فرمود تا دهم نوشیروان بکشاند و بدانجا درآمد و دید تا در خاک  
 خفته چنانچه شخصی در خواب باشد و سه انگشتری در دست داشت رنگین هر یکی پندی نوشته اول آنکه  
 بادوست و دشمن بهار کن و دوم در کار نابی مشورت خردمندان شروع منامی سوم رعایت رعیت مگذار  
 و در روایتی دیگر آمده که لوحی از زربالای سروی آویخته بود و بر این لوح نوشته که هر که خواهد که خدا  
 ملک او را بزرگ گرداند گوئی زبانی خود را بزرگ گردان و هر که خواهد که ملک او بسیار شود گوئی  
 عدل خود را بسیار سازد مأمون بفرمود تا آن پند را بنویسند و آن خاک را ببطر الموده هرسش شنیدند  
 و متقویت که در آن دهمه یکی از ندما می مأمون اجازت سخن طلبید و بعد از رخصت فرمود که عدل را  
 چاقیت است که بعد از وفات ضرر خاک این کافر عادل باز میدارد و اگر عادل بسعادت اسلام مستبعد شد  
 چه عجب که در عقیقی ضرر آتش نیز از باز دارند مأمون این سخن را پسندید و فرمود تا در ذیل آن وصایا  
 ثبت گردد **مشکو** . عدل در دنیا کمون است کند در قیامت خوب فرجامت کند  
 اندرین عفا لم معظم ساروت چون بدان عالم رسی بنوازوت و از جمله ارکان منزل اصغای کلام  
 دادخواست یعنی گوشن بر سخن مظلومان کردن نوزوی خاطنت بساختن مهم ایشان را آوردن و از آن  
 بسیار گویند ملول بناید شد و پرتنگ بناید آمد زیرا که پادشاه حکم طیب بدارد و مظلوم مشابه بیمار است و  
 مریض میخواهد که تمام احوال خود را پیش طبیب باز گوید پس اگر طبیب تمام سخن بیمار گوش نکند حقیقت  
 مرض وی مطلع نشود و بی طبع مضر تشخص و بیض آن علاج چگونه توان کرد و بیست  
 تو طبیبی و منت بیمارم حال دل از تو چه پنهان ارم آورد و نه اندر وزی یکی با بزرگ



حال خود باز گفت التفات نفرمود و گریه گفت گوش نکرد و سوغم بار عرض کرد گفت چند روز میسر شد  
 گفت سرتوئی در کجا برم آن عزیز را خوش آمد و حاجتش روا کرد <sup>سر بر آورد و بدلت پامردی کن</sup>  
 و شترش را در آنجا گذاشت <sup>کلی</sup> از سلاطین بزرگی را پرسید که میگویند هر چیزی را از کویست  
 زکوة سلطنت چیست <sup>محبوب</sup> و او که زکوة پادشاهی و هماننداری آنست که اگر مظلومی دادخواهی نماید  
 مستظلم حاجت خود را عرض کند سخن او را صفا بخزند و با او مدارا و انصاف کند <sup>و اگر</sup> و جواب شترش را  
 و از سخن گفتن با ضعیفا و فقرا ندرند که مکالمه با خردان از خصال بزرگانست <sup>و اگر</sup> چه سلیمان علی بنیاد و علی بنیاد  
 در موبک سلطنت با شرف نبوت سخن میفرمود <sup>و اگر</sup> و شترش را <sup>نظر کردن</sup> و ایشان بزرگی را  
 سلیمان خان شترش را <sup>آورد</sup> و آنکه پادشاهی بود در الملک چین خود نور عدل آراسته و مال  
 حالش نصفت نصفت پیرایش <sup>بستم</sup> از زبان عدل را سودا زو <sup>خدا را</sup> رضی و خلق خست از او  
 ناگاه آفتی سخن مسامحه آید یافت و گرانی در گوش او پدید آمد و کان و لبت جمع کرد و چنان را برگزید که  
 جمله حاضران بر حال میگریه آمدند و از پیرایه <sup>تسلیم</sup> او تدبیر را نگفتند ملک فرمود که شما گمان نمیدید که من  
 نیت حس منع میکردم چه میدانم که عاقبت کارشور و قصور تقوی و حواس او خواهد یافت پس سلطان حیر  
 که آن مرد خردمند چگونه بدین شود گریه من برای نشت که ناگاه مظلومی دادخواه بر درگاه فریاد کند و جدا  
 انتقام او بگوش من نرسد او محروم باز گردد و من عند الله مواخذه شوم اما در پی باب فکرمی کردم بفرمایند تا  
 درین بایرند کنند که نمیپند از خواه جامعه سرخ پوشد تا بدان حکامت بر حال مظلومان اطلاع یابم و بداد  
 ایشان <sup>بهم</sup> <sup>و مظلومان</sup> بید مقصود <sup>و این</sup> دنیا را بدین دووش مجبور  
 بسیار بود که بیک داد و او اند و فریاد مظلومی رسید <sup>و این</sup> عاقبت عقی برلت نجات یافته اند چنانچه  
 در اخبار آمده که سلطان ملک شاه سلجوقی روزی بر کناره زنده و شوکار میکرد و بانی حیت استراحت  
 مرغاری فرو داد از ملازمان سلطان ملک شاه علامی که حاجب <sup>و این</sup> حاصل بود بدین در آمد گاوی دید که بر کنا  
 جوی می چرید بفرمود تا آن گاوی را گرفته بکشند و قدری گوشت از آن کباب کرد و آن گاوی را از آن عجز  
 بود که معیشت او با چنان تیمم که دشت از شیر او حاصل میشد چون از آن افعه خبر داشتند خود بی گشت



میام و بر سرخی که گذر سلطان بران بود منتظش است ناگاه که کوبه دولت ملکهای بر سعید حسرت و عیان  
 مرکب سلطان گرفت و همان غلام حاجب تازیانه بر او زد و گفت که بران مجوزه نزنند و منع کند سلطان گفت  
 بگذار که مظلوم و بیچاره بنمایند تا بگویم که نظام چیست و داد او از دست چیست پس وی پیرزن آورد که  
 سخن گوئی پیرزن سخن گفت اندک **شرح** مظلوم دلیر پادشاه پیر زن زبان زبان کشاد  
 که امی پسر پسر ارحلان اگر داد من بر سر پهل زنده رو مندی بغرت و جلان احدیت که بر سر پهل صراط تا  
 انصاف نمود از تو نستانم دست فحاصمت از دامن تو کوتا به نگویم نیک اندیشه کن که ازین دوسر پهل  
 کدام اختیار میکنی فرد . انصاف خود داد من امر فرمود . بدی به ازان بود که بستانند  
 سلطان از مهابت این سخن پیاده شد و گفت نه از منی مادر من طاعت جواب آن سر پهل ندارم پس  
 تا بر تو که ستم کرده است تا داد تو از دست نام پیرزن گفت امی ملک همین غلام که حضور تو تازیانه حقوق  
 بر من کشید چشمه عیش مرا مکر ساخته است و گاوی که معیشت من و یتیمان منی از شیرش میماند بودی  
 دو کباب کرد و ملک شاه فرمود تا غلام را سپاست کرد و دعو عرض یک ماده گاوی نهاد و گاوی از حلال تر و  
 بدو داد و بعد از چند گاه که سلطان وفات یافت پیرزن هنوز بر حیات بود نیم شبی بر سر قبر وی آمد و در  
 نیاز بقبله دعا آورده گفت الهی این بنده تو که یرنج است وقتی که من در مانده بودم دست من بگرفت حالا  
 در مانده است تو بگویم دستگیری او کن من بیچاره بودم او با عاجزی مخلوقیت خویش بر من بخشید و این زبان او  
 بیچاره است تو با قوت خالقیت خود بر او بخشیدی کی از جمله عباد ملک شاه را بخواب دیدم رسید که خدای تعالی  
 با تو چه کرد و فرمود اگر دعای آن پیرزن بفریاد من رسیدی از چنگال عقاب عقوبت خلاص میکنی بودی **نظم**  
 گفت که بر گزندان کنست پیر **نهایت پیر** گر بدعایم نشدی دستگیر **بی نظرم حسرت پادشاه**  
 حال من غمزه بودی به راه **دو من او را بد عساره نمود** و اینض دعاییش در دست  
 و کن دیگر محافظت حکم الهیست یعنی دادی که دهد باید که موافق و مطابق احکام شرع باشد و در شرم و خیا  
 جانم حق فرو نگذارد که حکم او بالایی همه حکماست هر که سب از حکم حق پیچیدگی نتواند که عذر از حکم او پیچیدگی  
 هر جا که پادشاه و سلاطین سر و است **محکوم پستان که بر پای است** **نقلست که در ایام خلافت**



کسی گناهی کوه بود و از آن شهر فرار نموده برادر او را پیش مامون حاضر کردند مامون حکم کرد که برادر خود را حاضر  
 کند و گریه او را بپوشانید برادر بقتل رساند آن شخص گفت ای خلیفه اگر عامل تو خواهد که مرا بکشد تو حکم فرستی  
 که فلان را بگذار آن عامل مرا بگذارد و یانی گفت بلی بگذار گفت پس من حکم آورده ام از پادشاهی که تو بگذاشتی  
 او حاکمی که مرا بگذارد گفت نشان تو کو گفت نشان من نیست که خدای تعالی حل جلاله می و بپای  
 و لا تر و از رسته و وزیر آخر می یعنی پیکس ابگناه دیگری گیرید مامون متاثر شد و بگریست گفت او را بگذار  
 که حکمی حکم و نشانی ببرم آورده است املاک الحکم و بنو خیر الحاکمین **قطعه حکمی که آن بزرگواران**  
 بالاتر از مقبوله چون چهره بود : حکمی که جواد است دیوان لم یل خود سره مخالفت آن که بود  
 آورده اند که عمر ولایت یکی را بسختن صاحب غرضی محبوب ساخت باور انگیز غرضه دشتی نوشته  
 سر راه عمر دایست اما چون عمر و بپسندید پیرزن عجیل کاغذ باز میکرد که دست عمر و بد مرکب عمر و تند بود  
 در رسید عمر و متعیر شد و بفرمود تا آن ضعیفه را دور کردند و از آنجا گذشت باز عجزه بر سر راه آمد و با  
 تا عمر و ایگشت و بگریه و پیش آمد و تپانم و عمر و پرسید که این چیست گفتند مادر فلان محبوب است عمر و  
 بتغیر بفرستی بگردانید و بد ملتفت نشد پیرزن گفت ای ملک حکم تو دوباره بپس بگذاشت من چیست گفت آنکه  
 او را صد چوب بزنند و دیش نیاه کنند و گرد شهر بگردانند و تا کنند که هر که در حضرت سلطان عاصی شود بپای  
 وی نیست پیرزن گفت این حکم تو میکنی گفت آری من این حکم میکنم گفت پس حکم خدا باشد که هر حکم که تو خوا  
 کنی از بهیبت این سخن لرزه بر عمر و افتاد و بهوش شد چون با خود آمد بفرمود تا محبوب را از زندان بیرون آورند  
 و خلعت خاص بدو پوشانید و بر مرکب خاصه سوار کردند و گفت او را در شهر و بازار بگردانید و منادی کنید  
 که هر حکم که خدا کند عمر و ولایت که باشد که خلاف آن در خاطر نگذارد فرود . او حاکم است و ما محکم که موم حکم او  
 بار اچست بار بود حکم حکم است . هر کس دیگری خلوص نیست ربات عیت و نیکوایی ایشان مل بودن  
 چه نیت پادشاه را درین باب اثری تا مست اگر نیت عدل کند برکت جمعیت نتیجه دهد و اگر لغو باشد بخلاف  
 این باشد برکت از حصول برود و عقد جمعیت رحمت گسیخته کرد و شیخ مصلح الدین سعد روح البیرونی رحمه الله  
 در سبک نظر شد به مشهوره . در آن کوشش تا هر چه نیت کنی . نظر در صلاح رعیت کنی

کوه نمیدان او بگذاشت  
 کوهی او بگذاشت و از آن

کوهی او بگذاشت  
 کوهی او بگذاشت و از آن

کوهی او بگذاشت  
 کوهی او بگذاشت و از آن



که سلطان اگر نیت بکند . مهم جهانی بجهت برزند . آورد و اندک پادشاه قباد  
 روزی در کنار لشکر جدا افتاد و هوا گرم شد و او از شدنگی بی طاقت گشته بر طرف مینگریست و سایه و  
 سرچشمه می طلبید از دور سیاهی بطرش درآمد مرکب بدان طرف رانده خیمه گسترده دید و میان بادیه زوده  
 پیرزنی با دختر خود در سایه آن نشستند چون قباد رسید آن زن از خیمه بیرون دوید و عنایتش گرفته فرود آورد  
 و حاضر شد که داشت حاضر کرد قباد و طلسمی خورد و بانی بیاشامید خواب برو غلبه که لحظه ببار امید چون از  
 خواب درآمد بگاه شده بود شب همانجا اقامت نمود و بعد نماز شام گاوی از صحرا پیامد و دختر که آن زال  
 آن گاو را بدوشید شیر بسیار حاصل شد چنانچه قباد را عجب آمد و با خود گفت این جماعت بجهت آن در  
 صحرا نشسته اند تا کسی جز بر ایشان اطلاع نیابد هر روز چندین شیر از گاوی میگیرند اگر در هفته یک روز  
 بساطان دهند مال ایشان را علی نمیرسد و خزانه را تو خیری میشود و نیت کردند که چون بدار الملک رسید  
 موضعه را بر عیت نهاد چون صبح شد دختر که گاو را گرفت و به دوشید اندکی شیر فرو داد فریاد برآورده  
 پیش مادر دوید که ای مادر روی بدعا کرد پادشاه و نیت ظلم کرده است قباد تعجب نمود و گفت از چه دانسته  
 گفت هر بامداد گاوی بسیار شیر را می امروزانند که هرگاه که پادشاه نیت بد کند حق سچا نه برکت دارد قباد  
 گفت راست گفتی و آن نیت از دل بیرون کرد و گفت اکنون برو بر سر کار شو پیش دختر و خواست و بگوید  
 گاو را بدوشید شیر بسیار حاصل شد باری دیگر پیش مادر دوید و مرده نیکو نیتی پادشاه بوی رسانید  
 و ازینجا گفته اند که ملک عادل بهتر است از ابر بارنده و آفتاب تابنده حکیم فردوسی گوید  
 هر آن نم کند ابر بهاران بود . در اندیشه شهنشاهان بود . چو بگردد و اندیشه پادشاه  
 نیابد زمین نم بوقت از هوا . چو عادل بود شه بخشنه منال . که عدلش است بر این فرخی سال  
 و در همین معنی نقل کرده اند از بهرام گور که وقتی در هوای گرم بدر باغی رسید پیری که باغبانی  
 کردی اینجا حاضر بود گفت ای سرزمین باغ انار هست گفت آری بهرام فرمود که قدحی آب انار بیاو  
 پیوسته و فی الحال قدحی پر آب انار برده بیرون آواز و بدست بهرام داد بیاشامید و گفت ای پیر  
 سالی ازین باغ چند جمل میبخی گفت نه صد دینار گفت بدینان خراج چه منی دهی گفت پادشاه ما



از دخت خیری نیکی و دوازده ساعت عشرت میگیرد و بعد از آن با خود اندیشه کرد که در ملک من باغ بسیار  
و در هر باغی دخت بسیار اگر حاصل باغ نیز عشرت بپذیرد و بهند مبلغی حاصل میشود و عیت را چندان  
زیانی نمیرسد بعد از این بفرمایم تا خرج از حصول باغات نیز بگیرد پس باغبان را گفت قدحی دیگر آید  
بسیار باغبان رفت و پس از مدتی قدحی آب آورد بهرام گفت ای پسر نوبت اولی رفتی و زود آمدی و این  
نوبت انتظار بسیار دادم و بر آن آب نیاوردی پس نزد است که آن جوان بهرامست گفت ای جوان  
گناه از من نبود از پادشاه بود که در وقت نیت خود تغییر داده و اندیشه ظلم فرموده و لاجرم برکت از من  
بیرون رفته من نوبت اول از یک انار آن همه آب گرفتم و درین کثرت از ده انار بر آن حاصل نشد بهرام  
ازین سخن متاثر گشت و آن اندیشه را از دل بیرون کرد و گفت ای پسر یکبار دیگر مقداری آب از انار بیا  
بباغ رفت و بزودی بیرون آمد چندان و قدحی را با مال از آب انار آورده بدست بهرام داد و گفت ای  
سوار عجب حالت که پادشاه با آن نیت ظلم را تغییر داد و فی الحال اثر برکت ظاهر شد از یک انار این  
پراب شد بصرام صورت حال با پسر در میان نهاد و قصه نیت خود تغییر را بیا گفت و این سخن از آن ملک  
جود نمود بر صفحه روزگار یادگار ماند تا سلاطین ازین سخن پند گیرشوند نیت بر صلاح حال عیت مقصود دارند  
پادشاه که او نیت خود نیت کند یا بد ز خدای آنچه در خواست حکما فرموده اند که عدل خویش  
فضیلت و ظلم زشت ترین ردی و نتیجه عدل بقای ملک و بدعت مملکت و محموری خرد  
و آبادانی قری و مدائن و ثمره ظلم زوال مملکت و خرابی ممالک و فساد ای میثاق بسیار  
که پسر خود را فرموده مذکور است که ای پسر باید که آیت ظلم را بطریقش و آیت جور را منکوس و آری از  
ناوک آه مطلوبان بشم رسیده و ناله را در محرومان محنت کشیده و پسر خیری که گفت باندیش  
آنچه یک پسر زن کند بهر ملک صد هزار تیر و سیر و از سونمی خاتمیت و خامست علم  
و ستم اندیشه کن که جور سبب تغییر دولت و تبدیل نعمت و دولت مال که پایمال هر کس دست فرسود  
خست و عیت مناقشه منامی که بی شائبه شک و غائله است بدین از عیت شهری که بایه بود  
بن و یوارکت و باطل اند و آری حکمت درین باب مثلی بر خاسته اند و این ظاهر آنرا حکایتی است











بمواریه از کباب جوایم کت بعد پیوسته نزد پادشاه <sup>تقدیر</sup> <sup>مذکر</sup> اسکنند از اسطوره رسید که در باب  
 فلان گناه کار چه میگوینی حکیم گفت ای ملک اگر گناه نبودی صفت عفو که بهترین فضیلت است از کسی ظاهر شد  
 پس گناه آینه عفوست و گناه کار سبب ظهور آن صفت شده و باره او باید که این صفت بطور مستقیم  
 گناه آینه عفو و رحمت است <sup>شیخ</sup> همین چشم حقارت گناه کارانرا <sup>اسکنند</sup> گفت عفو در چه وقت و نیکوست  
 گفت در وقت قدرت و ظفر بر خصم تا بدان عفو شکر گزاری ظفر کرده باشد و در حکایات آمده که پادشاه  
 بر دشمن خود ظفر یافت و او را اسیر کرده در معرض عتاب پادشاهت پادشاه از او پرسید که خود را چون می بینی جواب  
 داد که خدای چیزی دوست میدارد که این عفوست و تو چیزی دوست میداشتی که آن ظفرست پس  
 چون حضرت عزت ظفری که تو دوست میداشتی تو از زانی فرموده عفو می که او دوست میدارد تو نیز ای  
 پادشاه این سخن را پسندید و او را آزاد کرد پس ملوک جهاندار را باید که ترک مجازات بدی و محبت مجرم بدل  
 می غل آسان سازند و بشکرانه قدرت بر انتقام گناه کار بخت زوده را بشارت عفو بنوازند که عادت سلطین  
 کشور کشای <sup>کینه</sup> <sup>طریق</sup> ملوک عالم را چنین <sup>فرز</sup> <sup>ابتدای</sup> <sup>دور</sup> <sup>الم</sup> <sup>با</sup> <sup>بعد</sup> <sup>پادشاه</sup> از بزرگان عفو بود و است فرستادن گناه  
 آورده اند که یکی از قربان پادشاه جرعی کرده بود و در معرض دیب و تعذیب افتاده روزی آن پادشاه با  
 از خواص درباره آن مجرم مشاوری میکرد آن شخص گفت اگر بنده بجای پادشاه بودی حکم سیاست کردمی  
 شاه فرمود اکنون چون تو بجای من هستی کردار من باید که بخلاف کردار تو باشد من او را عفو کردم چه اگر گناه از  
 بد نمود عفو از من نیک مینماید <sup>فرمود</sup> <sup>که</sup> <sup>عظیم</sup> <sup>است</sup> <sup>از</sup> <sup>فرستادن</sup> <sup>گناه</sup> <sup>عفو</sup> <sup>کردن</sup> <sup>از</sup> <sup>بزرگان</sup> <sup>عظیم</sup> <sup>است</sup>  
 و هرگاه کسی در گناهی که لذت و صواب در شد تامل کند و داند که بعفو خدای محتاج است باید که عفو بخورد از گناه کار بیغ  
 نذر و خدای نیز عفو خود را از او <sup>فرمود</sup> <sup>که</sup> <sup>اگر</sup> <sup>توقع</sup> <sup>بخشایش</sup> <sup>خدا</sup> <sup>داری</sup> <sup>بزرگ</sup> <sup>دوستی</sup> <sup>عفو</sup> <sup>کردم</sup> <sup>بر</sup> <sup>گناه</sup> <sup>کاران</sup> <sup>بخش</sup>  
 آورده اند که پادشاهی یکی از بزرگان فرستاده بود و از وی طوریکه پادشاه را ناپسندیده بود و صواب شد پادشاه او را  
 عزل کرده و فرمود تا بندش کردند و در پای محبت آوردند و آغاز عتاب و خطاب کرد آن بیچاره گفت ای شاه  
 اندیشه کن که ترا هم فرود در موقف عتاب نزول الارباب باز خواهند داشت تو در آنوقت چه چیز دوست داری  
 گفت عفو الهی گفت حق من هم عفو مرا که عفو الهی باز بسته است <sup>فرمود</sup> <sup>من</sup> <sup>پیش</sup> <sup>مجرم</sup> <sup>تو</sup> <sup>در</sup> <sup>پیش</sup> <sup>خدا</sup>



گر عفو کنی حق از تو هم عفو کند پادشاه را این سخن پسند افتاد و او را بند برداشت و تربیت کرده بر سر محل نهاد  
 نظم عفو فرمودن مبارک خصلتیست هر که دارد عفو صاحب لیبست دل ز تو عفو روشن می شود  
 و زیستش سین گنج می شود دوست اردو غفار پرور گار آنچه این دوست اردو دوست دارد  
 عفو حدی از حد و الهی نشاید بلکه در آن محل قهر و غضب کار آید نظم اگر آن جرم را حدیست شرعی  
 نباید داشت آنجا عفو مرعی که عفو او در آن اجرای حدست بلا را حد شرعی هیچوست

### باب مفید جم در علم

یکی از اخلاق الهی حلم است که با قال الله تعالی ان الله عفو رحیم و جمله انبیا و اولیا را از این صفت نصیب  
 داده اند اما بقوت آن سورت غضب را که نفس را یمن و پیشروش که شیطان است بشکسته اند و حدیث آمده  
 که قوی ترین شما به انگس باشد که مردمان را بیفکند و از پایی در اردوی ترانگست که حال غضب در بیفکند و انگ  
 نفس خود باشد بدیت بر دی گمان بر که بزورست و پروردگار چشم اگر بران دانه که کمال  
 و کتاب انجیل مذکورست که ملوک را واجب بود که نفس خود را ریاضت دهند و علم و ایم سازند و فرمان بر و انما هر چه  
 بشنوند که خلاف ضامی ایشان باشد در چشم نشوند زیرا که ایشان را قدرت و توانائی هست و زیرستان مطیع ایشانند  
 اگر چشم زیر دست حلم نباشد و غضب محکوم بر داری بود و بهر قوی فعلی چشم گیرند هر این مردم حاصل شوند  
 ملک را رونق نماند پس با گفته اند نظم بر داری خست و حردت هر که احلم نیست دیو و دوست  
 و یونب دست حلم اگر دانه غضب از دست است زندا عمر و حلیم است که سیلاب غضب اف  
 با آنکه کوه شامخ اگر در خمر افتد بر خیزد او را از جای نتواند بردن و ناره چشم با وجود آنکه کوه است از آلهت تاب آن  
 خطرست در وی تصرف تواند کرد و بی مدح آتش غضب هیچ سلطانی سکین نیابد و بی معاوت برود  
 هیچ حاکمی با گرفت و گوی رعایا بر تابد پس پادشاه عادل نیست که حلم باز بر روزگار خود سازد و بتیاری از دنیا  
 خشم عالم سوزد و بر اندازد نظم چه حلم اندر غضب گشت است غضب را همین و باری شکست  
 ستون خرد بر بار نه بود سبک سر همیشه بخوردی بود از یلیمان و نقل کرده اند که  
 گفت وزی خدمت یابون و نگینی از یاقوت دینم که طول او چهار انگشت و عرض او دو انگشت و در صفا و بر وی

بشکست اند  
 بخشنی الا  
 بر داری

بغیر از  
 با است

بغیر از  
 با است



چون خورشید تلبان و ناپدید و خشان بود پس ز گرمی را بنخواستند و گفت خاتمی بساز که این یا قوت گیران  
 تواند بود و ز گرمی قوت برگرفت و برق قضا را روزی دیگر هم در خدمت وی بودم که ازان انگشتری یاد کرد  
 بفرمود تا ز گر را بیاورند چون در گر حاضر شد دیدم که عرشه بروی افتاده است و چون بید میلز و مامون  
 پرسید که سبب تغیر تو چیست گفت امان ده تا بگویم گفت اما ای داوم زر گر نگین بیدون کرد و چهارپاره  
 گفت ای خلیفه انگشتری ساختم و خواستم که نگین را بنگین دان برم از دست من برسدان افتاد و چهارپاره  
 مامون تبسم کرد و گفت بود این را چهار انگشتری فسان و ازین هیچ گناهی نیست این صورت که از مامون  
 صادر شده است <sup>نظم</sup> <sup>حلم</sup> شاده و عالم در بایست <sup>نظم</sup> <sup>حلم</sup> خندانم کمال بود <sup>نظم</sup> <sup>حلم</sup> سبب عزت و جلال بود  
 حلم شادی فرای هر مجلس <sup>نظم</sup> <sup>حلم</sup> موسیعیانی هر شکسته <sup>نظم</sup> <sup>حلم</sup> نوشیروان از ابوند زهر رسید  
 که حلم چیست گفت نمک خوان اخلاقت چه حروف آبر چون برگردند منع شود و چنانکه هیچ طعامی  
 بنی منع مرنده هیچ خلقی بی حلم جمال نماید نوشیروان گفت علیمت حلیم که است گفت حلیم را نشانه  
 است نمکی آنکه اگر ترش روی سخت گوی با او سخن تلخ و میان آرد او در برابر آن جواب شیرین بر زبان آید  
 و اگر بفعل نیز او را بر جانند بازای آن با او احسان نماید <sup>نظم</sup> <sup>حلم</sup> با تو گویم که چیست غایت حلم  
 هر که زهرت و بدشکریش <sup>نظم</sup> <sup>حلم</sup> هر که بخیر شدت جگر بخفا <sup>نظم</sup> <sup>حلم</sup> همچو کان کریم ز رخشش  
 کم مبدایش از دخت سایه فلک <sup>نظم</sup> <sup>حلم</sup> هر که سنگت زند بخشش <sup>نظم</sup> <sup>حلم</sup> علامت دوم آنست که درین آنکه  
 آتش خشم زبانه گیرد و وصولت غضب به طوبت آن بغایت شد موش گرد و داین دلیل اطمینان لی و سکین است  
 و در ایشان ساکن علاج غضب <sup>حلم</sup> <sup>حلم</sup> برین نوع کرده اند نشانه سوم فرو خوردن خشم است اگر کسی فی الواقع  
 مستحق عقوبت بود و آورد و اند که روزی آن نو با و بوشان ولایت با کوره باعستان هدایت سبط  
 و نجل ولی حسین بن علی <sup>حلم</sup> <sup>حلم</sup> در میان جمع همانان از اشرف عرب پسر خوانی ششقه بنو خاوش <sup>حلم</sup> <sup>حلم</sup>  
 با کاسه آتش گرم درآمد از غایت دشت پایش بجاشین ساط و آمد و کاسه از دستش برشته شد و افتاد و  
 بر خساره مبدل گشت فروخت امام حسین از روی نادیدنه از راه تعزیه و دروگر نیست بر زبان خادم جاری شد  
 و آنکس <sup>حلم</sup> <sup>حلم</sup> حسیط حسین گفت خشم فرو خوردم خادم گفت و آنکس <sup>حلم</sup> <sup>حلم</sup> عین الناس گفت عفو ت کردم خادم



تم آیت بخواند و الحمد لله الحسین حسین گفت از مال خود آزاد کردم و منیت معیشت تو بر دمه خود لازم گردانیدم <sup>بوجه</sup> مثنوی بدی را کفایت کردی پس بر اهل صورت بود خسر و بمعنی کسانی که پی برده اند بدی دیده و پیکوی کرده اند و از اخبار آمده که از حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام سوال کردند که سخت ترین همه چیز با چیست جواب داد که خشم خدای گفتند چه چیز از غضب این توان شد فرمود که ترک غضب خلیش و حضرت مولوی در مثنوی اشارتی به معنی فرموده و مثنوی گفت عیسی را یک هشیار سر چیست درستی ز جگر عیب تر گفت امی جان صعب تر خشم خدا که از ان دورخ همی ترسد چو گفت زین خشم خدا چه بود آن گفت ترک خشم خود اندامان ترک خشم و شهوت و حرص او است هست موهنی و رنج پیغمبری و باید دانست که غضب در بسیار مواضع از حکم بهتر است چه غضبی که از جهت حرص و طمع یا بواسطه تکبر و خوشتن باری بود مذموم است اما برای اعلام معالم دین متین و جهت حفظ مراسم شرع مبین بسیار ستوده و پسندیده است مثلاً اگر کسی از خیانت محرم خویش حلیش حلم و زور و عقلاً و شرعاً و عرفاً مذموم بود و از نظر اهل مروت ساقط شود و چون غیرت بی غضبی خوشی و سب و کمال مرد درست که محل حلم و موضع غضب این نظر صحیح تمیز کند تا هر جا آنچه مناسب و بکار برود و بهر و لطف اندر محل خود نکند جای گل گل باش و جای خسار

بانتیسم در خلق رفیق مراد از خلق خوشخوئیست و عرض از رفیق نرمی و دجونی یکی سازگاری باشد بلا طفت و یکی کار شکنی بیداد و ملائمت اما خلق نیکوترین نعمتی و زیاترین خصلت است و چون حق تعالی ایمازا بیا فریاد ایمان گفت الهی مرا قوی گردان حضرت حق جلالت عظمیه اورا به نیک خوئی و سخاوت قوی ساخت و چون کفر بیا فرید گفت خدایا مرا قوت ده حق سبحانه اورا به نیک خوئی و نخل قوت داد و در حدیث وارد است که پشت دریا نخل و جوئیست من ندیدم در جهان جوشی هیچ اهل بیت بید از جمل خلق نگو روزی حضرت روح الله علی بن ابی طالب علیه السلام میگذشت اهل بی بی و چار و از حضرت عیسی سرسید بر سبیل لطف و تخلق جوابش باز داد آن شخص مسلم ندشت و آغاز عریزه سیاهت کرد و چون او نفرین میکرد عیسی تحسین می فرمود و هر چند وی از در مجادله در می آمد عیسی بطریق بلا طفت عینیت نمود

در صورت کتبی  
احسان کند و این  
عبدی  
کار خجسته ای  
افزاید سلام



عزیزی بدانجا رسید گفت ای روح الله چرا زبون این کس شده هر چند او قهر میکند تو لطف مینمائی و با آنکه او جور  
 پیش معبر تو مهر و وفا پیش مینمائی عیسی گفت ای رفیق موافق گل انار و تر شمع برافیت مصرع  
 از کوزه نهائی برون بود که درو از آن صفت می زاید از من این صورت می آید من از وی غضب  
 نمی شوم و او از من صاحب اذوب نشود من از سخن او جا بیل میگردم و او از خلق و فحوی من عاقل میگردد و نظم  
 چون نشدم من روی آفریده او شود از من اذوب اموت من که زدم مایه ده جان شدم  
 این صفتم و او خدا را نشدم خلق نکو و بخت مسیحا بود خصلت بدرگ منقا جا بود  
 حکما گفته اند نشان خوشخونی ده چیز است اول بامردمان در کار نیکو مخالفت ناکردن دوم از نفس خود انصاف  
 دادن سوم عیب کسان بهمتن چهارم چون از کسی نهی کردی در وجود او ایراد نماند تا او بیل نیکو کردن پنجم چون گناهکار  
 عذر خواهد آورد نپذیرفتن ششم حاجت محتاجان بر آوردن هفتم رنج مردمان کشیدن هشتم عیب نفس خود دیدن  
 نهم با خلق روی تازه داشتن هم بامردان سخن خوش گفتن دهم همه خلق جهان خلق پسندیده نما  
 که سونجدر برین راه بدان جو بود و چه با گفته است بهر معنی است خوشبخت عالم آزادگی و خوشخو  
 بدین مقام در گذشت عیسی ابلیس سازگاری و مدارا باشد و در خبر آمده که رفیق هیچ چیز نمیپسندد الا که از  
 زینت و در و سازگاری هیچ کاری مقترن نشود الا که از ابر هم زنده و ناخوش گرداند و حضرت عتبت بدین  
 جیب خورا صلی الله علیه و سلم تعریف میفرماید فبا حجة من الله لنت کلم سخن درشت سبب قطعیت  
 ز من مایه منود و صلیت بشیرین بانی و لطف و خوشی توانی که پیله بموی کشی  
 از شیر بابک که سر سلطنت و از یور حکمت در آسته بود و فرزند خود را دید جامعه قیمتی پوشید گفت ای  
 پسر سلاطین را جامه باید پوشیدی که در هیچ خزانه نباشد و بچسب مثل آن توانی که پوشید مثل این جامه  
 تو پوشیده یافت میشود و همه کس میتواند پوشید پس پرسید که اصل آن جامه از چه خیرست گفت تارش از  
 نیکو خنی و نیکو کاری و پوشش از سازگاری و بردباری اگر کسی درین کلمه تامل کند داند که جامع قسام خیر است  
 قطعه پادشاهان شهریاران با همه آفریدگان خدای کار سازی نکوست در همه وقت  
 سازگاری خوش است همه جا فریادون را پرسید که بازمان را چه خیرنگاه توان داشت گفت بلاطفت

این سخن از زبان  
 حضرت عیسی است

این سخن از زبان  
 حضرت عیسی است



و بر داری گفتند مشکله را بچه چیز حل توان کرد گفت بلامیت و ساز کاری و درین باب گفت اند  
 معنی که بسیار مشکل بود و برفق و مدارا توان ساختن توان ساخت کاری می چنان  
 که نتوان بیغ و سنان ساختن همیشه از وزیر خود سوال فرمود سلاطین با انصاف بکدام صفت از جمله  
 ضروریات گفت که برفق وزیر خوبی و بلامیت زیرا که رعیت بدین صفات و عبادتی پادشاه گویند و لشکر را  
 بدین جصلت رضامندی پادشاه جویند و سلطنت بدعا گوئی رعیت و رضاجوئی سپاه انتظام می یابد و دیگر برفق  
 گوشمال مجرم بود و می توان داد که بعنف مثل آن میسر شود چنانچه آورده اند که یکی از ملوک که بسمت  
 و لطف موسوم بود و مطبخی خود را گفت که از برای منی فلان نوع از طعام بنزد و در آن تکلف بسیار بجای آورد  
 مطبخ آن طعام ترتیب داده با انواع دیگر از لطیفه نظر در مورد سلطان بر آن طعام که خود فرموده بود نظر  
 انداخت کسی دید در وی بر دشت پیچیدند از کبه لقمه برگرفت کسی دیگر در وی بود و در کوه لقمه دیگر هم کسی  
 دید دست از آن طعام باز کشید و از طعام دیگر تناول کرد چون خوان شد مطبخ را طلبید و گفت این  
 خوردنی که ساخته بودی بعیات لذت بود و فراهم ازین بسیار با بشر طبعی که گشت و می بسیار باشد حاضران  
 ازین معنی تعجب نمودند که مطبخی را شربساری داد و بعد با آن بودیت چو در مقابل جرم لطف پندش  
 شود مجمل زده و این بحالت افسوس

باب دهم در شفقت و رحمت  
 شفقت بر عاقله عایا و رحمت برفق بر کافه بر ایا بر ملوک عظیم الشان سلاطین  
 رفیع البکان لازمست چه زیر و ستان و آنحضرت آفریدگارند که با اهل اختیار و اقتدار سپرده بایر عیانت ایشان  
 حال عجز و درویشان بفراموشی و غایت مقدر بوده لسانی شکسته به تمام رعیت پرورشی رحمت  
 از جویم جباران و بیکاران ناز و مطمن گردوس و شاه باید که بامید رحمت الهی که از حم بر حکم بر عاجزان  
 و خواره سلطنت را بحال زیبا و شفقه علی خلق الله بیاورد نظم و شفقت بر کعب علم بر خست  
 کار خود و جمله خلایق خست و شفقت هر که افسوس باشد و دیده دولت بر شش بار شد  
 سعادت آخرت و سلامت دنیا بر جسم و اشفاق باز بسته است آورده اند که بناتگین سلاطین که در  
 در اوایل حال که ملازم مجبور بود یک سر بر پیش نهشت و اوقات اوج غایت بعسرت میگذشت هر روز در مجرم



بصحرای قبیله اگر رسیدی بدست آمدی بدان گذرانیدی رفوی آهوی دید که با بچه خود در صحرا می خرید بکتکین  
 بزنگینت آهوی بخت چون بچه او خورد و با او توستد که بختن او را گرفت و دست و پایش بر بست و  
 و پیش ازین نهاده راه شهر برگرفت آهوی که بچه خود گرفتار وید بارگشت و در پی میس وید فریاد میکرد و میانی بکتکین  
 بزوی رحم آمد دست نوپای آهوی بچه را بکشت و در صحرا او را مادر آمد و بچه را در پیش گرفت و وی با سمان کرده  
 بزبان پیر بنی مناجاتی کرد **موصی** آنی که زبان و زبانان دانست بکتکین دست تهنی بشهر باز آمد  
 شبانه حضرت رسالت اصلی علیه وسلم خواب دید که با وی میگوید که ای بکتکین بوسیله آن شفقت و رحمت  
 که از تو در وجود آمد و بخت آن کرم و مهربانی که در حق آن پیکار و زبان بسته کردی حضرت حق تقرب تمام  
 یافتی و از تو خوشنود شدیم و حق سبحانه ترا شرف پادشاهی که امت کرد و یاد که بر بندگان خدا همین نوع شفقت  
 بجای آوری و در بار عیست خود بطریق مرحمت فرو گذاری بزرگی فرموده که چون بوسیله شفقت بر جوانی پادشاه  
 این جهان فانی یی یا بند اگر بخت مرحمت بر انسانی سلطت ملک باقی یابند هیچ عیب و عیب نباشد نظم  
 دست رعایت زر عیست دار **کار عیست بر عیست سپار** مرحمتی کن که جگر خسته اند  
 و کرم و لطف تو دل بسته اند **حکما گفته اند که یکی از آثار شفقت سلطان آنست که چنان عیست را در**  
**دارد که پدر فرزند را و هر چه بر خود پسندد برایشان پسندد و تا ایشان نیز مال و جان خود را از وی دریغ ندارند**  
**و هر چه دارند فدای وی کنند و بخت خود را بر درازی عمر و زیادتی دولت او گمارند و چندانچه او را رحم و شفقت**  
**بر خلق بیشتر باشد حق سبحانه را لطف و رحمت بر او بیشتر بود و بفرمودی** بخششانی بخشش است بر تو  
**دری از غیب بکشایند بر تو** اگر رحمت حق داری تمنا تو هم بر دیگران رحمتی نصرا  
**از شیر با یک پسر خود را نصیب کرد که ای فرزند جمد کن تا به شفقت عام در رحمت ما لکلام عیست را**  
**از مرتبه رعیتی بدرجه دوستیسانی تا و لها از آن توشه که چیزهای دیگر تابع دست حکمی را پسندید که بیشتر**  
**شکاری مراد شایان را که مست و مر بود که صید و لهای عیست کردند و بهترین شکایت زیرا که چون**  
**دلهای ایشان را بخود راه دهد دیگر همه چیز در پی دل میرود و چون دوستی پادشاه در دلی عیست بجای گرفت**  
**در هیچ چیز با وی مضائقه نمیکند** **بیت** ملک معنی طلبی بوی کن **لشکرت** گزید و ملک مسلم نبود



و یکی از شفقتهاست که چند آنچه تواند مردمان را در رعایت و عمارت تحریر کند و در اجرا کارها و احداث  
ایست از مردم کاری نماید آورده اند که نویسر و لایعاجل خودشان نوشت که اگر در ولایت تو یک قطعه  
زمین نامرور و بایر بفرمایم تا ترا بر دشت و حکمت درین آنست که فائده پادشاه خیر باشد و خراج  
و قتی بسیار شود که مملکت آبادان بود و آبادانی نبود و الا بر رعایت و تا با رعایت مشامحت نمکند و اما  
در حق ایشان ظهور رسانند زراعت پسر نشود **شعر** مملکت معمور خواهد بود هرگاه  
وزیر ایشان بلامعی ظمان بود و در زمان سلطان ابو سعید پادشاه امرا او بار عایا زیاد میکرد و مصلوب  
مالی از ایشان میگرفتند روزی سلطان با امر گفت که من تا امر وزیر جانب رعایت میگرفتم بعد الیوم این  
رعایت را بر طرف میکنم اگر مصلحت نماید تا همه را عارت کنیم و هیچ چیز از امتعه و غیر آن بدیشان نگذاریم  
اما بشرط آنکه دیگر از من علوفه و مرغوم لطیفید و اگر بعد ازین یکی از شما این نوع التماس از من کند او بسیار  
رسانم امر گفتند بانی علوفه و مرغوم چگونه توانم بود و وظیفه خدمت بچه نوع بجای توایم آورده گفت ترتیب  
مجموع مصالح پادشاه از سعی رعایا باشد در عمارت و زراعت و حرفه و تجارت چون ایشان را عارت کنیم از ما  
چنین توقعات از که توان کرد شما اندیشه کنید که اگر گاو و تخم از رعایا بستانید و غلات ایشان بخرید از  
بضرورت ترک زراعت باید کرد و بعد از آن که زراعت نکنند محصول نباشد تا چه خواهید خورد و امر چون سخن  
استماع نمودند روی بنوازش رعایت رعایت آوردند **مثنوی** شنیدم از بزرگان سخن سنج  
که سلطان را رعایت بهتر اندکین کزین شرح ارشود آخر سر ای وزیران هر لحظه حسن عمل نمود ای  
و از جمله شفقتهاست که هر روز باید که بارعام و مزد و نحو تفحص و ادخواه نماید تا هر کس سخن خود باوی گوید او  
بمنفس خود بر کماهی حوالی مظلوم و قوف یا بدحجاب و بواب نتواند بفرماید و طمع کسی حکم کدو آورد و اند  
که اکابر حرمین با صبر حلیف نشینند که خلافت تر از زید و سلطنت ترا شاید که نابان و متعلقان تو به مردم ظلم میکنند  
انواع جو رسیم از ایشان صاب و میشو و او در جواب نوشت که من ازین که شما میگویید خبر ندارم ایشان بگویند  
فرستادند که غدر تو از گناه بدتر است بزرگان گفته اند آنچه ترا جواب باید گفت بدگیری حواله کن همانا رعایا بزرگ  
خود گرفته ترا وقت سوال از عهد و جواب بیرون باید آمد بخیر غیبت در میان چه کار دارد و این غدر از تو که خواهد

نوعی از رعایت

پرده دارین  
ریاح

سایه و صومردان  
سینون نابان



وکی قبول خواهند کرد و فارق عظمی فرموده که در ولایتیکه تعلق بمن دارد اگر بلی ویران شود و رنه گوشت  
بر آن گذر و پایی گوشتی بسوزانی فرود و المی بومی مید و پای قیامت از من خواهند پرسید مرا از عهد  
بیرون می باید آمد هر که منصب سلطنت قبول کند و پای من بر سر حکومت نهاد و پای حقوق این امر قیام باید کرد  
و حفظ حدود و رسوم آن از روی شفقت و رحمت و نیکو خواهی رعایت باید کرد . قطعه فراخست چو نشتن انسان  
در آن مقام مجلسی است یا ط باید کرد . مراد عاجز محنت رسیده بود . غم فقیه مشقت کنشیده

### بابستم در خیرات و برات

تتمید قواعد خیرات و تالیس مسانی میرات بر ذمه همت نه صاحب ولتی و جاست چه کی از ان اعمال که انشاء  
حیات آثار فیض و برکت او بروح حامل رسد صدقه جاریه است چون مساجد و معابد و مدارس و خانات و رباطها و  
حوضها و حرمها و امثال آن از ابواب البر که ما دام که اثر آن باقی باشد ندرت ثواب بروح باقی آن صلست طیت  
هر که خیری کرد چون محل آن محکم کشید روح او را بر زبان فیض گز خواهد زد . و هر عاقل بهوشیار که عقل انبیا  
زنگ غفلت از آئینه خاطر نماید و بداند که جاه دنیا و مال و تساع آن بر خنده در و آل و انتقالست بر آینه نفعی را  
در خواهد یافت که حاصل از آئینه گان روزندگان این سربانی فانی جز پاوکاری باقی نخواهند و میر عمارت عالی و موهج  
شریف که از طبقات ملوک و امارادارگان دولت و توانگران بر حکومت واقع شده اثر آن بر خزان روزگار و صفات  
لیل و نهام ثبت و مسطورست و نام ایشان نزد همه ارباب عقل و نقل بلکه پیش اکثر اصاغر و اکابر عالم معروف و مشهور  
چون نمی ماند جفت آن نی قرار . نام نیکو به که ماند یا دیگر کار . خصو صبار هم معانی خیر هیچ نوع از  
الواح ایام تحویش شود و حدیث بیاع خیر که از متقدیان واقع شده پسلس عنعن و سمع متاخران میرسد آن آثار  
تدل عکینا کسب و کسری نماید قصه الوان او با . نعمان بدقت ذکر جو رلق مینوز  
بزرگمان گفته اند که چون بهای توفیق و مایید از آشیان و کد خمار بر سایه دولت بفرق کامکاری فکند و باز  
بند پرواز موافقت ربانی از فضایی فیض جاودانی جلوه مساعبت فرموده بر ساعد سعادت مندی آرام گیرد  
حال الکویت که صحائف احوال خود را بار قام ان احسن شتم و نسیم کیم یاراید و از سفر آخرت را تقدیم  
در خیرات و میرات و تربیت باقیات صالحات که عبارت از خیر عام و صدقه جاریه است میا کند تا ذکر قسم

در خیرات و میرات و تربیت باقیات صالحات که عبارت از خیر عام و صدقه جاریه است میا کند تا ذکر قسم



و شکر کرم او با طراف و اکلاف عالم بر سر همه و غیر زمانی بر زبان می شنوا و استندین او جاری باشد  
 برین رواق نیز جد نوشتند <sup>اطراف</sup> که جز بگویند اهل کرم نخواهند داشت و در حدیث آمده که چون آدمی  
 بمنزل آخرت رود همه علمها از او منقطع گردد و الا سه چیز یکی صدقه جاریه دوم عملی که بدان نفع گیند سوم فرزندان  
 که او را دعای خیر کند و صدقه جاریه عبارت از بقعه خیر باشد که مردم بدان نفع شوند چون مسجد و مدرسه و خانقاه  
 و پلی و رابط و حوض و مانند آن پس از اولیان خط مصلحت و تحت نشینان بارگاه خلافت چنان است که  
 معارفت ایشان اولاد تعمیر مساجد و تاسیس معابد که افشار استماع عمر مساجد الله من امن بالله و ثلث  
 واقع شده سعی نمایند چه حدیث آمده که هر که برانی خدا مسجدی بنا کند حق سبحانه برای او خانه در بهشت بنا کند  
 و مساجد کنه نیز تجدید کردن همین حکم دارد و بعد از عمارت مسجد امام و موزن تعیین باید فرمود و مساجد  
 ایشان نمیا باید ساخت تا از روی فراغت بهم خود قیام نوازند نمود و بخت طلب قوت از اقامت این  
 باز مانند دیگر مدارس مرفعه بنا باید کرد و در میان افادت نصاب علماء و فضلا می افاضت انتساب معین  
 باید ساخت تا نشر علوم شرعی نماید و برکات ثواب آنها بر فوکان دولت ایشان سد دیگر خالق پاکیزه  
 با صفا جهت خدائی لان ولایت پناه و صوفیان ضمه صفوت انبیا الا ان باولیا الله ترتیب باید داد تا  
 طالبان حقائق و صادقان و قائل بمیامن انفس شریفه ایشان بقاصد مطالب برسند آثار  
 انوار اوقات واحال ایشان ضمیمه سعادت صوری محبوبی گردد و وظایف ادارات ارباب مدرسه خاه  
 نیز معین باید کرد تا طلبه از مطالعه علوم و درویشان از اذکار و ارباب خوزبان مانند و دیگر احداث نماید که در  
 برای فقیران و محتاجان و راتبه چاشت و شام از قنر روان مرتب مهیا باشد موجب جمعیت خاطر و صفا  
 باطن میشود و دیگر ابداع و اراشفاف و تصنیف طبیب حاذق مشفق و تربیب ادویه و انشرب و اغذیه و آنچه ضرور  
 باشد وسیله صحت و سلامت و رابطه عافیت و کرامت میگردد و دیگر ساختن باطنی مرتبه با تحکام تمام  
 که بجای مسافران هم رسیده و پناه غریبان محنت کشیده باشد ثمره بسیار و نتیجه لی شمار دارد و دیگر  
 قنر با بهمانی تند و بسیار که مسافران را مرور بران سهل و آسان باشد بغایت پسندیده است و بسیار  
 آمده که هر که مسجدی بنا کند برای مسلمانان بران بگذرند خدای عزوجل گشتن صراط بروی آسان گرداند و دیگر

نسخه انان فی کتب

نسخه انان فی کتب  
اسکی گنجینه

از خط کاتب

نسخه انان فی کتب  
از خط کاتب

نسخه انان فی کتب

نسخه انان فی کتب



دیگر عمارت حوضهای بزرگ و خفر چاهها و راهها و محله ها که هب کمی میکند سبب اینی باشد از شنگلی قیست  
 و متقولات که یکی از صحابه حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه وآله عرض کرد که میخواهم که ابراهیم  
 روح ما در خود خیری کنم و صدقه بدهم مراد آن چه میفرمایند حضرت فرمود که بهترین تصدقی است  
 آن سجایای چاهی خرید و بر مسلمانان وقف کرد و ثواب آن روح ما در خود خورشید دیگر تعمیر مشاهد  
 مبارکه و ترویج مزارات متبرکه که سبب آن میشود که ارواح مقدسه آسودگان آن مزارات فمذکور  
 شغافات انوار عام و مروج گردند و از جمله خیرات کلیه نیست که موقوفات بقاع خیر و ابواب البر را از دست  
 مساکنه و تغلبان منتزاع نموده بمردم امین و متدین سپارند و حصول آن را با رباب و طائف و اصحاب  
 استحقاق چنانچه شرط واقف باشد رسانند و بر اعمال وقف عمال یا گیره و باویانت و نیکو معاش  
 تعیین نمایند و بر آن نیز اعتماد و نفوذ نموده به هر چند وقت به تخصیص امور مباشرت و مهمات آن اوقاف مشغولی کنند  
 و در هم وقف اصلا و قطعا مناسبت و سیامح روایت است چه بشیت ایمنی تقویت شریعت است و هر که هم وقف  
 را به طور شرع فیصل و محکم الدال علی الخیر کفای علیه در اجتناب و ثواب با واقف شریک باشد  
 خیر کن یا دلیل خیری نباشد . بهر تراهم در آن ثواب میهند . و آنکه در باب خیر اطمینانی نیست نظر  
 بر آنست که مشوبات صدقات جاریه بی پایانست آورده اند که یکی از بزرگان را که و نیت حیات  
 اجل سپرده بود و درخت ازین مرخله فانی بسملی جاوانی بریده در جواب دیدند از حالتی که بعد از وفات و  
 واقع شده بود و پرسیدند فرمود که مدتی در شکنجه عذاب گرفتار بودم و در چنگال عقاب عقوبت می فرسودم  
 ناگاه پروانه نجات از دیوان کرم الهی بر سید و حق سبحانه کنایان مرا پیامر زید سائل از وی استفسار نمود  
 که هیچ درستی که سبب آموزش می بود و بچه سلیت صورت خلاصه را روی نمود جواب داد که آری و  
 بیابانی باطلی ساخته بودم که در ویشی در گرم گاه روز بسایه آن رباط پناه آوردم زمانی استراحت کرده چون  
 مشقت او راحت مبدل گشته بود اندر وی نیاز ز بدن جدا کشاد و برین وجه گفته که خدایانی این موضع  
 را پیامر زنی احوال تیر و عابی او به نشانه اجابت رسیده مرا پیامر زید و از خضره حمیم بر وضه نفیم رسانید فرد  
 بهر چند بر دمی کار و مشی گم  
 نیکبخت که نیکبختی گزیده هیچ

اینست که در این کتاب  
 نوشته شده است که در این کتاب  
 نوشته شده است که در این کتاب  
 نوشته شده است که در این کتاب



# باب بیست و یکم در سخاوت و حسان

سخاوت سبب نیکنامی و احسان موجب دوستی و خشنودن فرجام است و هیچ صفت آدمیان را از سخاوت  
 اشراف و امجاد ایشان را به از خود و سخاوت نیست **بیست و یکم** شرف مرد و بزرگوشت کرامت است  
 هر که این مرد و بزرگوشت را در پیش رو خود در خیر آمده که سخاوت و حقیقت و حقیقت نهال است بر کتب و بسیار  
 خشنودی حق سبحانه تعالی رسته و شاخ بود و سرافرازی با علی علین پیوسته شکوفه ابو نیکان منی دنیا است  
 و میوه او کرامت و فضیلت عقبی **بیست و دو** این سخاوت از بهشت وای او کین شاخ و از کف  
 از حکمی پسید که عیبی که مجموع بنهر ناید و مخفی نامد چیست جواب داد که نخل باز سوال کردند که بنهری که همه  
 علیها میوشد کد است گفت سخاوت **بیست و سه** فرد و هر سخاوت در جمله است از او اگر ترا بهر انگشت خویش صد مرتبه  
 و یقین یابید نیست که مال را از قید امساک مطلق نگردانند تو من مغاخر و معالی بقید دنیا بدینوی  
 متجرب گردم هر اندیشه نیست نکوتر سخن است **بیست و چهار** خاص و بهر کرم ابد درم  
 برگزیند قایم است کرم **بیست و پنج** آنگذرا بر سطر بر سید که سعادت دین دنیا در چه چیز است گفت در  
 جود و کرم اما سعادت دین نیست که حق سبحانه تعالی بفرماید من جاور باخت نه فله عشر امثالها هر که یک حسنه  
 بیدار و او را ده حسنه کرامت کنیم **بیست و شش** آنکه ترا نوشت ره میهد از تو کی خواهد مژده مید  
 بهتر ازین مایه است نیست **بیست و هفت** سو بکن آخر که در حقیقت است اما سعادت دنیا است که مرغ غل  
 خلق را بحکم الانبیا بن عبد الاحسان بکرم سپید توان کرد چون آنکه سلطان است در قیام کسی افتاد و طالب  
 به تبعیت قلب در و ام می افتد و چون کریم مالک الرقاب جمعی شد ابواب سعادت بر و کشاده و سباب  
 مرادات برای او آماده شود در اجبار آمده که خسرو پرویز را سپه سالاری بود و لشکر کشی و دشمن کشی معروف  
 و مذکور و بستانت رای و قوت عزم در اطراف مملکت موصوف مشهور مقرب ملک و غمده مالک بود و خوشتر و  
 از صواب و یاد و عدل نمودی **بیست و هشت** از و تانده بدگشتن خسرو **بیست و نهم** به بازوی او و بیست و دهم و کت و  
 وقتی صاحب خبر آن سمیع ملک را نیدند که سپه سالار شما از جا و ده توان بر و در انحراف خواهد و رزید و سبیل غنا و  
 و عصیان و طریق کشی و طغیان مسکو کند خواهد و پیش از آن که صورت از قوه بفعل آید اگر آن است خال با بود

سخاوت

سخاوت و احسان

سخاوت و احسان



فرد علاج قصب پیش از وقوع باید کرد در نفع سواد و چو ذبت کار از دست خسر و ازین خبر اندیشه مندر شد  
 گشت اگر او عمان عزیزیت از روی مخالفت بطرفی از اطراف مملکت بگرداند بسیاری از اعیان لشکر  
 سران سپاه با او راه موافقت پیش گیرند و یکن که از آوازه باغی شدن او قصوری در ارکان ملک پدید آید  
 و از بدبخت طاعنی گشتن او فتوری بقواعد سلطنت بر آید <sup>که یابدیت</sup> مبادا برادر و پسر و برادر  
 که در ملک پیدا شود شور و <sup>آنگنان گزین و الا</sup> پس با خواص دولت مشیران مملکت دین باب مشاورت فرمودی بگمان  
 بران متفق شد که او را بند باید کرد و سر و جرس تدبیر ایشان آفرین کرد و روزی دیگر آن امیر اطلب کرده بموی  
 بالاتر از معهود او بنشانند و ذکر محامد و مفاخر و سیرت های ستوده و خصلت های پسندیده او بر زبان راند و از نفاس  
 و خزان و بقود و وفای خویش زیاده از استحقاق می عطا فرمود مشیران نیکو را می که صلاح و صواب دیند کرد  
 او دیده بود در محل فرصت عرضه داشتند که سبب تخلف از مقرر غنیمت بیا یون چه بود شاه بستم فرمود و گفت  
 من برای شما اخلاف کردم و از عزم خود انحراف نوریدم شما گفته بودید که او را بند باید کرد من خواستم که او را  
 بحکم ترین بندی مقید سازم هیچ قیدی قوی تر از بند احسان ندیدم و دیگر تامل کردم که محل هر قید عضو  
 معینست و بندی که بر یک عضو افتد پدید است که چه نوع بندی باشد خواستم که بند بر او نشانی هم که دل سلاطین  
 و اعضا و جوارح خدم و حشم او نیند و چون اصل بقیدی مقید گردد در آینه تمام اعضا و جوارح که تبع او نیند بسته  
 گردند و دیگر بند آهین بر هر عضو که نیند به سومان سوده گردد و بند کرم و احسان که بر دل نیند هیچ چیز  
 فرسو و نگر و در مثال آمده که مرغ وحشی را بدام مقید توان کرد و آدمی را با احسان و انعام شنوی  
 کرم پیشه کن کا و می از او صید با احسان که آن کرد و وحشی بقید عدو را با لطافت گردانند  
 که نتوان بریدن و تیغ آن بکشد چو دشمن کرم بیند و لطف وجود نیاید و اگر خست زود وجود  
 و هم چنانچه بخاطر خسر و رسیده بود آتش جفاقتش بآبی که از چشمه احسان پادشاهی ترشح شد فرو بست  
 و تیغ نهال کینه از زمین سینه او بقوت سرچرخه کرم سلطانی منقطع گشت و بعد از آن چون بندگان فی صانیت  
 بخویش طوشت که جان سپاری بر میان جد و متگازی بسته بقیه عمر از منبج فرمان بردار روی بر تافتیت  
 زان لازم گری که یافت از او بعد از آن رسته بر تافت از او و در باب این با عیسیا خوب فتاده با



با هر که کرم کنی ازان تو شود / و ندیده وقت مدح خوان شود / با شمع خورشید اگر حسن او شود  
 سنگ نیست که یار مهربان تو شود / و از فضیلت جویدی آنست که دلهای خلایق جو اندر این را دوست دارد  
 هر چند که از احسان ایشان بهره بدیشان نرسیده باشد مثلاً اگر مردم خراسان بشنوند که عراقی مریدی که هم  
 و جوانمردیست همه او را دوست خواهند داشت و بر دافین خواهند گفت بلکه اگر گریه را که در قیامت نباشد  
 یاد کنند همه کس شتای او گویند چنانچه حاتم طائی را که در تاریخ تالیف این رساله نهصد و هفت سالست از وفات  
 قریب نهصد و چهل و پنج سال گذشت هنوز بخار و ذکرش بر این آفرین است چمن فیکنایش هم  
 تنها و تحسین پیر است فرد / نهامد حاتم طائی و لیکن تاباید / همانند نام بلندش به نیکویی مشهور  
 آورده اند که چون نوازده جوانمردی حاتم جزیره عرب را تا دارالملک مین فرو گرفت و صیت سخاوت او  
 بولایت شام و مملکت روم سید الی شام و حاکم مین و پادشاه روم بعد از او را بر خاستند چه هر یک از ایشان  
 دعوی سخاوت کردند و لاف جوانمردی زدندی و ذکر حاتم بر زبان اهل دیار میشترباری بود و طغنه کرم  
 موجودی در همه اطراف پراکنده / شهر ابرو درین است و در جو و در / حال عالم زیر پای هست و پایال  
 پس هر یک از ایشان با او طبعه سلوک کردند و الا والی شام خواست که او را بیازد کس مستاد  
 از وی صد شتر سرخ موی سیاه چشم بلند کوبان طلبید و بل آن شتر در وادی عرب نادریاست  
 و اگر یافت شود بسیار گران بها بود و فی الواقع در آنوقت این نوع شتر در همه حاکم نبود چون کسی شاه  
 شام بخاتم رسید و پیغام والی را گذراند حاتم دست قبول برین نهاده و در جواب آن سمعاً و طاعتاً بر زبان راند  
 بهر چه امر شود چاکریم و دولت خوا / بهر چه حکم رود بنده ایم و حدت گاه / پس ای پسر ابله نیکو فرو آور و  
 اسباب ضیافت چنانچه فاحش احوال او بود مهیا گردانید و بفرمود تا قبال عرب بنامدی کردند که هر که مثل آن  
 شتری بیاورد و بهای تمام از بخت فرم و بیعاده و ماه بهاد و بیانم حاصل کلام بدین طریق صد شتر قرض کرد  
 به سلطان شام فرستاد چون ملک شام برین حال اطلاع یافت گشت تعجب بدندان تمیز گرفته و فرمود که این  
 اعرابی را می آمویم و او خود را بوسطه ما و قرض انداخت پس با شتر از امتیاع مصر و شام باز کرده بدست  
 همان ایلی می باز گردانید چون شتر از نزد حاتم آوردند باز بفرمود تا بنامدی کردند که هر که شتری مین داده سیاید



و همان شتر خود را آنچه بار دارد میبرد و پس آن صد شتر را با بخت داوودان داد و هیچ چیز برای خود نگرفت  
 خبر سلطان شام رسید گفت این همه مروت نه حداوی زار دست و حقناوت حاتم را سلیست و  
 آواز سخاوت و احسان جاتی . آن خودین جهان بعثت رساند و گویند عظیم الروم که او را هر قل گفتند  
 چون دیدند جو حاتم شریف متفحص اخبار و محال می گشت بسمع وی رسانیدند که حاتم هر که دارد  
 با دپای و بارگی جهان پامی چون تیز خدنگ دور و دور چون عمر گرامی زود و واپسی که بگرم روی با آتش  
 و ممشا بهشت و ده و از تیو گامی با ناطق برای سپرده <sup>منظوم</sup> . چو اشک عاشقان گلگون و خوشرو  
 همان چاترا از شمشیر خسرو . بوقت حمله برق اساجعتند . بگاه پویه چون <sup>چشم</sup> و زنده  
 قیصر وزیر خود را گفت که خبر سخاوت حاتم در عرب و عجم فاش شده و صیانت جوانمردی و مروتش از زبان  
 تا قاف فر گرفته و من شنوده ام که بدین صفت پس دارم و نخواهم که نقد او را بر محک اعتبار بیاوریم و  
 صورت و عوی او را در محکم معنی امتحان نمایم و کس از پی آن مرکب بقبیل طلی فرستم <sup>کسوفی</sup> و بستم  
 من از حاتم آن سپ تازی نرود . بخوابیم گرا و مکرمت کرد و داد . بدانم که در وی شکون محبت  
 و گر رو کند بانگ طبل تهیست . پس ایلمی بجهت آن مرکب با تحف و هدایا که لائق حاتم بود فرستاد و اندک  
 زمانی را رسول ملک روم قبیله طلی رسید <sup>و طلی</sup> و حاتم نزول نمود و قضا امتحان رسیدن آن  
 ابری پدید آمد و باران و برف باریدن گرفت حاتم همان را دلذاری نموده بمنزل شبانست فرود آورد  
 و فی الحال بفرمود تا آن سپ را بکشتند و طعامی مهیا کرده زود همان آوردند و بعد از فراغت طعام اسباب  
 استراحت مهیا ساخته حاتم از خیمه بیرون رفت و آن شب از هیچ نوع سخنی نگذشت مگر اصلاح که حاتم  
 بعد از خواهی آمد ایلمی غشوقی <sup>و آن</sup> بصر با هدایا که فرستاده بود و حاتم نمود چون حاتم مضمون آن اطلاع یافت بغایت  
 اندیشمند گشت ایلمی بفرستاد اثر ملالت بر خیم حاتم مشایده فرموده گفت ای جوانمرد اگر در ادن سپ  
 مضایقه داری از جانب ما نیز چندان مبالغه نیست حاتم جواب داد که مرا ازین جنس سپ اگر نثار باشد و  
 کمتر کسی از اهل روزگار از من طلبد هیچ وجه مضایقه در چیز تصور من نیاید خصوصاً که سلطان عظیم الشان  
 مرا بطلب یکدست <sup>بگیر</sup> بخرخته و بجهت این جزو بی خدمت رسول بزرگی ارسال نموده اندیشه من



از تحیرست و تفکر من لغزایت سخنسر که چاره در خبر نیافتم تا آن سپا تلف نکردی مشنوی  
 متن ان باور قمار و دل شتاب ز بهر شاد ووش کردم کباب که مظلمت ابرازش پس  
 بسوی ربه ره پیاقت کس بنوعی دگر روی و راهم نبود جز ان بر در بارگاهم بود  
 مروت ندیدم در این خویش که همان نخ حیدل از قافه ریش نبر نامم باییدار تسلیم فاش  
 دگر مکنب ناموزگو سباش پس سپان تازی و تبرکات حجازی جیت سلطان روم فرستاد  
 و رسول را نیز از تحفه های آن دیار بهره مند ساخته بخوبی روانه کرد چون ایچی آمد قیصر از محو حال خبر یافت  
 و جفت انصاف پیش آورده گفت که آیین مروت و قاعده قنوت حاتم را پست قطعه  
 توان گفت کامروز نمود عالم جسته او سربار دیار مروت ز روی جوانمردی و محبت  
 بزخم شمشیر و بار قنوت دیگر حاکم من پادشاه نه بود صفت کرم و سخاوت بر و غالب و صفت  
 احسان و مروت بر و مستطاب <sup>غالب</sup> <sup>مستطاب</sup> مژده مواعد انعام او برای خاص و عام همایه و فوائد اگر است بخت محتاجان  
 و دوزماندگان آلوده بیت چو بخت جو خوش شش کشاد <sup>مستطاب</sup> ز عالم رسم خوشش بر قناد  
 وینخواست که جز نام کرم او بر زبانها نگوید و غیر از صفت جو و سخای او در اطراف عالم مشهور کرد و  
 بدین سبب هر که در پیش او صفت حاتم کردی آتش غضبش شتعال نموده باندای می مشغول گشتی گفتی  
 حاتم مردی صحرا نیست از جمله رعیت ولایت من <sup>تبرکات</sup> و از نبی و نه منصب مانروانی نه قوت  
 جهانگیری نه بازوی کشور شاهی نه اوراجت نه بخت و نه تخت تاج نه جاهش کسی پیدا شد  
 پیدا است که از بخت او چه کرم آید و با سپ و شتر و گوسفندی چند که دارد چه مقدار کرم نماید من آنچه در سالی  
 حاصل حاتم باشد در روزی بسا ایل میدهم و صد برابر خوان او در یک چاشت پیش همان می هم مصرع  
 بین تفاوت و از کجاست بکجا القصه ملک من فری خوشی عظیم ساخته بود و طرح و محوئی پادشاهانه انداخته  
 تمام روز چون آفتاب بزرگتری مشغول بود مانند بار بگوشتانی شتغال می نمود ناگاه و انشای این حال بخت  
 و زکر حاتم کسے باز کرد و گر کس شاگفتن اغانه کرد ملک از ان بربید و غرق شد  
 و حرکت آمده با خود اندیشه کرد که چه گونه زبان ایل و ان و زکر حاتم خاموش نیست و صفت نیکوکاری



و هماننداری او بر دل مردمان فراموشی نیکویش همان بهتر که بدست یاری صلاح فکر گشتی عمر  
 او را و غرقاب فنا کنیم و پیمه گاری استادان دیشته رستم نام او را از لوح زندگانی محو کنیم و بپوش  
 که تا بهیبت حاتم در ایام من به نیکی نخواهد شدن نام من در پامی تخت او عیار پیشه بود که  
 برای یک دم صد خون با حق را نیای بستی و با میزدانک فامده شیشه دل بسیار کس از اسنگ جفا گشتی  
 پیش چشمم از نیغان بود خورنده چو زلف خنجر و یان فست بگینز <sup>۱۱</sup> <sup>۱۲</sup> <sup>۱۳</sup> <sup>۱۴</sup> <sup>۱۵</sup> <sup>۱۶</sup> <sup>۱۷</sup> <sup>۱۸</sup> <sup>۱۹</sup> <sup>۲۰</sup> <sup>۲۱</sup> <sup>۲۲</sup> <sup>۲۳</sup> <sup>۲۴</sup> <sup>۲۵</sup> <sup>۲۶</sup> <sup>۲۷</sup> <sup>۲۸</sup> <sup>۲۹</sup> <sup>۳۰</sup> <sup>۳۱</sup> <sup>۳۲</sup> <sup>۳۳</sup> <sup>۳۴</sup> <sup>۳۵</sup> <sup>۳۶</sup> <sup>۳۷</sup> <sup>۳۸</sup> <sup>۳۹</sup> <sup>۴۰</sup> <sup>۴۱</sup> <sup>۴۲</sup> <sup>۴۳</sup> <sup>۴۴</sup> <sup>۴۵</sup> <sup>۴۶</sup> <sup>۴۷</sup> <sup>۴۸</sup> <sup>۴۹</sup> <sup>۵۰</sup> <sup>۵۱</sup> <sup>۵۲</sup> <sup>۵۳</sup> <sup>۵۴</sup> <sup>۵۵</sup> <sup>۵۶</sup> <sup>۵۷</sup> <sup>۵۸</sup> <sup>۵۹</sup> <sup>۶۰</sup> <sup>۶۱</sup> <sup>۶۲</sup> <sup>۶۳</sup> <sup>۶۴</sup> <sup>۶۵</sup> <sup>۶۶</sup> <sup>۶۷</sup> <sup>۶۸</sup> <sup>۶۹</sup> <sup>۷۰</sup> <sup>۷۱</sup> <sup>۷۲</sup> <sup>۷۳</sup> <sup>۷۴</sup> <sup>۷۵</sup> <sup>۷۶</sup> <sup>۷۷</sup> <sup>۷۸</sup> <sup>۷۹</sup> <sup>۸۰</sup> <sup>۸۱</sup> <sup>۸۲</sup> <sup>۸۳</sup> <sup>۸۴</sup> <sup>۸۵</sup> <sup>۸۶</sup> <sup>۸۷</sup> <sup>۸۸</sup> <sup>۸۹</sup> <sup>۹۰</sup> <sup>۹۱</sup> <sup>۹۲</sup> <sup>۹۳</sup> <sup>۹۴</sup> <sup>۹۵</sup> <sup>۹۶</sup> <sup>۹۷</sup> <sup>۹۸</sup> <sup>۹۹</sup> <sup>۱۰۰</sup> <sup>۱۰۱</sup> <sup>۱۰۲</sup> <sup>۱۰۳</sup> <sup>۱۰۴</sup> <sup>۱۰۵</sup> <sup>۱۰۶</sup> <sup>۱۰۷</sup> <sup>۱۰۸</sup> <sup>۱۰۹</sup> <sup>۱۱۰</sup> <sup>۱۱۱</sup> <sup>۱۱۲</sup> <sup>۱۱۳</sup> <sup>۱۱۴</sup> <sup>۱۱۵</sup> <sup>۱۱۶</sup> <sup>۱۱۷</sup> <sup>۱۱۸</sup> <sup>۱۱۹</sup> <sup>۱۲۰</sup> <sup>۱۲۱</sup> <sup>۱۲۲</sup> <sup>۱۲۳</sup> <sup>۱۲۴</sup> <sup>۱۲۵</sup> <sup>۱۲۶</sup> <sup>۱۲۷</sup> <sup>۱۲۸</sup> <sup>۱۲۹</sup> <sup>۱۳۰</sup> <sup>۱۳۱</sup> <sup>۱۳۲</sup> <sup>۱۳۳</sup> <sup>۱۳۴</sup> <sup>۱۳۵</sup> <sup>۱۳۶</sup> <sup>۱۳۷</sup> <sup>۱۳۸</sup> <sup>۱۳۹</sup> <sup>۱۴۰</sup> <sup>۱۴۱</sup> <sup>۱۴۲</sup> <sup>۱۴۳</sup> <sup>۱۴۴</sup> <sup>۱۴۵</sup> <sup>۱۴۶</sup> <sup>۱۴۷</sup> <sup>۱۴۸</sup> <sup>۱۴۹</sup> <sup>۱۵۰</sup> <sup>۱۵۱</sup> <sup>۱۵۲</sup> <sup>۱۵۳</sup> <sup>۱۵۴</sup> <sup>۱۵۵</sup> <sup>۱۵۶</sup> <sup>۱۵۷</sup> <sup>۱۵۸</sup> <sup>۱۵۹</sup> <sup>۱۶۰</sup> <sup>۱۶۱</sup> <sup>۱۶۲</sup> <sup>۱۶۳</sup> <sup>۱۶۴</sup> <sup>۱۶۵</sup> <sup>۱۶۶</sup> <sup>۱۶۷</sup> <sup>۱۶۸</sup> <sup>۱۶۹</sup> <sup>۱۷۰</sup> <sup>۱۷۱</sup> <sup>۱۷۲</sup> <sup>۱۷۳</sup> <sup>۱۷۴</sup> <sup>۱۷۵</sup> <sup>۱۷۶</sup> <sup>۱۷۷</sup> <sup>۱۷۸</sup> <sup>۱۷۹</sup> <sup>۱۸۰</sup> <sup>۱۸۱</sup> <sup>۱۸۲</sup> <sup>۱۸۳</sup> <sup>۱۸۴</sup> <sup>۱۸۵</sup> <sup>۱۸۶</sup> <sup>۱۸۷</sup> <sup>۱۸۸</sup> <sup>۱۸۹</sup> <sup>۱۹۰</sup> <sup>۱۹۱</sup> <sup>۱۹۲</sup> <sup>۱۹۳</sup> <sup>۱۹۴</sup> <sup>۱۹۵</sup> <sup>۱۹۶</sup> <sup>۱۹۷</sup> <sup>۱۹۸</sup> <sup>۱۹۹</sup> <sup>۲۰۰</sup> <sup>۲۰۱</sup> <sup>۲۰۲</sup> <sup>۲۰۳</sup> <sup>۲۰۴</sup> <sup>۲۰۵</sup> <sup>۲۰۶</sup> <sup>۲۰۷</sup> <sup>۲۰۸</sup> <sup>۲۰۹</sup> <sup>۲۱۰</sup> <sup>۲۱۱</sup> <sup>۲۱۲</sup> <sup>۲۱۳</sup> <sup>۲۱۴</sup> <sup>۲۱۵</sup> <sup>۲۱۶</sup> <sup>۲۱۷</sup> <sup>۲۱۸</sup> <sup>۲۱۹</sup> <sup>۲۲۰</sup> <sup>۲۲۱</sup> <sup>۲۲۲</sup> <sup>۲۲۳</sup> <sup>۲۲۴</sup> <sup>۲۲۵</sup> <sup>۲۲۶</sup> <sup>۲۲۷</sup> <sup>۲۲۸</sup> <sup>۲۲۹</sup> <sup>۲۳۰</sup> <sup>۲۳۱</sup> <sup>۲۳۲</sup> <sup>۲۳۳</sup> <sup>۲۳۴</sup> <sup>۲۳۵</sup> <sup>۲۳۶</sup> <sup>۲۳۷</sup> <sup>۲۳۸</sup> <sup>۲۳۹</sup> <sup>۲۴۰</sup> <sup>۲۴۱</sup> <sup>۲۴۲</sup> <sup>۲۴۳</sup> <sup>۲۴۴</sup> <sup>۲۴۵</sup> <sup>۲۴۶</sup> <sup>۲۴۷</sup> <sup>۲۴۸</sup> <sup>۲۴۹</sup> <sup>۲۵۰</sup> <sup>۲۵۱</sup> <sup>۲۵۲</sup> <sup>۲۵۳</sup> <sup>۲۵۴</sup> <sup>۲۵۵</sup> <sup>۲۵۶</sup> <sup>۲۵۷</sup> <sup>۲۵۸</sup> <sup>۲۵۹</sup> <sup>۲۶۰</sup> <sup>۲۶۱</sup> <sup>۲۶۲</sup> <sup>۲۶۳</sup> <sup>۲۶۴</sup> <sup>۲۶۵</sup> <sup>۲۶۶</sup> <sup>۲۶۷</sup> <sup>۲۶۸</sup> <sup>۲۶۹</sup> <sup>۲۷۰</sup> <sup>۲۷۱</sup> <sup>۲۷۲</sup> <sup>۲۷۳</sup> <sup>۲۷۴</sup> <sup>۲۷۵</sup> <sup>۲۷۶</sup> <sup>۲۷۷</sup> <sup>۲۷۸</sup> <sup>۲۷۹</sup> <sup>۲۸۰</sup> <sup>۲۸۱</sup> <sup>۲۸۲</sup> <sup>۲۸۳</sup> <sup>۲۸۴</sup> <sup>۲۸۵</sup> <sup>۲۸۶</sup> <sup>۲۸۷</sup> <sup>۲۸۸</sup> <sup>۲۸۹</sup> <sup>۲۹۰</sup> <sup>۲۹۱</sup> <sup>۲۹۲</sup> <sup>۲۹۳</sup> <sup>۲۹۴</sup> <sup>۲۹۵</sup> <sup>۲۹۶</sup> <sup>۲۹۷</sup> <sup>۲۹۸</sup> <sup>۲۹۹</sup> <sup>۳۰۰</sup> <sup>۳۰۱</sup> <sup>۳۰۲</sup> <sup>۳۰۳</sup> <sup>۳۰۴</sup> <sup>۳۰۵</sup> <sup>۳۰۶</sup> <sup>۳۰۷</sup> <sup>۳۰۸</sup> <sup>۳۰۹</sup> <sup>۳۱۰</sup> <sup>۳۱۱</sup> <sup>۳۱۲</sup> <sup>۳۱۳</sup> <sup>۳۱۴</sup> <sup>۳۱۵</sup> <sup>۳۱۶</sup> <sup>۳۱۷</sup> <sup>۳۱۸</sup> <sup>۳۱۹</sup> <sup>۳۲۰</sup> <sup>۳۲۱</sup> <sup>۳۲۲</sup> <sup>۳۲۳</sup> <sup>۳۲۴</sup> <sup>۳۲۵</sup> <sup>۳۲۶</sup> <sup>۳۲۷</sup> <sup>۳۲۸</sup> <sup>۳۲۹</sup> <sup>۳۳۰</sup> <sup>۳۳۱</sup> <sup>۳۳۲</sup> <sup>۳۳۳</sup> <sup>۳۳۴</sup> <sup>۳۳۵</sup> <sup>۳۳۶</sup> <sup>۳۳۷</sup> <sup>۳۳۸</sup> <sup>۳۳۹</sup> <sup>۳۴۰</sup> <sup>۳۴۱</sup> <sup>۳۴۲</sup> <sup>۳۴۳</sup> <sup>۳۴۴</sup> <sup>۳۴۵</sup> <sup>۳۴۶</sup> <sup>۳۴۷</sup> <sup>۳۴۸</sup> <sup>۳۴۹</sup> <sup>۳۵۰</sup> <sup>۳۵۱</sup> <sup>۳۵۲</sup> <sup>۳۵۳</sup> <sup>۳۵۴</sup> <sup>۳۵۵</sup> <sup>۳۵۶</sup> <sup>۳۵۷</sup> <sup>۳۵۸</sup> <sup>۳۵۹</sup> <sup>۳۶۰</sup> <sup>۳۶۱</sup> <sup>۳۶۲</sup> <sup>۳۶۳</sup> <sup>۳۶۴</sup> <sup>۳۶۵</sup> <sup>۳۶۶</sup> <sup>۳۶۷</sup> <sup>۳۶۸</sup> <sup>۳۶۹</sup> <sup>۳۷۰</sup> <sup>۳۷۱</sup> <sup>۳۷۲</sup> <sup>۳۷۳</sup> <sup>۳۷۴</sup> <sup>۳۷۵</sup> <sup>۳۷۶</sup> <sup>۳۷۷</sup> <sup>۳۷۸</sup> <sup>۳۷۹</sup> <sup>۳۸۰</sup> <sup>۳۸۱</sup> <sup>۳۸۲</sup> <sup>۳۸۳</sup> <sup>۳۸۴</sup> <sup>۳۸۵</sup> <sup>۳۸۶</sup> <sup>۳۸۷</sup> <sup>۳۸۸</sup> <sup>۳۸۹</sup> <sup>۳۹۰</sup> <sup>۳۹۱</sup> <sup>۳۹۲</sup> <sup>۳۹۳</sup> <sup>۳۹۴</sup> <sup>۳۹۵</sup> <sup>۳۹۶</sup> <sup>۳۹۷</sup> <sup>۳۹۸</sup> <sup>۳۹۹</sup> <sup>۴۰۰</sup> <sup>۴۰۱</sup> <sup>۴۰۲</sup> <sup>۴۰۳</sup> <sup>۴۰۴</sup> <sup>۴۰۵</sup> <sup>۴۰۶</sup> <sup>۴۰۷</sup> <sup>۴۰۸</sup> <sup>۴۰۹</sup> <sup>۴۱۰</sup> <sup>۴۱۱</sup> <sup>۴۱۲</sup> <sup>۴۱۳</sup> <sup>۴۱۴</sup> <sup>۴۱۵</sup> <sup>۴۱۶</sup> <sup>۴۱۷</sup> <sup>۴۱۸</sup> <sup>۴۱۹</sup> <sup>۴۲۰</sup> <sup>۴۲۱</sup> <sup>۴۲۲</sup> <sup>۴۲۳</sup> <sup>۴۲۴</sup> <sup>۴۲۵</sup> <sup>۴۲۶</sup> <sup>۴۲۷</sup> <sup>۴۲۸</sup> <sup>۴۲۹</sup> <sup>۴۳۰</sup> <sup>۴۳۱</sup> <sup>۴۳۲</sup> <sup>۴۳۳</sup> <sup>۴۳۴</sup> <sup>۴۳۵</sup> <sup>۴۳۶</sup> <sup>۴۳۷</sup> <sup>۴۳۸</sup> <sup>۴۳۹</sup> <sup>۴۴۰</sup> <sup>۴۴۱</sup> <sup>۴۴۲</sup> <sup>۴۴۳</sup> <sup>۴۴۴</sup> <sup>۴۴۵</sup> <sup>۴۴۶</sup> <sup>۴۴۷</sup> <sup>۴۴۸</sup> <sup>۴۴۹</sup> <sup>۴۵۰</sup> <sup>۴۵۱</sup> <sup>۴۵۲</sup> <sup>۴۵۳</sup> <sup>۴۵۴</sup> <sup>۴۵۵</sup> <sup>۴۵۶</sup> <sup>۴۵۷</sup> <sup>۴۵۸</sup> <sup>۴۵۹</sup> <sup>۴۶۰</sup> <sup>۴۶۱</sup> <sup>۴۶۲</sup> <sup>۴۶۳</sup> <sup>۴۶۴</sup> <sup>۴۶۵</sup> <sup>۴۶۶</sup> <sup>۴۶۷</sup> <sup>۴۶۸</sup> <sup>۴۶۹</sup> <sup>۴۷۰</sup> <sup>۴۷۱</sup> <sup>۴۷۲</sup> <sup>۴۷۳</sup> <sup>۴۷۴</sup> <sup>۴۷۵</sup> <sup>۴۷۶</sup> <sup>۴۷۷</sup> <sup>۴۷۸</sup> <sup>۴۷۹</sup> <sup>۴۸۰</sup> <sup>۴۸۱</sup> <sup>۴۸۲</sup> <sup>۴۸۳</sup> <sup>۴۸۴</sup> <sup>۴۸۵</sup> <sup>۴۸۶</sup> <sup>۴۸۷</sup> <sup>۴۸۸</sup> <sup>۴۸۹</sup> <sup>۴۹۰</sup> <sup>۴۹۱</sup> <sup>۴۹۲</sup> <sup>۴۹۳</sup> <sup>۴۹۴</sup> <sup>۴۹۵</sup> <sup>۴۹۶</sup> <sup>۴۹۷</sup> <sup>۴۹۸</sup> <sup>۴۹۹</sup> <sup>۵۰۰</sup> <sup>۵۰۱</sup> <sup>۵۰۲</sup> <sup>۵۰۳</sup> <sup>۵۰۴</sup> <sup>۵۰۵</sup> <sup>۵۰۶</sup> <sup>۵۰۷</sup> <sup>۵۰۸</sup> <sup>۵۰۹</sup> <sup>۵۱۰</sup> <sup>۵۱۱</sup> <sup>۵۱۲</sup> <sup>۵۱۳</sup> <sup>۵۱۴</sup> <sup>۵۱۵</sup> <sup>۵۱۶</sup> <sup>۵۱۷</sup> <sup>۵۱۸</sup> <sup>۵۱۹</sup> <sup>۵۲۰</sup> <sup>۵۲۱</sup> <sup>۵۲۲</sup> <sup>۵۲۳</sup> <sup>۵۲۴</sup> <sup>۵۲۵</sup> <sup>۵۲۶</sup> <sup>۵۲۷</sup> <sup>۵۲۸</sup> <sup>۵۲۹</sup> <sup>۵۳۰</sup> <sup>۵۳۱</sup> <sup>۵۳۲</sup> <sup>۵۳۳</sup> <sup>۵۳۴</sup> <sup>۵۳۵</sup> <sup>۵۳۶</sup> <sup>۵۳۷</sup> <sup>۵۳۸</sup> <sup>۵۳۹</sup> <sup>۵۴۰</sup> <sup>۵۴۱</sup> <sup>۵۴۲</sup> <sup>۵۴۳</sup> <sup>۵۴۴</sup> <sup>۵۴۵</sup> <sup>۵۴۶</sup> <sup>۵۴۷</sup> <sup>۵۴۸</sup> <sup>۵۴۹</sup> <sup>۵۵۰</sup> <sup>۵۵۱</sup> <sup>۵۵۲</sup> <sup>۵۵۳</sup> <sup>۵۵۴</sup> <sup>۵۵۵</sup> <sup>۵۵۶</sup> <sup>۵۵۷</sup> <sup>۵۵۸</sup> <sup>۵۵۹</sup> <sup>۵۶۰</sup> <sup>۵۶۱</sup> <sup>۵۶۲</sup> <sup>۵۶۳</sup> <sup>۵۶۴</sup> <sup>۵۶۵</sup> <sup>۵۶۶</sup> <sup>۵۶۷</sup> <sup>۵۶۸</sup> <sup>۵۶۹</sup> <sup>۵۷۰</sup> <sup>۵۷۱</sup> <sup>۵۷۲</sup> <sup>۵۷۳</sup> <sup>۵۷۴</sup> <sup>۵۷۵</sup> <sup>۵۷۶</sup> <sup>۵۷۷</sup> <sup>۵۷۸</sup> <sup>۵۷۹</sup> <sup>۵۸۰</sup> <sup>۵۸۱</sup> <sup>۵۸۲</sup> <sup>۵۸۳</sup> <sup>۵۸۴</sup> <sup>۵۸۵</sup> <sup>۵۸۶</sup> <sup>۵۸۷</sup> <sup>۵۸۸</sup> <sup>۵۸۹</sup> <sup>۵۹۰</sup> <sup>۵۹۱</sup> <sup>۵۹۲</sup> <sup>۵۹۳</sup> <sup>۵۹۴</sup> <sup>۵۹۵</sup> <sup>۵۹۶</sup> <sup>۵۹۷</sup> <sup>۵۹۸</sup> <sup>۵۹۹</sup> <sup>۶۰۰</sup> <sup>۶۰۱</sup> <sup>۶۰۲</sup> <sup>۶۰۳</sup> <sup>۶۰۴</sup> <sup>۶۰۵</sup> <sup>۶۰۶</sup> <sup>۶۰۷</sup> <sup>۶۰۸</sup> <sup>۶۰۹</sup> <sup>۶۱۰</sup> <sup>۶۱۱</sup> <sup>۶۱۲</sup> <sup>۶۱۳</sup> <sup>۶۱۴</sup> <sup>۶۱۵</sup> <sup>۶۱۶</sup> <sup>۶۱۷</sup> <sup>۶۱۸</sup> <sup>۶۱۹</sup> <sup>۶۲۰</sup> <sup>۶۲۱</sup> <sup>۶۲۲</sup> <sup>۶۲۳</sup> <sup>۶۲۴</sup> <sup>۶۲۵</sup> <sup>۶۲۶</sup> <sup>۶۲۷</sup> <sup>۶۲۸</sup> <sup>۶۲۹</sup> <sup>۶۳۰</sup> <sup>۶۳۱</sup> <sup>۶۳۲</sup> <sup>۶۳۳</sup> <sup>۶۳۴</sup> <sup>۶۳۵</sup> <sup>۶۳۶</sup> <sup>۶۳۷</sup> <sup>۶۳۸</sup> <sup>۶۳۹</sup> <sup>۶۴۰</sup> <sup>۶۴۱</sup> <sup>۶۴۲</sup> <sup>۶۴۳</sup> <sup>۶۴۴</sup> <sup>۶۴۵</sup> <sup>۶۴۶</sup> <sup>۶۴۷</sup> <sup>۶۴۸</sup> <sup>۶۴۹</sup> <sup>۶۵۰</sup> <sup>۶۵۱</sup> <sup>۶۵۲</sup> <sup>۶۵۳</sup> <sup>۶۵۴</sup> <sup>۶۵۵</sup> <sup>۶۵۶</sup> <sup>۶۵۷</sup> <sup>۶۵۸</sup> <sup>۶۵۹</sup> <sup>۶۶۰</sup> <sup>۶۶۱</sup> <sup>۶۶۲</sup> <sup>۶۶۳</sup> <sup>۶۶۴</sup> <sup>۶۶۵</sup> <sup>۶۶۶</sup> <sup>۶۶۷</sup> <sup>۶۶۸</sup> <sup>۶۶۹</sup> <sup>۶۷۰</sup> <sup>۶۷۱</sup> <sup>۶۷۲</sup> <sup>۶۷۳</sup> <sup>۶۷۴</sup> <sup>۶۷۵</sup> <sup>۶۷۶</sup> <sup>۶۷۷</sup> <sup>۶۷۸</sup> <sup>۶۷۹</sup> <sup>۶۸۰</sup> <sup>۶۸۱</sup> <sup>۶۸۲</sup> <sup>۶۸۳</sup> <sup>۶۸۴</sup> <sup>۶۸۵</sup> <sup>۶۸۶</sup> <sup>۶۸۷</sup> <sup>۶۸۸</sup> <sup>۶۸۹</sup> <sup>۶۹۰</sup> <sup>۶۹۱</sup> <sup>۶۹۲</sup> <sup>۶۹۳</sup> <sup>۶۹۴</sup> <sup>۶۹۵</sup> <sup>۶۹۶</sup> <sup>۶۹۷</sup> <sup>۶۹۸</sup> <sup>۶۹۹</sup> <sup>۷۰۰</sup> <sup>۷۰۱</sup> <sup>۷۰۲</sup> <sup>۷۰۳</sup> <sup>۷۰۴</sup> <sup>۷۰۵</sup> <sup>۷۰۶</sup> <sup>۷۰۷</sup> <sup>۷۰۸</sup> <sup>۷۰۹</sup> <sup>۷۱۰</sup> <sup>۷۱۱</sup> <sup>۷۱۲</sup> <sup>۷۱۳</sup> <sup>۷۱۴</sup> <sup>۷۱۵</sup> <sup>۷۱۶</sup> <sup>۷۱۷</sup> <sup>۷۱۸</sup> <sup>۷۱۹</sup> <sup>۷۲۰</sup> <sup>۷۲۱</sup> <sup>۷۲۲</sup> <sup>۷۲۳</sup> <sup>۷۲۴</sup> <sup>۷۲۵</sup> <sup>۷۲۶</sup> <sup>۷۲۷</sup> <sup>۷۲۸</sup> <sup>۷۲۹</sup> <sup>۷۳۰</sup> <sup>۷۳۱</sup> <sup>۷۳۲</sup> <sup>۷۳۳</sup> <sup>۷۳۴</sup> <sup>۷۳۵</sup> <sup>۷۳۶</sup> <sup>۷۳۷</sup> <sup>۷۳۸</sup> <sup>۷۳۹</sup> <sup>۷۴۰</sup> <sup>۷۴۱</sup> <sup>۷۴۲</sup> <sup>۷۴۳</sup> <sup>۷۴۴</sup> <sup>۷۴۵</sup> <sup>۷۴۶</sup> <sup>۷۴۷</sup> <sup>۷۴۸</sup> <sup>۷۴۹</sup> <sup>۷۵۰</sup> <sup>۷۵۱</sup> <sup>۷۵۲</sup> <sup>۷۵۳</sup> <sup>۷۵۴</sup> <sup>۷۵۵</sup> <sup>۷۵۶</sup> <sup>۷۵۷</sup> <sup>۷۵۸</sup> <sup>۷۵۹</sup> <sup>۷۶۰</sup> <sup>۷۶۱</sup> <sup>۷۶۲</sup> <sup>۷۶۳</sup> <sup>۷۶۴</sup> <sup>۷۶۵</sup> <sup>۷۶۶</sup> <sup>۷۶۷</sup> <sup>۷۶۸</sup> <sup>۷۶۹</sup> <sup>۷۷۰</sup> <sup>۷۷۱</sup> <sup>۷۷۲</sup> <sup>۷۷۳</sup> <sup>۷۷۴</sup> <sup>۷۷۵</sup> <sup>۷۷۶</sup> <sup>۷۷۷</sup> <sup>۷۷۸</sup> <sup>۷۷۹</sup> <sup>۷۸۰</sup> <sup>۷۸۱</sup> <sup>۷۸۲</sup> <sup>۷۸۳</sup> <sup>۷۸۴</sup> <sup>۷۸۵</sup> <sup>۷۸۶</sup> <sup>۷۸۷</sup> <sup>۷۸۸</sup> <sup>۷۸۹</sup> <sup>۷۹۰</sup> <sup>۷۹۱</sup> <sup>۷۹۲</sup> <sup>۷۹۳</sup> <sup>۷۹۴</sup> <sup>۷۹۵</sup> <sup>۷۹۶</sup> <sup>۷۹۷</sup> <sup>۷۹۸</sup> <sup>۷۹۹</sup> <sup>۸۰۰</sup> <sup>۸۰۱</sup> <sup>۸۰۲</sup> <sup>۸۰۳</sup> <sup>۸۰۴</sup> <sup>۸۰۵</sup> <sup>۸۰۶</sup> <sup>۸۰۷</sup> <sup>۸۰۸</sup> <sup>۸۰۹</sup> <sup>۸۱۰</sup> <sup>۸۱۱</sup> <sup>۸۱۲</sup> <sup>۸۱۳</sup> <sup>۸۱۴</sup> <sup>۸۱۵</sup> <sup>۸۱۶</sup> <sup>۸۱۷</sup> <sup>۸۱۸</sup> <sup>۸۱۹</sup> <sup>۸۲۰</sup> <sup>۸۲۱</sup> <sup>۸۲۲</sup> <sup>۸۲۳</sup> <sup>۸۲۴</sup> <sup>۸۲۵</sup> <sup>۸۲۶</sup> <sup>۸۲۷</sup> <sup>۸۲۸</sup> <sup>۸۲۹</sup> <sup>۸۳۰</sup> <sup>۸۳۱</sup> <sup>۸۳۲</sup> <sup>۸۳۳</sup> <sup>۸۳۴</sup> <sup>۸۳۵</sup> <sup>۸۳۶</sup> <sup>۸۳۷</sup> <sup>۸۳۸</sup> <sup>۸۳۹</sup> <sup>۸۴۰</sup> <sup>۸۴۱</sup> <sup>۸۴۲</sup> <sup>۸۴۳</sup> <sup>۸۴۴</sup> <sup>۸۴۵</sup> <sup>۸۴۶</sup> <sup>۸۴۷</sup> <sup>۸۴۸</sup> <sup>۸۴۹</sup> <sup>۸۵۰</sup> <sup>۸۵۱</sup> <sup>۸۵۲</sup> <sup>۸۵۳</sup> <sup>۸۵۴</sup> <sup>۸۵۵</sup> <sup>۸۵۶</sup> <sup>۸۵۷</sup> <sup>۸۵۸</sup> <sup>۸۵۹</sup> <sup>۸۶۰</sup> <sup>۸۶۱</sup> <sup>۸۶۲</sup> <sup>۸۶۳</sup> <sup>۸۶۴</sup> <sup>۸۶۵</sup> <sup>۸۶۶</sup> <sup>۸۶۷</sup> <sup>۸۶۸</sup> <sup>۸۶۹</sup> <sup>۸۷۰</sup> <sup>۸۷۱</sup> <sup>۸۷۲</sup> <sup>۸۷۳</sup> <sup>۸۷۴</sup> <sup>۸۷۵</sup> <sup>۸۷۶</sup> <sup>۸۷۷</sup> <sup>۸۷۸</sup> <sup>۸۷۹</sup> <sup>۸۸۰</sup> <sup>۸۸۱</sup> <sup>۸۸۲</sup> <sup>۸۸۳</sup> <sup>۸۸۴</sup> <sup>۸۸۵</sup> <sup>۸۸۶</sup> <sup>۸۸۷</sup> <sup>۸۸۸</sup> <sup>۸۸۹</sup> <sup>۸۹۰</sup> <sup>۸۹۱</sup> <sup>۸۹۲</sup> <sup>۸۹۳</sup> <sup>۸۹۴</sup> <sup>۸۹۵</sup> <sup>۸۹۶</sup> <sup>۸۹۷</sup> <sup>۸۹۸</sup> <sup>۸۹۹</sup> <sup>۹۰۰</sup> <sup>۹۰۱</sup> <sup>۹۰۲</sup> <sup>۹۰۳</sup> <sup>۹۰۴</sup> <sup>۹۰۵</sup> <sup>۹۰۶</sup> <sup>۹۰۷</sup> <sup>۹۰۸</sup> <sup>۹۰۹</sup> <sup>۹۱۰</sup> <sup>۹۱۱</sup> <sup>۹۱۲</sup> <sup>۹۱۳</sup> <sup>۹۱۴</sup> <sup>۹۱۵</sup> <sup>۹۱۶</sup> <sup>۹۱۷</sup> <sup>۹۱۸</sup> <sup>۹۱۹</sup> <sup>۹۲۰</sup> <sup>۹۲۱</sup> <sup>۹۲۲</sup> <sup>۹۲۳</sup> <sup>۹۲۴</sup> <sup>۹۲۵</sup> <sup>۹۲۶</sup> <sup>۹۲۷</sup> <sup>۹۲۸</sup> <sup>۹۲۹</sup> <sup>۹۳۰</sup> <sup>۹۳۱</sup> <sup>۹۳۲</sup> <sup>۹۳۳</sup> <sup>۹۳۴</sup> <sup>۹۳۵</sup> <sup>۹۳۶</sup> <sup>۹۳۷</sup> <sup>۹۳۸</sup> <sup>۹۳۹</sup> <sup>۹۴۰</sup> <sup>۹۴۱</sup> <sup>۹۴۲</sup> <sup>۹۴۳</sup> <sup>۹۴۴</sup> <sup>۹۴۵</sup> <sup>۹۴۶</sup> <sup>۹۴۷</sup> <sup>۹۴۸</sup> <sup>۹۴۹</sup> <sup>۹۵۰</sup> <sup>۹۵۱</sup> <sup>۹۵۲</sup> <sup>۹۵۳</sup> <sup>۹۵۴</sup> <sup>۹۵۵</sup> <sup>۹۵۶</sup> <sup>۹۵۷</sup> <sup>۹۵۸</sup> <sup>۹۵۹</sup> <sup>۹۶۰</sup> <sup>۹۶۱</sup> <sup>۹۶۲</sup> <sup>۹۶۳</sup> <sup>۹۶۴</sup> <sup>۹۶۵</sup> <sup>۹۶۶</sup> <sup>۹۶۷</sup> <sup>۹۶۸</sup> <sup>۹۶۹</sup> <sup>۹۷۰</sup> <sup>۹۷۱</sup> <sup>۹۷۲</sup> <sup>۹۷۳</sup> <sup>۹۷۴</sup> <sup>۹۷۵</sup> <sup>۹۷۶</sup> <sup>۹۷۷</sup> <sup>۹۷۸</sup> <sup>۹۷۹</sup> <sup>۹۸۰</sup> <sup>۹۸۱</sup> <sup>۹۸۲</sup> <sup>۹۸۳</sup> <sup>۹۸۴</sup> <sup>۹۸۵</sup> <sup>۹۸۶</sup> <sup>۹۸۷</sup> <sup>۹۸۸</sup> <sup>۹۸۹</sup> <sup>۹۹۰</sup> <sup>۹۹۱</sup> <sup>۹۹۲</sup> <sup>۹۹۳</sup> <sup>۹۹۴</sup> <sup>۹۹۵</sup> <sup>۹۹۶</sup> <sup>۹۹۷</sup> <sup>۹۹۸</sup> <sup>۹۹۹</sup> <sup>۱۰۰۰</sup>



نیارم شد البته اینجا مقیم که پیش از این عظمی میم جوان گفت مرا شسته این محبت  
 ارزانی دار و همیشه هست بمن در میان آن شاید که مدتی تو انم کرد و بجز اینی بجای تو انم آورد همان چون توان  
 و جوانمردی از وی مشاهده کرده بود و با خود مل نمود که این محبت کلی که مرا پیش بست لی اما در چنین یک  
 دلی و ستیاری ازین گونه مددگاری سبب انجام خواهد یافت که مردی با قوت و کار ساز و دلجوی و غریب نواز  
 هیچ به از آن نیست که پرده از روی کار بردارم و او را یار و محرم خود ساخته روحی بسختن آن محرم نظم  
 یک گل مقصود درین بستان . چینه نشیمنی بدو دوستان . دامن یاری گرت افتد بدست  
 مانع و آزاده انی شست . کار تو از یاد نگسل شود . مشکلات از همفسان حل شود  
 پس اولی جوان را بجهت اخفای آن هم سوگند داد و بعد از مبالغه بسیار تاکید بشمار خود را با او در میان نهاد  
 و گفت شنیده ام که درین نواحی جاتم نام کسی هست که لاف جوانمردی میزند و دعوی احسان و مردم نوازی  
 میکند شاه من را ظاهر از دود غده در دل و خدشه در خاطر پیدا کرده من مردی پریشان روزگارم و معاش  
 من از روی و عیاری میگذرد و درین مملکت سلطان ولایت من را طلبیده و وعده مال و متاع فراوان فرمود  
 بشرط آنکه جاتم را بپایان بدهم و بقتل آرم و هر که را بجهت پیش ملک بر من ضرورت و معیشت این صورت را  
 قبول کرده بدین قبیله آمده ام نه جاتم را می شناسم نه راه بمنزل او میبرم از درویش پروری و غریب نوازی تو  
 عجیب و غریب نباشد که حاتم را بمن نمایی و بقتل او سر و دست کاری بجانی آری تا من از عهد و عهد که  
 کرده ام بیرون آمدن بایستم و بدولت تو از مواخند شاه بمن بهره است گردم جوان این سخنان را استماع نموده  
 بخندید و گفت که جاتم منم . سرانیک جدا کن به شیخ از تم . ای همان بزخیر و پیش از آنکه متعلقا  
 من خبر دار گردم سر من بردار و من خود گیر تا مقصود شاه من حاصل و مراد تو نیز بر سر گردد بدست  
 چو جاتم باز او گسسته نهاد . جوان را بر اندر حش از نهاد . عیله فی الحال پیش جاتم برین افتاد  
 و بوسه بر وی می میداد و گفت . نظم اگر من گلی برو جودت تم . نه محرم که در شش مردان تم  
 و چشمش بر وی میبرد و گرفت . و از انجا طریقی بمن برگرفت . جاتم اسباب راه او را در او بر حمله  
 تهیه نموده او را سوار کرد و عیار پیشه بعد از قطع راه چون پیش پادشاه آمد صورت حال بعضی خاص شد







عدالت نظام عالم جلالت قوام ملک جوت پناه سائل و بخت نیا چود حق سبحانه و تعالیٰ انوار شال  
لور اتوبوع و موعود حسن فله اجره عند رب موسی و ابرو و ماشای انعام کاملش بطغرای و کذ لیک نجری  
الحسنین موقع و من گرونا

جایگاه حضرت  
جایگاه حضرت

کتاب  
کتاب

کتاب  
کتاب

باب بیست و دوم در تواضع و خیرات

تواضع سبب فقر است چه در حدیث آمده است که من تواضع لله رفعة الله یعنی هر که فروتنی نماید احدی

خدا را از او بزرگوارتر و بزرگوارتر داند بلیت تواضع ترا بر چندی و زرومی بلیت بلیت

نصیر بن احمد از ملوک سامانیه سپهر خود را وصیت کرد که امی فرزند لوبخا اگر میخواهی که مملکتی که ما به مشقت

بیت آورده ایم و سلطنتی که عمر عزیز تو بهید تو اعدایان صرف کرده سالها با تو بماند جزینه اعتماد

که مال و مرغض ز ولایت و بشکرت دل منه که مرد سپاهی متقلب الا هو است تکیه در و ام ملک و قیام حکم

بر کرم نهای و در تواضع افزای که تواضع و کرم و دوامند مردلهای مردمان را و هر که صیدی کی ندرین دو دام شد

هرگز زبانی نماند و گویا اشارت نید عالم صلی الله علیه و سلم درین عبارت که سید القوم خادومهم بدین نیست که گاه

گویی را بخدمت تواضع نمود دل او صید تو گشت و دوام محبت تو مقید شد پس او محکوم تو و تو مخدوم و ما و ما بشی و

او صید تو و تو صید او شوی نظم تواضع میدهد از روشنائی بسایگانان را است

تواضع هر که دارد در سرفراز است بروی او در اقبال بابت تواضع نیست که کسی مقدار خود را

مقدار دیگری کمتر چند پس عزت و حرمت خود بخاطر نهاده و دیگران را عزیز و محترم سازد و این معنی کسی احتیاج

ینماید که شرف ذات و علو قدر او در معرض شتبا مانده باشد یا آنکه فی نفس الامر بزرگ قدر و عالی مرتبه است

اواز تواضع تر سبزی را که تواضع از بزرگی و جلالت او هیچ کم نکند بلکه بجا است و شوکت او نزدیک حقائق

خلایق می آید بلیت تواضع ز گردن فرزان نکو اگر تواضع کند خوی او است

و ازینجا معلوم میشود که کبر از خصائص نقصان ساقط است و غرض ایشان پوشیدن نقصان خویش اما

بتحقیق قبایح خود را ظاهر میگردد و آنست که کبر آدمی را خوار و مقید سازد نظم تا توانی بگرد و گرد کرد

مشکبر بر ز کبر نخورد اگر تو بی کبر و بی ریا باشی خاص درگاه کین ریا باشی

کتاب  
کتاب

کتاب  
کتاب

کتاب  
کتاب

کتاب  
کتاب



و تواضع از غمہ کن زیبا بیناید و از اہل دولت زیبا تر زیرا کہ پیرایہ بزرگی تو ضمت آوردہ اند کہ اسماک  
 مجلس مارون رشید آمد خلیفہ از برای او برخاست و تعظیم کرد این سماک گفت ای خلیفہ تواضع در پادشاہی  
 بزرگتر است از پادشاہی تو خلیفہ گفت سخن نیکو گفتی زیادت کن گفت ہم کہ حق تعالی او را مال و جمال و بزرگی  
 داد و این بندگان خدا مواسا و احسان کند و در جمال خود پارسائی و زرد و در بزرگی تواضع نماید حق تعالی  
 او را از مخلصان خود گرداند مارون رشید دوات و قلم طلبید و دست خود این سخنان را بنوشت این نوشتن  
 نیز علامت تواضع خلیفہ بود  
 از تواضع بلند گردانم  
 منطوق لطیف کردگار  
 و تواضع و احترام در بارہ اشرف نام چون دوات عظام و علمای اعلام  
 رشید آمد رشید اورا تعظیم بسیار کرد چنانچہ بر پانی خاست و اورا بجای خود بنشانند و چون برخاست قدم  
 برسم مشایقت با وی رفت یکی از جملہ خواص او گفت کہ با چنین تواضع کہ خلیفہ نمود محبت خلافت نمایند  
 رشید جواب داد کہ آن مہاشی کہ تواضع زائل شود با بودن آن افلی تر و قدریکہ با احترام بزرگان یکدیگر  
 کاستہ و محو شد بہترینیت  
 آودہ اند کہ اسماعیل سامانی پادشاہ خراسان و سلطانی بس سامان بود روز عالمی ہمگی نزد آمد  
 اورا تعظیم بسیار نمود و چون میرفت ہفت گام از عقب می رفت شبانہ حضرت رسالت پناہ راضی علیہ  
 سلم در واقعہ دید کہ با او میگوید ای سہامیل یکی از علمای امت مرا عزیز داشتہ من از حضرت حق سبحانہ و تعالی  
 تا ترا در دوجہان عزیز دارم و تو ہفت قدم در عقب می رفتی دعا کردم تا بہفت تن از نسل تو پادشاہی  
 کنند و ہر دو بارہ تو مستجاب شد و یکی از علامات تواضع میل کردست بصحبت صلحا و علمای دین  
 و درویشان صاحب تقنین جماعتی کہ خود را بصورت علمای بانی و مشایخ حقانی خلاق نمایند و طمع حطام  
 سخنان حق را بزیور خوشامدنیاریند بلکہ صحبت کسی باید رفت کہ کارہ صحبت مردم باشد و کسی لم یجتہد باید کرد  
 کہ نخواہد کہ کسی اورا اعتقاد کند و آودہ اند کہ چون عبدالمدطہ ہر حکومت خراسان آمدہ و دنیا پور زول فرمود  
 بر اجابتہ والا ۱۲



اعیان و اشرف اسلام وی آمدند بعد از یک هفته رسید بچکس مانده است درین شهر که بسلام نیامده باشد  
 و مارا سپید گفتند که درین شهر اسمی و سنی و پشته شمار سپیده و سس شمار سپیده و سس شمار سپیده و سس شمار سپیده  
 ایشان در گوشه شسته اند و دیده از پند این آن بسته و از غوغای خلق باز نه اند و بدگر حق پیوسته منو  
 معیت کفان حرم کبریا شسته دل صورت کبریا دیده نه و کون و مکان در لطف  
 بال نه و هر دو جهان زیر پر ملک نه و نوبت شاهی زرد تخت در ایوان لعل زره  
 عبدالسید رسید که این متن کیانند گفتند احمد حرب و محمد اسلم طوسی که علمای بایند و بگروه سلاطین امر اردو  
 گفت اگر ایشان بسلام نیامدند بلام ایشان ویم پس سوار شد و نزدیک احمد حرب رفت یکی دو دیده  
 که عبدالسید طاهری آید احمد راجال فرزند و عبدالسید بخانه وی درون رفت احمد راجال غیبت و در پیش  
 افکنده بایستاد و عبدالسید بر پایی ایستاده بود احمد سر بر آورد و گفت ای پسر طاهر شنیده بودم که مرگوشی  
 و خوش منظره عالی که من می نگرم از آن خوبتری که میگفتند اکنون این وی نیکو اینا فریانی حسد ای شبت  
 مگو آن چنین خساره راهیمه آتش و فرخ مناز این گفت و وی قبله آورد و بنهار در پیوست عبدالسید گران  
 گیان از خانه وی بیرون آمد و نزدیک محمد اسلم رفت محمد او را باز اندر هر چند که جهد کرد و سود داشت گفتند  
 صبر باید کرد تا روز آدین که وی از خانه بیرون می آید و بنامیر و شناید که ملاقات واقع شود عبدالسید روز آینه  
 بیامد و بر سر کوچه وی بایستاد و شیخ بنابر بیرون آمد چون دید که سواران ایستاده اند بهانجا توقف نمود عبدالسید  
 از مرکب فرود آید و پیش محمد اسلم آمده سلام کرد پرسید چه کسی و چه کار دارد گفت عبدالسید طاهر هم زیارت تو  
 آمده ام شیخ گفت خاشا بر ابا من چه کار و مرا با تو چه گفتار پس وی بدو آه و زور و در نگاه نکرد عبدالسید پیش آمد  
 روی بر خاک قدم نهاد و مناجات کرد که الهی این مرد برانی صنای تو مرا کنیده بدم و درین اردوین برضا تو او  
 که بنده نیکست دوست میدارم محبت آن دشمنی و این دوستی که برای تست ماین بزرگواران نیک کن  
 با تخی آواز داد که سر برار که گناه ترا در بطاعت او کردم بسم اگر چنانچه مابدان روز گایم  
 و لیکن نیکوان دوست ایم چه باشد نگرددان را در پیش به نیکان بخش از راه گرامت  
 آورد و اندکی از بلوک بیدین درویشی رفت آن روشن فی الحال سجد بچای آورد و وزیر شاه سپید کن



چه سجده بود گفت سجده شکر دیگر باره پرسید که برای چه شکر کردم می گفت خدای را سپاس کردم برای آنکه  
سلطان را نزد من آورد و مرا پیش سلطان نبرد که آمدن شاهان نزد ایشان عبادت و رقت و ایشان  
بدرگاه شاهان معصیت پس چون سلطان را طاعتی حاصل شد معصیتی از من جدا نگشت محل شکر گزاری  
سپاس داری باشد متنوی : اگر دم زد و پیش من می رفته بزرگوار است و موقوف کسی  
کسی که استعانت در پیش من اگر بر فیدون زود آید

### باب بیست و سوم در امانت و دیانت

علمای دین و عرفای صاحب یقین چنین گفته اند که امانت کنی عظمست از تحصیل حمیه و دیانت  
اصله محکم از اخلاق پسندیده بنیاد ایمان بامانت تمام گردد چنانکه فرموده اند لا ایمان لمن لا امانه له  
و قاعده شرع بحفظ قواعد دیانت لفظ امان پذیرد مشنوی : شرع که بنیاد ضیانت نخواست  
قاعده دین بدیانت نخواست دولت ارمیل دیانت بود از شر و دوزخ امانت بود  
هر کرداری و گفتاری که دامن نگری بود هر دید و شنیدنی که اطراف آن امانل کنی حدی بنیاد امانت است  
سخیانت چون کسی دران امانت نگاه ندارد خیانت کرده باشد و هر چه خدای بپنده امانت است و دران  
خیانت رویت مثلا دیده امانت است که بدان در آثار قدرت نگرند و گوش امانتی که بدان سخن حق شنید  
وزبان امانتی که بدان کرد و گویند و بپشت امانتی که بدان نفع بخلق خدا رسانند و علی بن اچون کسی دیده نظر  
حرام بکشد و گوش بر استماع اقوال ناشایست نهد و زبان به شان و در بیع گویند و محبت بازار مسلمانان  
بکشد یا هر اینده در امانت الهی خیانت کرده باشد و نهی ربانی که فرمود یا ایها الذین امنوا لا تخونوا الله  
نشهد بانکم انکم کذبان اسی شده زایمان و امانت بر دین تو فارغ زد و دیانت گری  
ترسنداری که فایده است شرمنداری که خدایت است و سلاطین بعد از محافظت این امانتها  
حفظ امانتی دیگر لازمست یعنی ملاحظه خال رعایا که و دایع حضرت خالق البرایا اند اگر در محافظت ایشان  
تقصیر می رود و قصوری بارکان امانت راه یابد حکما گفته اند اگر پادشاهی عالمی ظالم را بمنزل فرستد  
مهم عیت به جناب نمی بستم کاری حواله کند علامت خیانت است حق عیت چه استکاره ضعیف عاجز

نهی بنیاد ایمان  
جسک امانت  
نهی بنیاد

نهی بنیاد  
نهی بنیاد



مستولی ساختن چنان باشد که شبانی گویند پند ان بگرگ دادن نظم  
 رعیت همه گویند سی دی حقیر <sup>چو پانی</sup> جو پسر می این گویند ان بگرگ  
 و دیگر ملاحظه دیانت لازمست دیانت محافظت امانتست که میان بند و خدا باشد و کسی بران اطلاع نیابد  
 مگر بعد از اظهار آن وصیانت قانون دیانت موجب سعادت هر دو برای بلکه بجنب حصول ضایعی خداست  
 در دیانت کوشش تا دنیا و دین گیرد مرغ بی دیانت از دنیا برادرست <sup>و همیشه مردم متدین مکرر می شنوند</sup>  
 همه سخنیز و محترم آورده اند که در اول زبان نوشیر جان که هنوز رعیت عدالت نپراخته بود و انظار  
 بعضی و عشرت بکار رعیت نپراخته و همسایگی او مردنی بود و بکر ممشور فر رعایت همان مراعات ایشان  
 موصوف و مذکور بدینست با حسانش فقیه آن شاد <sup>زیند احتیاج از او گشته</sup>  
 پیوسته خوان انعام بشردی خاصم عام را بهمانی آوردی چون آواز او مردنی برآمد وصیت جو لغز او در  
 افواه و سنده افتاد و نوشیر و ان بجهت امتحان لباس بزرگانان پوشیده بجان او رفت و میزبان او را  
 نشناخته چنانچه عادت او بود و طریق تکلف گاه پیشته و از قانع مروت و لوانم خیاقت هیچ گفته فرو نگذاشت  
 و او را در صنفه آورد که پنجره آن در باغ انگور بود و انگور باغی لطیف رسیده بر تارکاهای نمود آنجا صحبت و نشستند  
 میزبان چندان تکلف کرد که نوشیر و ان تعجب شد در آخر مجلس گفت ای خواجه من مردی بازار گانم و باو آید  
 قوت و جوانمردی تو را تصدیق و ادم آنچه درباره تو از کرم و جیسان <sup>شنیده بودم</sup> منصرع چون بدیدم هر چند  
 اکنون میوم بر تن حلی فرمای که برای تو چه تحفه فرستم چه بدیهه تربیت نمایم میزبان گفت ای خواجه بدو  
 همه اسباب میاست چون پرده حشمت از میان برخاست و در تم تکلف بر طرف شد مرا میل انگور تازه است  
 اگر شمار ارباعی بر نه یا راعی شمار برسم تبرک بیازد قدری برای من نصیر عقیبت نوشیر و ان گفت در باغ تو انگور بسیار  
 دیدم چرا از ان نخوردی گفت ای خواجه پادشاه ما مردی ظالم غافست پروای رعیت ندارد و انگور باغی دم  
 رسیده کسی تعیین نمیکند که هرگز گیرم مردم بی ملاحظه حرا انگور میخورند و من محروم جمعت آنکه حق او درین باغ  
 هست و هنوز حرا نگرفته اند اگر انگور بخورم خیانت کرده باشم و در بندهب من خیانت بی دیانتی هست  
 چون غوره پدید آید در باغ پندم و مهر کنم و نگذارم که هیچ آفریده و دوا بخارود تا وقتی که پادشاه بخش خود بگوید

کدام صنفه را جود در باغ انگوری بود

چون

حرا تعیین میاید  
 به صنفه اندازد کرد  
 نشست و میوه  
 از صنفه



آنکه من دست با گمور کنم نوشیروان که این حکایت شنید مگر بیست و گفت که آن پادشاه ظالم و غافل منم بسبب  
 دیانت تو از خواب غفلت بیدار شدم پس طریق عدل پیش گرفت و آن مرد اعز و معظم ساخت <sup>قطعه</sup>  
 از دیانت کار سیاه نظام و زمانت مرد کامل می شود <sup>لی تکلف از بدین حسن</sup>  
 دولت دارین حاصل می شود : و اخبار آمده که پسر امیر بلخ نوزی بهماشایرون آمده بود گذر  
 بر دیوار پستی افتاد نگاه کرد پیری دید زنگر بر میان بسته و بلی در دست گرفته درخت می نشاند امیر را و گفت  
 ای پسر درختی که از میوه آن نخواهی خورد چرا می نشانی پسر گفت دیگران کاشتند ما میخوریم بخیزی کارم  
 تا دیگران بخورند و شاید که ما نیز بخوریم امیر را ده جوانی نور خنیده و خور و بود بطلاق سوگند خورد که تو از میوه <sup>باغ</sup>  
 نخواهی خورد این گفت و بگذشت پسر رسید که این چش و گفتند پسر امیر بلخ بعد از آمد امیر زاده بهماشایرون  
 شده با کوکبه خود میراند باغی رسید و لکشا و موضعه دید بسیار خوش <sup>نظم</sup> و ختایش هنر بالا کشیده  
 بریشان میوه های خوش سیده <sup>باغ</sup> ز بالایی درختان <sup>نظم</sup> نواخوان گشته جان شش را و از  
 امیر زاده را آن باغ بسیار خوش آمد عنان بهار شنید از مرکب پیاده شد و در باغ درآمد پیری دید زنا برست که  
 در آن باغ میگذشت چون امیر زاده را دید بهشت ساخت و امیر زاده نیز او را ندانست پسر طبقی از میوه های <sup>لطیف</sup>  
 پیش آورد امیر زاده آغاز خوردن کرد و دشنام میوه خوردن قدری بدست پیر داد که تو هم بخور و با ما اتفاق  
 نمای پیر آن میوه را به یکی از ملازمان او که ایستاده بود داد و گفت مرا از این میوه شاید خوردن امیر را  
 پرسنید که چرا گفت بهجت آنکه وقتی که من این درختان را می شناسم پسر امیر بلخ بهیجا رسید و مراد  
 نشاندن درخت سبز نش که مراد که عمری گذرانیده و بلب گور رسیده چه ابل و ذر و در اندازی که درین  
 درخت میکاری که بعد از چند سال دیگر میوه آن خواهد رسید من سخن را و جواب گفتم و او بطلاق سوگند  
 خورد که تو از میوه این باغ نخوری من از حرمت آنکه شاید زنده و که خدا باشد میوه این باغ نمی خورم تا طلاقی  
 واقع نشود و من از عهده دیانت بیرون آمده باشم چنان گفت ای پیر آن امیر زاده منم و آن گویند  
 من خورده بودم او پیر این دیانت که و زید می فذارت خود را بتوفیق نص کردم و در هیچ منم لی مشاور  
 شروع نخواهم نمود و پیر بانی سز در شش <sup>پیر</sup> مانده تا ملی کرد پس از آن سر برد آورد و گفت قبول کردم اما پادشاه



مسلمان و وزیر گبر و نباشد پس زنا بریزد و کلمه شهادت بر زبان راند و برکت دینیت و دولت اسلام رسید  
گر علو قدر خواهی از دینت خشن باش با تو گفتیم گفتنی و الله اعلم بالصواب

## باب نیست چهارم در وفای عهد

وفا کار جو ان مردان صاحب کمال است و حسن عهد از خصال بزرگان ستوده حال خیاره عهد می آید  
از حال و فایده مرغ و دل چکس کردن از رشته دامن محبت او بر تابد حق سبحانه فرموده که یا ایها الذین امنوا  
اَوْفُوا بِالْعُقُودِ یعنی ای مومنان وفا کنید بعهده ها که با یکدیگر می بنیدید و جدا دیگر میگوید قوله تعالی وَاَوْفُوا  
بِعَهْدِیْ اَوْفِ بَعْدِکُمْ یعنی وفا کنید بعد من که با من بنیدید تا وفا کنم بعد شما یعنی خدای خیر و عوض آن شما  
و هم در حدیث آمده که دین لمن لا عهد له کمال دین داری نیست کسی را که رعایت عهد نکند کمال  
نیست بر مردم صاحب نظر خدایتی از عهد پسندیده تر روزی حضرت اسماعیل علی نبینا  
و علیه السلام با دوستی همراه افتاد آن دوست بدو خانه خود رسید اسماعیل گفت من همراهی ترا دوست میدارم  
و عده کن با من که درین موضع نشینی تا من بخانه دین و موم می دارم بنسازم فی الحال بیرون آم اسماعیل عده  
کرد و اینجا نشست آن مرد که بخانه درآمد او مهمی کلی افتاد و از وعده خود و اسماعیل فراموش کرده بچاره  
بشغول شد و خانه او را بنی دیگر شست از اینجا بیرون رفت بعد از سه روز بدان موضع رسید اسماعیل او را دید و در خانه  
نشسته گفت ای ثمره شجر خلعت وای سپرد ملت اینجا چه نشسته گفت در آنوقت که مرا بوعده اینجا نشاند  
نشسته ام و دیده ام انتظار برده معاودت تو نهاده گفت چون من نیامدم تو چرا زلفتی گفت وعده کرده بودم  
رواندا شتم که خلعت کنم و اگر بدتها تو نمی آمدی من اینجا می نشستم و اگر سر این کوی نمی رفتم لاجرم حق سبحانه  
در کلام خود او را بدین نوع صفت کرده آنکه کان صدوق الوعد یعنی باو پیغام بر است وعده دور عهد نمود  
از عده عهد اگر برون آید از هر چه گمان می فنون آید بعد از آن که وفا بعهده خلق پسندید  
است هر آینه بعهده خدا پسندیده تر باشد و حکایات اصحابین آمده که خواجه غلامی داشت پارسا  
و خدا ترس ناگاه این خواجه بیمار شد عهد کرد با خدای که اگر این بیماری خلاص شود این غلام را آزاد کند و سخنان  
او را شفا داد و خواجه دل در غلام بسته بود و او را آزاد کرد و دیگر باز بیمار شد غلام را گفت برو و طبیب زیارت مرا بکن

ای مومنان

و اوفوا

بالحق

بالحق

بالحق

بالحق

بالحق

بالحق

بالحق

بالحق

بالحق

بالحق

بالحق

بالحق

بالحق

بالحق

بالحق



کند غلام بیرون رفت و در اندر خواجه گفت طیب کو غلام گفت طیب میگوید که او مخالفت من میکند و بد آنچه  
 میگوید وفا نمیکند من او را علاج نمی کنم خواجه متنبه شد و گفت ای غلام طیب ایگویی که از مخالفت باز دهم  
 از نقض عهد توبه کردم بعد از این <sup>توبه</sup> مصر گر سر برود از سر چنان دهم غلام گفت ای خواجه طیب میگوید  
 اگر توبه صفت فایده پیش از می نماند شربت شفا از زانی دایم خواجه غلام را آزاد کرد و در سال شفا یافت بلیت  
 اگر بعد محبت فاکنی با حق + ز روی لطف و کرامت و فاکند آورد و اند که پادشاهی را  
 صعب پیش آمد عهد کرد که اگر خدا هم مرا بد نخواهد من بسازد هر نقیصه که در من دارم بر فقرا و مساکین تقسیم نمایم  
 حق سبحانه مهم او را نبودی و خوبی کفایت کرد پادشاه خوشست که بعد خود و فاکند خازن را طلبید فرمود و با بقدر  
 خزانه را حساب کند بعد از حساب مبلغی کلی برآمد امر او ارکان دولت گفتند ای ملک این مقدار مال بدو  
 نشاید و او که شکرتی برگ و نوا مانند پادشاه گفت که من عهد کرده ام که این همه مال مستحقان سازم او کان  
 دولت گفتند که علما نیز برینند که ملازمان ملوک بحکم و العارطین علیهم از جمله اهل استحقاق ملک درین قضیه  
 متخیر شد بر غرض شسته بودند ناگاه دیوانه در گذر آمد فرمود که آن دیوانه را طلبید تا درین باب با او مشاورت کنیم  
 دیوانه را آواز دادند ملک گفت ای دیوانه بمن عهدی و شرطی یا خدای بسته بودم که چون مهم مرا بسازد و <sup>نقد</sup>  
 دارم در راه او تصدق کنم این بان مهم کفایت شد مال و نقد بسیارست امر با اتفاق آن راضی نمی شوند غلام  
 سپاهیان را استحقاق ثابت میکنند تو چه میگوئی دیوانه گفت ای ملک در آنوقت که این عهد کردی که مال  
 بدویشان دهم سپاهیان را در خاطر گذرانیدی گفت نه چنین گدایان محتاجان را گذرانیده بودم گفت  
 پس بدینهاد که در خاطر گذرانیده کی از امر گفت ای دیوانه مال بی حدست و سپاهی بی برگ و نوا دیوانه برو  
 از آنکس بتافت و گفت ای ملک تو دیگران کس که نذر و عهد با او کرده کار داری یا نه اگر دیگر با او کار خواهد بود  
 بعد خود و فاکند و اگر با او کار نداری و محتاج او نخواهی شد هر چه خواهی بکن پادشاه بگریست فرمود که همه اموال  
 را بر فقرا و مساکین تقسیم کرد و <sup>نظم</sup> چو محتاج خواهی شد آه و <sup>نظم</sup> متاب از وفاداری خویش رو  
 کسانی که در میان رو شایسته <sup>نظم</sup> مکرر حسن فاکشته اند وفاداری آئین شایسته  
 چشم خوردن ز کار است <sup>نظم</sup> و حسن عهد از بس چنان خوب نمیداند که از سلاطین بر آید که سخنشان

ادعای کرامت  
 از پادشاه



بسامع همه سیرید و احوال ایشان در همه مجامع گفته میشود و بموجب خلق بر عهد و پیمان ایشان اطلاع مییابند  
 و چون عهد خود را بپایان رسانند دوست و دشمن را بر ایشان اعتماد نمایند و در وصایای بی هوشنگ مذکور است  
 که اسی فرزند از نقض عهد و خلاف وعده اجتناب کن که شامت آن زود می رسد <sup>سلطنت</sup>  
 دست و پا در کمر عهد کن . تا نشوی عهد شکن <sup>باز کن</sup> . و با توک را خود از عهد عهد  
 بیرون آمدن از جمله لوازم است آورده اند که از سیاه در تعریف احوال ظالم و فحش حالات مظلوم <sup>مبا</sup>  
 بسیار میگردد و بی حد کشید و زنی جمعی از زندگان گفتند که درین باب مبالغه بسیار می کنی و از خبری و کتابی باز  
 گفتی و عده خود را خلاف نمیتوانم کرد گفتند از تو هیچ <sup>پیشانیان</sup> و خبر نشنودیم گفت پادشاهی در حد ذات خود بعهده است  
 و در زمره پادشاهان است که بدین وعده وفا کند و وفا نیست که داد مظلوم از ظالم بستاند و هر که بدین  
 طریق از عهد و خلاف وعده کرده باشد . منصرف <sup>ع</sup> خلا و پادشاهان و پادشاهی از حکیم پرسید که عذر را که  
 صفت عزیز میگردد اند گفت بعهده وفا کردن یکی از فضائل حسن عهد نیست که بقای جهان بدان <sup>است</sup>  
 زیرا که مدار عالم بر سلطنت و مدار سلطنت بر لشکر و ملوک عالم خراسان <sup>چون</sup> خود را بر شتم و لشکر بدان امید صرف میکنند  
 که هنگام خروج دشمن و فغان نمایند اگر رسم و فایز بقدر بحکس <sup>از</sup> پادشاهان اعتماد نمایند و ارکان ملک خلل نپذیرد  
 بشود و دیگر در سودا و معالیه و زراعت و تجارت بسی عقود و عهد دوست که اگر بوفاز رسد نسق و نظام جهان  
 محو و نابود گردد پس از طریق وفاروی بر بنیاد یافت بصحبت و فاداران بایش تافت <sup>قلمی</sup>  
 میل کس کن که وفا بکنند . جان بدست تیر بکشد . بهر چنین دوستی <sup>بی</sup> بود  
 دوستی جان زگرانی بود . جان که از و به چنان است . هیچ نرسد و چو وفا دار است  
 یا توان یافت گیسوی <sup>تبی</sup> . یک وفاداری بانی کس . صحبت آنکس که بصدق و صفا  
 دامن او گیر اهل وفا . در تاریخ ولایت خراسان <sup>مک</sup> گویست که در آنوقت که یعقوب <sup>لیت</sup>  
 بنیشاپور رسید محمد طاهر حاکم نیشاپور بود با او باغی شد و او شهر را محاصره کرد و ارکان دولت محمد طاهر همه به پناه  
 کتابها به یعقوب فرستادند و در اظهار خلوص و هواداری مبالغه نمودند مگر ابراهیم حاجب که او هیچ کتابتی نکرد  
 و کسی نفرستاد و چون یعقوب بنیشاپور را گرفت و رعایا و چشم را در ضبط ایالت خود در آورده ابراهیم حاجب را



طلبید و گفت چگونه بود که همه یاران تو کتابها فرستادند و تو بلبلا شدن موافقت نکردی ابراهیم گفت ای  
ملک مرا با تو سابقه معرفتی نبود که تجدید آن عند کرمی و از محمد طاهر نیز شکایتی نداشتم که طریق مخالفت و سب  
و از خود جست آن نیافتم که حق انعام و پرورش او را بشکستن عهد و پیمان بر طاعت نهادی من  
من آنم که سر از خط و قلم برانم . گرچه سازند چو نعلین منند . یعقوب گفت تو لائق آنی که ترا از  
کنند و حق آنکه مهم تراست و بندگان . آفرین باز و وفاداران پس او را از خطه آن مردم قبول و  
تقبال اختصاص داد و آنها را که بفاق جانبی نعمت خود را فرو گذاشته بودند با انواع عقوبات و تغذیات  
عرضه تلف کرد و طبع . کسی که حق نشناسد از و امن نیست . کسی که نیست و فایش بد و بکن پیوسته  
رحم عین بعالم اگر غمگری . لولای نصیحت تو بگذرد چرخ بلند

بانت نیست و صدق راستی و سرکاری سبب نیمی و سبب گاه نیست قطعه  
رستان رسته اند روز شمار جهد کن تا از ان بشمار شود اندرین رسته استکاری کن  
تا دران رسته رستگار شو . بزرگان گفته اند بر صحنه چرخ از ان فراخ ترست که گوینده را پانی نیان  
درنگ طواف آید تا گل صدق در چرخ سخن بومی بر خود داری مید نفس ناطقه را دست خاد و روع برستین نشاید قطعه  
ای خلاف واقع  
زبان پاک را حیفت بسیار که از لوث دروغ الوده ساز اگر پانزداری ارزه صدق  
سرازد و ن گردان بر فراز . یکی از بزرگان دین فرموده که بر تقدیری که در دروغ گفتن خوف عقاب  
در راستی امید ثواب بودی بالیستی که عاقل از دروغ احتراز نمودی و بجانب راستی منلی کردی از آنکه دروغ  
مرد را خوار و بیقدار گرداند و بیست . از کج مافتن بکم و کاسته از هر عیبم رسته اگر راست  
آورده آمد که مستثنی حلیفه و بر وصیت نامه پسر خود نوشته بود که اگر خواهی که مردم از تو ترسند دروغ مگو  
که مردم دروغ گویانی صابت بودند اگر چه هزار شمشیر برای محافظت او در گرداوب باشد یعنی اگر هزار تیغ برین در  
کو کیه دولت کسی می زند شمشیر با فاش جوهر صدق ندارد و درین مردم هیچ شکوه یار و ملوک  
تو در کار خود راستی بر بکار که هم رسته گردی و هم رستگار بود که مردم منسی کج خرام  
با خرسود رستان اطفال . مگر چند باشد کمان سخت گیر یا خرتواضع کنت پیش سیر



آورده اند که حجاج ظالم جمعی سیاست میکرد چون نوبت یکی از ایشان رسید گفت ای امیر من  
 که بودی حقی ثابت کرده ام گفت ترا بر من چه حقیست گفت فلان دشمن تو را قبیحت میکند و نسبت تو بمن  
 فحش میگفت من او را منع کردم و از دشنام تو باز داشتم حجاج گفت بر من معنی گواهی داری گفت دارم  
 بر اسیری دیگر اشارت کرد که او در آن مجمع بود آنکس گفت آری راست میگوید من شنوادم که او آنکس را از  
 سبب غیبت تو منع میکرد حجاج گفت تو چرا با او مشارکت نکردی و موافقت نمودی در منع دشمن  
 برای ۱۲ گفت من ترا دشمن میدانم بر من لازم بود که طرف تو را حمایت کردم حجاج فرمود تا هر دو آزاد کردند  
 یکی را سبب حق وی یکی را بهجت صدق وی این مثل در میان مردم پیدا شد که آن کان الکذب یعنی  
 فالصدق آنجی اگر دروغ کنی را سیر مانند است رننده رست کظم راستی اینجا که علم بر زرد  
 یاری حق دست بهم بر زرد ز رستی خویش نهان کن نکرده بر سخن راست زبان کن نکرده  
 راستی آور که شومی ستگار راستی از تو ظفر از کردگار چون سخن راستی اری بجا  
 ناصر گفتار تو باشد خدا و چنانچه کذب آبروی اری بر مزاج و نه بر لطف و غیبت و لغو غیبت  
 مستطیع حضرت مخصوصا از باب اختیار که مزاج کردن ملازمان ایشان و لیر میشوند و او را وقتی در ل ایشان  
 نمی ماند و بگویند که چون بکنی مزاج کنند کینه در دل گیر و بر وزمان در صد و انتقام آید و از آن صورت  
 زاید و در روانی نامه مذکور است لفظ مکنش دروغ نه بر پیشه قرن بر پای خود نه تیش  
 که گریشای بر نه بر آیت و اگر ماهی کند چون خاک کوی دیگر غیبت کردن ذوی الاقدار  
 مناسب می نماید چه ایشانرا قدرت آن هست که بخواهند هر چه خواهند بگویند پس خود را در حساب  
 اهل غیبت نباید داشت و ملازمان را هم از غیبت دیگران منع باید کرد که شامت غیبت بسیار حضرت  
 در دنیا و آخرت بی شمار است لفظ غیبت کس را توانی بگوئی زانکه غیبت بر بود آب رو  
 گوش منت لب غیبت گران تا تو به علم نیاز نباشی در آن

### باب بیست و ششم در اینجا حاجات

هر که خواهد که حاجتهای او نزد خدای تعالی روا شود باید که بداند آنچه تواند حاجات خلق بر او در حق آید



حق سبحانه و تعالی باری میدهد تند و خود را مادام که یار می بیند گمان آورد <sup>بیت</sup> اگر تو قبح بخشای پس چه او را  
 ز روی لطف و کرم بر شکستگان <sup>در اخبار و ادب</sup> و است که هر که العام ربانی روی بوی آورد و افضال مساجد  
 در حق او بسیار شود کثرت احتمال منونات محتاجان و ادا حقوق فرماندگان بروی لازم بود زیرا که وجوب  
 فاقه اهل احتیاج بر قدر نعمت است اهل اختیار و اقتدار بیشتر باشد انجاء مرادات فقر و واکردن  
 حاجات ضعیفان بیشتر باید پس صاحب سعادت که دولت سلطنت بدو از زانی داشته باشد و لوازم عظمت او را  
 در عرصه جهان داری و کارگزاری برافراشته باید که منونت خلق را تحمل نماید و در حالت قنوت قضای  
 حاجت محتاجان را غنیمت شمرد و صورت مطلوب و پند مقصود هیچ مستحق را در نقاب تعویق و حجاب تو  
 رواندار و چون گل اقبال در باغ دولت شکفته نیاید و شکوفه مراد و چمن مملکت بر شاخسار ایهت جلوه گر  
 می بیند بر آوردن مرادات در ماندگان را غنیمت بزرگ شمرد و واکردن حاجات محرومان و بیچارگان را  
 دست اویز شکر شناسد <sup>نادر</sup> امید خلق و اکن بکرم است که تو نیز مقرر است که با خود امید داری  
 بدو مراد فقیران بلطف نماید <sup>مراد</sup> که تو از حضرت خدا داری و در حدیث آمده که شادی بدل  
 مومنان رسانیدن بر عمل آدمیان پیرایست پس شرط سلطنت آن باشد که پیوسته منتظر حاجات محتاجان  
 بود و دل ایشان را بر واکردن حاجات شاد سازد تا ثوابی بدین عظمت از وی فوت نشود <sup>و انما</sup> و در حق  
 روزی باشد مجلس حکومت نشسته بود و چو بدور فحاجتی نکر چون وقت برخاستن شدند  
 خود را گفت که من امروز از حساب عمر نمی شمارم کی از دنیا گفتم روزی که وصحت و فراغت گذرد و در سلامت  
 و کرامت بشتب رسید امور بهج مرام و مهات برادر و کام فراغت خاطر پیسر و محصل باشد و خزانه معمور و سپاه  
 مکمل اگر ملک امروز از عمر حساب نکند پس کدام روز در شمار عمر توان آورد گفت روزی که از پادشاه راجه  
 بتلوی نرسند و حاجت محرومی بر او نگر و چگونه از عمر توان شمر و قطعه <sup>ز عمر</sup> انقدر پیش ناید بکار  
 که در نفع خلق حمله بگذرد و در آن زندگانی چه حاصل بود که در کار نفس و هوا بگذرد  
 افزوده اند که پادشاه چین از اسکندر پرسید که لذت سلطنت در چه چیز یافتی گفت در سه چیز اول شمنان  
 منسوب و مغلوب ساختن دوم دوستان و همواداران براسر برافراختن سوم حاجت محتاجان را واکردن



و بنواختن ایشان را و غیر ازین هر لذتی که باشد هیچ اعتبار ندارد و نظم  
 که از دشمنان ملک سازد و دوم دوستان را به دل نواز  
 سوم حاجت مراد میدهد و برادر دگر داندش شرمسار  
 از ایشان کسی گوی دلش بود  
 که در بند آسایش خلق بود

## باب بیست و نهم در تامل و تامل

بحکم این خبر که انسانی من الرحمن والعجله من الشیطان نسبت تامل و تامل فرمودن در کارها بحضر  
 حرمینست و انساب تعجیل کردن و شتاب کاری نمودن در امور شیطان تاملی همه کارها را بیزاید و  
 بسبب تعجیل بے مهلت بزیان آید هر چنانکه تامل و استیجاب در آن شروع نمایند غالب است که بر حسب انحاء  
 سرانجام یابد و گاهی که بگری و شکستگی در و حوض کند اگر است که برادر پیش رود و شاید که سبب  
 عقبی و خجالت و پشای شود و نظم به استیجابی کار عالم بر آید که در کار گری نیاید بکار  
 چراغ در گری نیست و نه خود را نه پروانه را سوخته شکیب اور و بندگان کلید  
 شکستنده است و بیان آید آورده اند که پرویز خسرو را وصیت میکرد که چنانچه تو بر عیث حاکمی  
 عقل بر تو حاکمست چنان عیال را بفرمان برداری خود میفرمائی تو هم از فرمان عقل بیرون مردود هر کاری که  
 پیش آید در آن تامل فرمای و با حاکم عقل مشورت نمایی خصوصاً در آنکه از آن ضرری بنفس مردمان یا تلفی  
 بمال ایشان میرسد و نظم بی تامل منباشن هر حال بگذر از طریقت و تعجیل  
 هر که دارد تاملی اندک کار بر او ات دل رسد تا چار و در وصایای نبوت است که است  
 که در مشیت امور سیاسی مقتضای نفس من العدل سرعه شتاب روحی نیاید نمود و هنگام مشورت  
 حدت غضب ز نام اختیار بدست نفس نباید داد و از سر فکر نظر بر پایان کار باید انداخت مبادا که بعد  
 وقوع مهم پشیمانی بر وی نماید و در آن حال از عداوت هیچ فایده ندارد و نظم مکن در امور سیاسی عجله  
 ز راه تاملی عنان بر ستاب که صد خون بیکدم توان ریختن ولی گشته نتوان بر آن خنجر  
 بسکساری میجویر است که چون از کمان رفت باز نتوان آورد و مشکلی چون شمشیر است در دست اگر خواب

از استیجابی کار عالم  
 شکیب اور و بندگان کلید

نمیزد عجله  
 در امور سیاسی



کار فرمایید و اگر نه هیچ ضرر نکند و در هیچ وقتی خفت و بر مزاج اهل حکومت غلبه نکند چنانچه در وقت غضب  
 پس لازم بود در این زمان عثمان حکم باز کشیدن و صورت علقبت آن مهم را در آینه حکرت دیدن و در آن  
 که اردشیر بکک که از سلاطین روزگار و پادشاهان کارگار بود بفرمود ما بر سه رقعده سه خط نوشتند و یکی از علما  
 خاتمه خود سپرد و گفت چون در مجلس حکم نشانی تغییر مزاج بر ناخته من ظاهر گردد و آخر خشم و غضب در خشم و  
 روی من پیدا آید پیش از آنکه حکم کنم یک رقعده بر من عرضه کن اگر بینی که آتش خشم فرو نشانیست میقتاب آن  
 رقعده دوم را بعد و فرست و اگر احتیاج افتد رقعده سوم را بنظر من مدار مضمون رقعده اول این بود که تا مل کن  
 و عثمان ارادت در قبضه نفس اماره منه که تو مخلوقی و عاجز می و خالق قوی هست که ترا هست کرده و تو بخواهی رقعده  
 دوم این که تانی پیش از وزیر روستان که و دیعت حضرت پروردگار باند بشتاب کاری معالیه مل کن و برشان  
 که مغلوب تواند در رحم کن تا آنکه بر تو غالبست مکافات از این تو حجت کند و رقعده سوم فرموده بود که تو  
 حکم که خواهی کرد از شرع تجاوز کن و از انصاف در گذر مونی تو سن جویت مسا از انچنان  
 کس نتوان باز کشیدن عثمان حکم چنان کن که ز روی نسق راست بود حکم تو با حق  
 و در تو ارجح مسطورست که چون احمد نامی وفات یافت پسر او نصر شست سالمه بود ارکان دولت سباه  
 او را بخت نشاندند و خود وزیر روی عدالت حکم میراندند تا آن پسر بر سر حد شد رسید آغاز فرماندهی کرد  
 مملکت پدر را در حیر ضبط آورد و از انچه خضائل و اصناف منایب او را حاصل بود اما از روی خدایت سن  
 و عدم تجربه و غرور سلطنت رنج و خشم شدی بی تاامل حکم کردنی و گناه اندک عقوبت بسیار مقرر ساختی روزی  
 وزیر خود را گفت در ظاهر من هیچ عیب می بینی تا بتدارک آن مشغول شوم وزیر گفت بجز آنکه وفات عالی  
 آر است و با انواع معالی اسی شانه زاده مانده هر فائده برای خاص عالم نهاده و سلامی گرم و مروت در او  
 و نعمتهای لطیف و ابا ماضی طرفه میاشده اما بر سر این جوان یک کمترست و بی نمک هیچ طعامی مزه ندارد  
 نصرت سپید که نمک این جوان چه تواند بود وزیر گفت نمک جوان حکومت تانی و بر داریست و آنچه این  
 جوان را بغارت و بد خشم و سبک سارن امیر نصر گفت دستم و مرا هم معلوم بود که این عیب ارم اما چون  
 عادت شده و طبیعت برین خوی گرفته چه تدبیر توان کرد وزیر فرمود که تو در نفس خود باید که بوقت حکم متامل باشی



و کتاب کاری ننمائی و در خدمت تو بزرگان پاکیزه اخلاق باشند که در وقت احتیاجی غضب و شفاعت  
 تواند کرد تا این کار بقرار یازاید امیر بزرگانی را که اهل بیت نبادت و شوق طلبیده شد و تقرب معزز ما  
 و فرمود که هر کس را میاست فرمایم آن حکم را تا سه روز در توقف دارید و سه بار بر من عرضه کنید و هر کس  
 بعقوبت حکم کنم از صد چوب کمتر فرزند و دارا گفت شما گناه کارانی را که مستحق عفو باشند بوجه شفاعت  
 کنید چون امور حکومت برین جمله تمهید پذیرفت اندک زمانی را در بجه عدالت و طمأنه ایالت او و اطرا  
 جهان منتگشت منوی تو شاهای چو شاهین مشویند بهر تکی کوشش چون شیر  
 غمان کش دوان پاندیشه که در خطر بانست این پیشه را بکار که غم یاد هی بستگی  
 شتابندگی کن نه آنست که

باب بیست و هشتم در مشاورت و تفریق

حضرت حق سبحانه و تعالی خدایا صل علی محمد و آل محمد و شاورهم فی الامر یعنی مشاورت کن با اصحاب خود  
 در هر کاری که واقع شود بزرگان گفت اند که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله با آنکه از همه خلق و انار بود  
 پیروی الهی مستطاعی شد حق تعالی او را مشاور فرمود تا در میان امت سنتی شود بعد از او  
 چه در مشاورت فوائد بسیار است یکی آنکه کار را بصلاح و سود نزدیک گرداند و دیگر آنکه کسیکه بی مشاورت  
 کاری کند اگر نیکو نیاید زبانی طعن بر او بکشاید و اگر از مشاورت این کار را هیچ فائده و نتیجه نباشد باری و  
 معذور دارند دیگر آنکه درین شغلی احد با طرف جوان مهم حاط میفولند که چون جمعی باشند روز و مهتاب بکار  
 هر یک را چیزی بملطرسد و زانی که صواب باشد بر نمه طاهر گردد پس اهل اختیار لازمست که مقتضای  
 لا صواب مع ترک المشورت و در هر کاری که پیش آید و در هر جمعی که روی نماید بی مشورت عقال شروع نکند  
 مشورت را در حل مشکلات حاکم عدل و منیر شناسد و یقین داند که تدبیر چندین عقل از تدبیر یک عقل صوابتر  
 و پند آید بر خواهد بود و مشورت را چه بسته مگر بدست عقل را حاجتی  
 نه از باب حکمت چنین گفته اند که رایان خیر من الواحدی و چون در حدوث و اقیات و  
 وقوع حادثات از مشاورت گزینست باید که مشاورت با اهل حکمت و اصحاب تجربه و مردم دور اندیش و

در هر جمعی که روی نماید بی مشورت عقال شروع نکند  
 مشورت را در حل مشکلات حاکم عدل و منیر شناسد و یقین داند که تدبیر چندین عقل از تدبیر یک عقل صوابتر  
 و پند آید بر خواهد بود و مشورت را چه بسته مگر بدست عقل را حاجتی  
 نه از باب حکمت چنین گفته اند که رایان خیر من الواحدی و چون در حدوث و اقیات و  
 وقوع حادثات از مشاورت گزینست باید که مشاورت با اهل حکمت و اصحاب تجربه و مردم دور اندیش و



پیران عاقبت بین واقع شود که تدبیر این طائفه صائبست و تتبع تدبیر صائب کردن احب بهرام گوید خود را  
 وصیت کرد که در امور ملک مشاورت کن با خردمندان که تدبیر با صواب چون صیقل است بدست یک گشت  
 نیاید و اگر جمعی باشند از دست ایشان بیرون نروند و نه حادثه صعب که پیش آید تا بتدبیر ایشان توان بر روی دیگری  
 میانی کن که آنچه بتدبیر میسر شود به شمشیر و تیر میسر پذیر نباشد <sup>سخت</sup> کار را راست کند عاقل کامل سخن  
 که به صد شکر جبار میسر نشود آورد و اندک سلطان روم را با عزیز مصر مخالفت افتاد و شکر  
 کشیده قصد یکدیگر کردند و در شکر رومیان کسی بود که بهر صورت که حادث شدی عزیز مصر را از آن آگاه کرد  
 و چون اخبار او به مصر است بود و نیز بر اعتماد کرد این سخن را به قیصر رسانیدند مطلقاً بدان التفات نکرد و بر روی  
 نیاورد و اما مصاف نزدیک سید قیصر او را بخواند و به مهمی پیش خود مشغول ساخت و در انباشی آن حال  
 سران لشکر و امرای سپاه خود را طلبید و گفت امرای عزیز و خواص بارگاه او چون نوشته اند و سگند خود  
 که چون صف مصاف است شود عزیز را دست و گردن بسته پیش من آرند شما دل فارغ دارید و بقوت تمام  
 روی بکار آید آن مرد چون این سخن شنید متحیر شد چون مجلس من بیرون آمد و حال این معنی را نوشته پیش  
 عزیز فرستاد عزیز چون این حال معلوم کرد بر سر رسید توقف کرد و مصلحت ندید و مصافت کرده وی بگریه  
 قیصر و عقب او لشکر فرستاد و بنه و اموال ایشان بدست آورد و بدین یک تدبیر سپاهی را منتهی ترست  
 قطعه که بی تدبیر کار کرد و از دست <sup>داده</sup> سخن میخوابی بنامی کار برسد بهر خیر مالک لشکر و خیل چشم  
 جمله در کار پذیر لیکن زمین بهر <sup>داده</sup> یکی از ملوک حکیمه را پرسید که تدبیر بهتر است یا شجاعت حکیم جواب داد که  
 شجاعت مشابهت و برای مشابهت و دست ثوی که آنرا کار فرمایند هر که را دست نی تیغ باشد کاری تواند کرد  
 اما تیغ را اگر دست نباشد ضائع ماند و بزرگان دین باب گفته اند اگر آدمی قبل شجاعت شجاعتان عزیز می رسد  
 که بهترین راهها و صائب ترین تدبیرها که است گفت آنکه فتنه را فرو نشاند و بملوک لازمست که  
 موافق <sup>داده</sup> حسب المقدور در تسکین فتنه کوشش نمایند چنانچه ملک هیاطله را واقع شد و صورت حال  
 برین منوال بود که شمس عظیم از خراسان قصد پادشاه هیاطله کرد و او نیز لشکر عظیم ترتیب داده رو بدفع او  
 آورد و در کان دولت ملک ملاحظه عاقبت خود کرد و طریق پیش منی پیش گرفته نامها بدشمن ملک شبت و

در میان این مردم واقع شدی

چون

و کار را در دست

پادشاه که از او  
تسکین عظیم  
دینستان







اهل روزگار مالی و جاه اکنون کامل فرمای اگر بدین خود میزوی وین اختیار کن اگر بر سنت اسلام ماعل می کنی  
نسب اعتبار نائی و اگر بر عادت اهل زبان مال و جاه طلب کن عالم را این سخن عظیم خوش آمد گفت وین بر  
همه غایت است او را سلامی بود مبارک نام بغایت عالم و متدین گفت هیچکس را از وین دار تر نمی بینم و خیرا  
بود و او پس از مدتی خداوند تعالی او را فرزند می داد چون عبد الله مبارک که امام اهل اسلام و زاهد زمان  
و عارف یگانه بود **مستدر** روپیچ از مشورت زیاده که ارباب مشورت را پیش کار اهل گفتند  
پس سلاطین لا دست که هر مقدمه که پیش آید بکسر انگشت تدبیر بکنند و هر خللی که از حوادث ایام بر آید  
مشاورت و معاضدت رای صائب تدارک و تلافی آن نمایند **نظم** بانی شکر نی شکر نی شکر نی شکر نی  
بیشتر از یکی تا صد توان گشت **مستدر** مشورت بر ویران و انشعابش **نظم** بانی شکر نی شکر نی شکر نی شکر نی  
مدخواه از خرد میدان آگاه که نمایانی مقصود خود راه **وهم** درین باب گفت **قطعه**  
کار بانی مشاورت نکنی تا دران سودی مکران بینی هر چه آن بی مشاورت ساز  
جرم میدان کران ریا بینی

**باب بیست و نهم در جرم و دور اندیشی**

جرم اندیشه کردست و عاقبت امری موهوم و تخمیل و احتراز نمودن بقدر امکان از جلال و زلال و خصلت  
ارباب حکم و فرمان را خوبترین فصل است از حکلمات افریاب است که هر که زره جرم در پوشد از تیر کید  
و دشمن ایمن باشد و جرم حقیقه دور اندیشی و پیش بینی است مرد عاقل چون علامت شر و فساد تو نم کند  
فی الحال تدارک آن مشغول گردد و جاهل تا در و طه بلا نیفتد متنبه نگردد و مثلاً چون خردمند بیند کسی  
سنگ و آهن بر هم میزند تصویق کند که آتشی ظاهر خواهد شد در اندیشه تدارک آن افتد و نادان تا در میان  
آتش نماند از سوزش آن خبر نیابد **ع** پیش از وقوع عیب فکر پیش **بزرگی** را پرسید که جرم چیست  
فرمود که اصل جرم بدگمانیست چنانچه در خبر آمده **الحرم** سوء الظن **حکیمی** منزه بود **بزرگی**  
بد نفس مباش و بد گمان باش **و** نه ستم و مکر در امان باش **و** دشمنی معنوی مکر است **نظم**  
جرم آن باشد که ظن بد بر **تا** اگر یزید و شوی یار بد بر **و** کسی که بر و این صفت غالب شد

در بیان آتش باشد و از سوزش آن خبر نیابد  
اختیار  
بگمانی



هر آنچه برای مواقع حوادث پیش از هجوم نواب از فکر صاحب سدی حکم کند و راه آفات را قبل از ظهور  
 وقایع برای روشن در بند و در مصداقت اینامی روزگار اعتماد نکند و مراقت و موافقت اخوان  
 از زیاده و قبی تنه و برانی تضمین خویشی را جمال اطلاع ندهد تا از شرارت مفسدان و قبیحت حاسدان  
 سلامت برسد <sup>باید</sup> ماعی هر کس که امان دین و طلب سید <sup>بی بدو</sup> حرم منزل سید  
 آئینه فکر را برین صفت حرم <sup>تا روی</sup> مراد اندران <sup>و</sup> ابراهیم امام کت اول که صاحب <sup>عفو</sup>  
 ابو مسلم را بنجر اسان میفرستاد و صیت آخرش این بود که اگر میخواهی که کلمه دعوت متمشی شود و هم تو محبوب  
 دلخواه پیش رود هر که ترا شکلی و تمشی از و بدل رسد و ملاک ابوعی نامی که یکی از حرم سلاطین است که بر هر که  
 بدگمان شوند او را از پیش پروازند و عین باب گفته اند <sup>و</sup> از هر که دولت کرانه رسد  
 او را سبک از عیان برادر <sup>در تاریخ</sup> سلامی فکوست که اسفارین شیره بر قصد می بینان  
 نزول کرد و او را بران دشمنند که ابو جعفر سنانی را هلاک کند ابو جعفر خبر یافت برسد و قلعه محکم دشت بدان  
 قلعه متحصن شد چون مسافر ولایتی را بجزیره تمخیر در او زد و دلی را با سپاه گران بدان قلعه فرستاد و هر  
 چند <sup>که</sup> آن قلعه گیرند <sup>بهر</sup> سرشت با خردی می <sup>را</sup> واسطه کرد که میان او و ابو جعفر طرح صلح افکند تا کید صلح را  
 محصلت دران دیدند که ابو جعفر دلی را بقلعه برد و همانداری کند ابو جعفر ضیافتی ترتیب کرده دلی را <sup>طلب</sup>  
 دلی با سران سپاه و دلیران لشکر خود و <sup>که</sup> چون با ایشان بقلعه دراید همه اتفاق کرده ابو جعفر  
 بکشند چون دلی بدر خمار رسید ابو جعفر حکم کرد که دلی تنها بحصار دراید و شهید ارد و مردم او بیرون مانند و ابو  
 عارضه نقرس بود و مجال حرکت نداشت بر عرشه نشسته بود که از در چپهای آن عرشه خندق و صحرانظر و راه  
 دلی را اینجا طلبید و زانرا هر نوع مخمان گفتند دلی در انامی آن حالت ابو جعفر را گفت خلوت کن  
 تا تیری از اسرار مملکت با تو بگیریم ابو جعفر بر مو و با جمله خدم از آن عرشه برست و غلامی خر و مال که حاج  
 ایشان میا کردی چون عرشه خلوت شد دلی و عرشه را در بست و خنجر کشیده ابو جعفر را هلاک کرد و آن  
 خلاک از ترس نخود شده بود و مجال دم زدن نداشت پس <sup>یک</sup> از شمشیر که بر ساق منور داشت  
 بیرون کرد و در موضعی از آن در چپها محکم کرد و از عرشه بلب خندق فرود آمد و با شمشیر از خندق گذشت



و بشکرگاه خود آمد اگر ابو جعفر خرم و زیدی و بالو خلوت کردی خرم را بر خود فرصت ندادی و در طه هلاک  
 یافتادی و در اخبار و شمار ازین حکایات بسیارست که بواسطه ترک خرم سر بر باد داد و اندویدی فتنه بر خود کشاد  
 و اگر خرم ندانست که چنانچه چصار بی محکم تر از خرم و حسیا ط نیست هیچ محکم که خوف از غفلت و تهاون نه  
 بحر کم کوشش که این ره پر از خطاست با حسیا ط قدم که جای شور و شربت همین که ابرو با زو چنان تصور کن  
 که سیل میرسد خسته تو برگردت مباحث غافل و از خرم که می شود که خرم تیر بلای زبانه را سپرد  
 کسی که عاقبت اندیش و دور بین مقررست که از خود همیشه با خبرست چو با خبر بود از خود و نهال کت و  
 علی الدوام سبب مراد با برورست

## باب سی ام در شجاعت

شجاعت از اوصاف فضائل است آن قومیت متوسط میان جن و تنو

و حکم آن الله تعالی شجاع حق سبحانه مردم شجاع را دوست میدارد و در خبر آمده که تبرک جویند بد عام مردم شجاع  
 که ایشان به پروردگار خود گمان نیکو دارند و مردم بد دل در کارزار اعتماد بر گریختن دارند و دلیران در آن طر  
 تمکین بر فضل و المثلین میکنند و حضرت سالت صلی الله علیه و آله و سلم شجاعت نفس نفیس خواستارست نموده  
 فرموده روزی تحت ظل رحمتی یعنی روزی من در تحت سایه نیر و منتست و دین سخن تجریتست را بجا بیاور  
 و استعمال آلات جنگ در وقت جنگ قطع شجاعت آن گرفت جهان هر که بد دل بود چه کار کند  
 و آنکه جرأت نماید اندر کار حریفش را بزدگو اکتد جال و لی که در لشکر اسلام  
 تمام معروفست و موصوف بود و در وقت حلیت ازین عالم اشک حسرت از دیده میبارید و میگفت و احسرتاه که  
 در چندین صفت مصاف شجاعت نمودم و چندین الم ضرب طعن تحمل کردم و جال بر روی فراش می میرم  
 چنانچه پیر زنان می بینند و چون از اجل چاره نیست باری بایستی که جان در بهای نیکامی بدهد و سعادت  
 دریافتمی و بهم سخن اوست که آنکه بد دل حمایت جان در گریزی بیند خیال کج و تصور باست زیرا که قوت جمعیت  
 و شوکت جلالت مردندان طمع دشمنان را بر میکند و ضعف و ترس و سستی بدلی خرم را برین کس  
 میگرداند و از نیست که بیشتر بد دلان و ترسندگان علف شیر میشوند و دلیران میارزان از ورطه تلف بیرون  
 نظم هر که بد دل شود و کارزار باشدش جان بی قرار و کارزار خسته که پیشش در

شجاعت  
 دوست  
 رکنهای  
 و لا کله  
 روزی  
 شجاعت  
 جلال







نشست چون بساط رسیدار گشتی بیرون آمدند بیفت نفرمود تا تمام گشتیها بشکستند و مسعود طعنا مار  
 بر تختند و گفت اسی یاران در حرکت مین در ایدیم و باد شمنان حرب میاید کرد و حالا شما در میان دو کار افتادید  
 نیک تا مل کنید که درین اوقات غالب میاید شد یا گشت میاید گشت یضروت آن گرد دل از جان برگرفته  
 مردانه بکار در آمدند و آن مردم اندک بر بسیاری از لشکر جسته غلبه کردند پس مرد کارزار باید که ترس را بخوراند  
 که رستم و ستان گفته است که هزار زخم بر من آید دوست تر دارم از آنکه بر بستر بیماری همچو پیر زبان نمیزم طبع  
 ز نام نکو گشته گردم رستم مرا نام باید که تن مرگ است و هر کار از سلاطین بیعت و شجاعت  
 بیشتر بود و در سل شد اید پاداری زیاده نموده و در تنزل مقصود رسید و چهره مراد و آینه عزیمت خویش  
 بموجب نحوه دیده آورده اند که چون کار یعقوب لیث بالا گرفت و داعیه کرد که خراسان بخوزه تصرف و  
 تسخیری در اید روزی عزیمت حربی کرده بود و لاری لشکر بر دربار گاه جمع شده یعقوب سلاح تمام پوشیده  
 بام بر آمد بنحان ارتفاع گرفتند و گفتند حالا طالع وقت بخوست دارد سوار شدن در توقف دارید که  
 هشت ساعت دیگر اساعت نیک میشود و طالع وقت بحسب نحوه میگرد و یعقوب همچنان سلاح پوشیده  
 در فصل تابستان ریالاسی بام و واقبات تا هشت ساعت استاد چنانچه ارکان دولت از مصار شر او  
 عجب مانند چون وقت رسید و طالع مسعود گشت از بام فرود آمد و سوار شد جمعی رسیدند که موجب استان  
 میر در آفتاب چه بود گفت من کاری بزرگ در پیش دارم و درین مهم که روی بدان آورده ام نازکی و کار  
 در حصول مقصود و خلل عظیمی آرد من نفس خود را امتحان میکنم که در تاب آفتاب با سلاح گران طاقت دارد  
 یا نه دیدم که طاقت دار و بدانید که حصول مقصود و روی خواهد نمود چون یعقوب و طلب دولت تا این  
 چند نمود رسید بدرجه که رسید شاه بکست و عقد کسی و نمی دهد دست از غویش بشیر بخیر میکند  
 آنکه پارس بر سر ناز و نعم می دهد کرد کارش جهان سردار میکند پادشاهی چمن اوند گل از آنکه گل  
 با وجود نازکی از خار سر میکند و هم از یعقوب لیث حکایت کنند که وقتی جمعی از جوانان سیستان  
 و از طراف و اطراف چیز با یک گفتند یعقوب نیز اینجا بود و هنوز بطلب ملک پیروخته و رایت دنی مردانگی بر خیزد  
 یکی گفت لطیف ترین لباسها طلسم خدایت دیگری فرمود طریقت ترین تاجها طایفه رومی دیگری ادانمود که منال



بوسه های پر گل و بوی ترست و بوی قناری که در کنار شرب و آب خمر صافی موافق ترست دیگری چنین نمود  
و بوی ساید بید سازگار ترست و دیگری عرض کرد که از نعمات ساز و آواز عجم بلام ترست و دیگری بیان کرد  
که برای ندی محافظ جوانان خوبصورت زیبا سیرت لائق تر چون نوبت به یعقوب رسید گفتند تو هم  
سخن بگوی گفت خوبترین لبها سازه است و بهترین تاجها خود و خوشترین تنها معصوم که در حبس بیاید  
شربها خون دشمنان و لطیف ترین سایه ساید نیزه و طریقت ترین آواز با صهییل است <sup>که در حبس</sup> سپان گویم بگوید  
و گرامی ترین ندیمان مردان کاری و مایه زان کارزاری و در اشعار امیر المومنین علی علیه السلام آمده <sup>قطعه</sup>  
اَبْسُفُ الْخَجَرِ رَحْمَتُهَا اَبْسُفُ الْخَجَرِ رَحْمَتُهَا اَبْسُفُ الْخَجَرِ رَحْمَتُهَا  
و کاس ناله جگر آزار من <sup>در ترجمه این بیت</sup> فطرتی است <sup>قطع</sup> گل نریحان است و خمر  
بکامین ساید حسن و آس <sup>شرب آب</sup> است چون شمع ما <sup>اساس</sup> کله او بهترین کاس  
پس طالب ملک باید که نوک سنان آید از شمشیر چون شب روان برای جوهر جان نقیب در خزانه سلیمه  
و شمع زنده شمشیر زهر بارش مانند سبزه گان عیار پیشه بقصد گوهر روح <sup>دردان</sup> محمدرضا از درخشان چشم بر آرد  
پادشاه که خود لب به شکر او اجرات بنفراید و پادشاه بیدل را دولت عالمگیری میسر نشود و در مصالح الملوك  
آورد و اندک چیری که او را خرد نیست همچون شمشیر است که آب ندارد و جوانی که او را دشت نیست چون بوستان  
که گل ندارد و درویشی که او را معرفت نیست چون دیده است که نور ندارد و عالمی که او را تقوی نیست چون  
پست که انجام ندارد و تو نگیزی که او را احسان نیست چون دوست که میوه ندارد و صاحب جلالی که او را احسان  
چون طعایت که نمک ندارد و سلطانی که او را عدل نیست چون لبریت که باران ندارد و عالمگیری که  
او را شجاعت نیست چون باز نگان نیست که بایه ندارد و آورو ده اند که یکی از سلاطین عرب را در روزی با دشمنی  
اتفاق محاربت افتاد چون هر دو لشکر صف کشیدند امرای دولت ملک عرب را گفتند ای ملک منم حرم  
از و بیرون نیست یا نصر است یا نه بریت اگر بحکم قضا و قدر هستی بر شکرا افتد ترا کجا جویم گفت اگر بگریزم  
هر که مرا جوید از رعایت پروردگار محروم باد لیکن اگر علیه حسبم را باشد مرا در میدان دزدیم سپان <sup>طلب</sup> بگوید  
غالب بشوم یا کشت میگریزم یا بر ایمم چرخ گردیده یا بشوم زیر پای سواران فکند

در این کتاب  
از کتب  
نادره  
است  
و در  
کتابخانه  
موجود  
است



آورده اند که در آن حربه شمشیر میزد و بر شکر خنجر حمله میبرد و تا وقتی که آفتاب نصف النهار رسید  
 و حرارت بر ذل مبلوزان غلبه کرد و لبها از تشنگی خشک شد و عیار کارزار بر خسارت شست یکی از حواری  
 غلامان سلطان عرب با طرانی آب بر محب ملک یثاخت ناز و یک دمی رسید گفت ایها الملک تشنه  
 شده باشی زمانی توقف فرمای تا قدری آب بیاشامی ملک گفت تیغ ابدار من از من تشنه ترست بخدا  
 که تا او از خون دشمن سیراب نشود من تشنگی خود را تسکین ندهم و بواسطه این عزیمت در شت و جرات تمام  
 شجاعت کامل حق سبحانه و او را بر دشمن طعنه نشید پیش کس را که ایزد کسند پیادری  
 که یار بود که با وی کند و آوری از اسکندر زوالقرین پرسیدند که نشان پادشاه دیر چیست گفت آنکه  
 پیرسد که دشمن چند است بلکه تفحص کند که کجاست بر اینه چنین سردار نظم چشمشیر بندی بگیرد  
 بصفت لعمادی در ارشاد است بگز گردان سنگ و شمشیر میزد <sup>دشمنان ۱۲</sup> نوحان در جهان افکند سخن  
 نوشیروان از ابوزرجمهر پرسید شجاعت چیست گفت قوت دل گفت چرا قوت دست نمی گویی گفت اگر  
 دل قوی نیست قوت دست نیامد و من شنوده ام که یکی از بهازان عرب پیر شده بود با وجود ضعف پیری  
 قوت دل داشت روزی میخواست که سوار شود و کس بازوی او گرفت تا سوار شدن او بی آواز طعنه زدن  
 کرد که ازین کس چه کار آید که دو کس بایده که او را سوار کنند شجاعت او چه خواهد بود پیر سخن او بشنود گفت آری  
 دو کس بایده که او را سوار کنند با خبر کس بایده که او را فرود دارند نوشیروان سخن حکیم را مسلم داشت و فرمود که  
 گفتم قوت دست تابع قوت دست <sup>۱۲</sup> و آدمی قوت دست از دست بهر که او را دل قوی بازو قوت  
 در وقتی که کنند بغیریت تسخیر عالم سوار میشد از سطور اطلبید گفت ای حکیم درین میدان که قدم نهاده ام  
 و این مهم را پیش گرفت ام هر آینه مراد وستان و دشمنان پدید آیند با هر یک از ایشان چگونه معرکه  
 کنم گفت ای ملک اصل نیست که تا ممکن و مقدور باشد دشمن انگیز نمی کنی و بدوستان جاری و اندازی اگر دشمنی  
 پیدا شود او را با تمامه و دلنوازی اختصاص دهی تا دوست شود و دوست را عزت و حرمت خاص گردانی  
 تا از دوستی بزرگ و دوست در فرمود که زیادت کن حکیم فرمود از کار دشمن غافل نشوی اگر چه اندک باشند  
 و بر لشکر اعتماد کنی اگر چه بسیار باشند و با هم سخن نرم و آهسته ساخته تواند شد کلام در شت بزدان سرانجام



تا تازمانه برایش شیرازی اسکن در مود که نماید کار من با ختم محابت انجامه و در آن کیفیت  
مدرش توان کرد و بکدام نوع اقدام توان نمود و حکیم گفت که حال حرب از دو چیز نیست یا تو محارب  
میروی یا کسی بحرب تو می آید اگر تو محارب کسی قصد کرده و در شرط رعایت باید کرد و اول باید که عرض این  
جنگ جز خیر محض نباشد و طلب دینی حق و دفع ظلم و فساد بود و دوم تو به بلید نمودی حضرت عزت تعالی شایسته  
و از ویاری طلبیدن و در دعای خیر و صدقات کوشیدن و از اهل قلوب و قبور استمداد و همت فرستادن سوم شرط  
حرم و سوزن طبع به تقدیم رسانیدن و سپیان و پاسوسان بر کار باید کردن و تفحص لشکر خصم و کیفیت احوال و  
کیت حال ایشان بواجب نمودن چهارم باشکری توجه باید کرد که همه یکدل و یک زبان باشند که اتفاق  
پناه بپادشاه موجب فتح و نصرت و سبب ظفر و توسع چنانچه گفته اند <sup>نظم</sup> کس و عطف بر ظفر حاصلست  
که در بدلی شکرش کست <sup>نظم</sup> سپاه که نیست <sup>نظم</sup> زیاران یکدل بلند می رسد  
و موافقت اکابر و اتفاق بزرگان خصوصاً اقر با درین باب ضرورت پنجم لشکر او عدای منی یکدوان  
و بنوید بانی بزرگ شمر گردانیدن بنیت باید کرد که آن مواجید بوفای رسد ششم تا توان بنفس خود یا بشهر  
حرب نباید شد که اگر شکسته روی نماید آن را تدارک توان نمود به فتنه و تدبیر کار شکر کشی و سپاه سالاری  
کنی را اختیار بچند و که به صفت آراسته باشد اول شجاع قوی دل بود و بدان شهرت یافته باشد  
نام و آوازه پیدا کرده تا از آن ترس و هراس در دل دشمن باشد و دیگر ارامی جانب تدبیر تمام داشته باشد  
و داخل و خارج جنگ از بسبب که جانی باشد که رانی به از شجاعت بکار آید و انواع حیل و تدبیر بکار باید بود که  
خدا در حرب مکر و نیست بلکه شجاعت چنانچه در خبر واقع شده و اگر حارست حرد و بیداده باشد  
و صاحب تجارت شده که بفرماند تجر بسیار شتر طاعت شست که چون کسی در انشای حرد مبارزت  
و شجاعت از آن توان اگر امتحان شود در عطا و صلت و تقا و محبت او باید افزود و بلکه در آن باب مخالفه باید بود  
تا دیگران را نیز میل به عداوت و کین و طعن بسیار شود و هم در حرب او غفلت در باید بود که بسیاری بود  
که ظفر نزدیک ریزد و یک نفس از جنگ غافل شده اند و بدان غفلت کار و کارگون شده و هم اگر لشکر خصم  
شکسته گردد و در پی ایشان نباید رفت و پیرو کسی در عقب نباید رفت تا آنکه چندین کربت واقع شده که لشکر را برشته

بند  
بند  
بند

نظم  
نظم  
نظم

نظم

نظم

نظم



ان فرستادگان رازده اند و قوت باز یافته معاودت نموده اند و لشکر غالب را مغلوب ساخته و اگر کسی بجز  
 قومی آید و خود را در دفع اولی از دویرون نیست یا با طاعت مقاومت او هست یا نه اگر هست اولی  
 است که بهر نوع از انواع تدبیر که ممکن باشد او را از مقام دشمنی بپاید گذرانید و اگر این صورت دست ندهد  
 شترالطرب آنچه مذکور شد رعایت باید فرمود و اگر طاعت مقاومت نیست جاسوسان و دیده بانان بر کاه  
 باید کرد و در محافظت راهها و درینجا و استحکام قلعه ها و ذخیره نهادن تقصیر نباید نمود و در طلب صلح بذل اموال  
 و استعمال حیل و مکائد ضرورت است و اگر دشمن طلب صلح کند از صلح امان باید نمود و اصل استینه و بجای پیش  
 نباید گرفت چه بجای مذمومت طالب صلح تا بخیر منظر و منظور نظم استینه ممکن را آنکه با دستینه  
 کند باغ انصاف و برگ ریز ستیزه بجائی رساند سخن مکه ویران کند خان مان بکهن  
 کند عاقل اندر ره صلح سیر تو این راه میرود که صلح خیز و سگداز این سخنان را دستور العمل  
 ساخته بنای جنگ و صلح برین نهاد و چون صفت شجاعت مرابط دولت را بهترین صفت است سخن پندار  
 بسر صد اطناب رسید که شد که بشان هراده جوان بخت پرتدبیرم ابو الحسن ان شاه روز شنبه  
 کز تازی گئی یافت دوران پیر جهاندار شاهنوی که روز رمضان فروردین از صحتش کوه و تپان  
 چو در معرکه بر کشد تیغ نیند بمکوه کند کوه رسنگ ریز بعاجدهت مانعین کامکار و  
 مساعدت بخت پیدار هر طرف که روی رایت ظفر پیکرش متوجه گرد و فتح نصرت و سپاه استقبال  
 موکب های یونان نمایند و هر جانب که مقصد همت بلند و مطمح غنیمت ارجمندش باشد استقبال سعادت بر طریق  
 استعمال عزم مرافقت و موافقت حشمت عالی فرمایند قطعه هر گاه عزم جهانگیرش گران سازد و  
 فتح نصرت را بدست آید و غنا رحمت پرورش ملک ملت پناه تیغ نصرت گسترش این دولت و صلح  
 و عساکر نصرت تاثرش ابرور کارزار چون آتش حمله گذارند و در میدان جنگ از روی ثبات و درنگ  
 چون کوه آبستیز پدیدار ملو یکایک تیغ زن چمن گس یار سر اسیر صف شکن چمن لطف و کلاه  
 ولایت گیر چون حسن حیدران غبار انگیز چمن جوهرین با همه چون شعلها می عشق جانسوز  
 همه چون غمزه لب بر جگر دوز همه چون چشم خوبان فست انگیز همه چون حب مردان در خون خور

۱۱۰

منج

۱۱۱



حق سبحانه و تعالی عطف است بر این بشارت ملازمان محسب و مستدام دارد و بحر متعین خاص عباده الانجاد

# باب سی و یکم در غیرت

سایه دراز ۱۲

غیرت نگاه است چیز است که انسان را حیانت آن لازم باشد و در دیر مهات و تملیک سیاست سلطنت  
 از این صفت چار نیست هم در امور ملت و هم در تمام مملکت زیرا که غیرت و در نوع غیرت و این غیرت دنیا  
 در عایت هر دو ضرورت است اما غیرت دین آنست که در تمسیت امر معروف و نهی منکر سعی نماید و ملازمان  
 حضرت و رعایای مملکت خود را بطاعت فرماید و از معاصی و مایه منع کند و در حدیث آمده که هر که از  
 منکری بپند یعنی آنچه مخالف شریعت باشد باید که آنرا تعمیر دهد بدست یعنی بدو یا به شمشیر چنانچه مقتضا  
 شرع باشد و این مرتبه اهل اختیار و اقتدار است پس اگر بدست نتواند که دفع کند بر زبان منع فرماید اول  
 نصیحت و اگر نپذیرد نشو و یمنه و سختی سخن گوید و این مرتبه اهل علم و ارباب فقه و ورع است و اگر بر زبان  
 منع میسر نشود بدل آنرا دشمن دارد و این مرتبه ضعیفانست از عوام الناس و بعضی از علما هم این حد  
 برین وجه آورده اند که لیس قرار ذلک الاسلام یعنی هر که در منع کردن بدست و زبان عاجز گردد  
 بدل آنرا دشمن نذر دینش را از مسلمانان طایفه نیست قطعه نه منکر بدست باید کرد  
 و برینسان است این کار بزبان منع کن و اگر نتوان در دل خویش می کشانکار  
 و هر سطلانی که در اقامت حد و شرع و اجرای احکام دین کوشد نائب حق و ظل الله باشد و چون پادشاه  
 بوسیله کثرت مهات بلکنی به جنایات این امر رسیدن متعذر است هر چه مختسان و مملکت خود نصب باید کرد  
 و محتسب باید که در اسلام صلب بود و در حقیقت دین پروری غالب باشد و بصفت عفت و پر خیر گاری  
 امانت و رستی و کمال طبعی است و هر چه کند برای تقویت دین کند و از غرض و یاد و از و داعی نفس  
 و هوا بر طرف باشد تا قول و می در دلها تاثیر کند و سخن که آن غرضی که در طمع خا  
 اگر بسنگ گوی و ان اثر دارد آورده اند که شیخ ابوالحسن نوری قدس سره عادی دشت که  
 هرگاه منکری پندی ازان منع کردی و اگر چه در ان خوف قتل بودی روزی بر کنار و جبهه بخت طش  
 میرفت زورتی دیدی خشم سز مهر در وی نهاده بود و بر هر یک نوشته که لطیف شیخ ازان عجب شست

نکته ۱۲  
 کمال کمالی است از عباد







نظم آن کی بایر خود گفتا که من نهی منکر میکنم اندر من . لیک یتیمم که از لیل حسد  
 آتقی در روزگار من رسد . گفت اگر این کلام هر حق کنی از بلایا و عیبالم ایمنی  
 اما غیرت و نیاسه نوعت اول نسبت با اشیاء اقران دوم نسبت با خاصه خود سوم نسبت با عموم خلق  
 اما آنچه نسبت با امثال خود است چنان باشد که تفوق خواهد بر ایشان بمرتبه که هیچکدام برابر و سرافراز نسند و  
 بحسب جاه و صولت و قدر و شوکت و شمت و عظمت و اقتدار و اہت از ہمنہ پیش باشد و ہر اینہ طور  
 این غیرت و وفور این حمیت کاربای کلی کشاید و مہات حسب المراد براید و این انحصار اصل این تمست و خند  
 ہمت بلند تر باشد علیہ این غیرت بیشتر خود آوردہ اند کہ یکی از اولاد سلطانی حکیمی را پرسید کہ من میخواہم  
 کہ از اخوان و اقوان خود بر سر آیم و گوی دولت از میدان اختیار بچوگان اقتدار بویانیم مرا از اسباب  
 این کار چه چیز بہت باید آورد و حکیم گفت ای ملک از وہ شیخ شعی مر اکتساب دولت را بہ از ہمت و غیرت نیست  
 نظم کے کو غیرت بفرختنیغ . سر بیغ را بگذرانند بیغ . ز غیرت بہت ایدش نام و نیک  
 ز غیرت مراد خود او و بچنگ . چنین گفت آن و بخت . کہ از غیرت اید بخت تاج و تخت  
 اما غیرتی کہ نسبت بخاصہ خود است آن چاہی باشد کہ خواص حرم خود را از چشم نامحرم پوشیدہ ارد و پشیمان  
 و محافظت خود و عصمت و عفت مبالغہ نماید و ہر چه رعایت آن شرعاً و عرفاً لازم باشد ایشان را بران  
 مقدار سازد و بہرکت آن اہالی عریض نیز بصلاح موصوف و از فساد دور باشند و بزرگی در وصیت کی از پردہ  
 حرم خود فرمودہ است . عصفیان بہت اہم جلالت . جلوه مست بگرہ لال  
 دیدہ بہر روی نہ سایدش نو . پامی بکوتہ نہ سایدساد . اینہم آفت کہ بتن می رسد  
 از لطف تو بہ شکن می رسد . دیدہ فرد پوشش در درجہ . تا نشوی یہ بلا آفت  
 ہر کہ بخر جفت خلالت بود . مرغ مناور ہمہ خالت بود . اما غیرت بہت بموجب خلق چنان  
 کہ غیرتی کہ بر مجذبات حرم سلطنت دارد نسبت با حرم ہمہ مسلمانان بجای آورد و نگذارد کہ از ملازمان در گاہ عالم  
 بدنامی بخاندان مردم باناموش رسد و در شایگانہ مسلمانان سعی نماید و عیوب رعایای مملکت خود بقد  
 امکان پوشیدہ ارد کہ و حدیث آمدہ کہ ہر کہ عیب مسلمانان بپوشد خدای عز و جل عیوب او را بپوشد



و در روایتی هست که گنایان او را در دنیا و آخرت پوشیده دارد و <sup>عظیم</sup> مثل هست که <sup>عظیم</sup> شتر <sup>عظیم</sup> علیک  
 پرده کسندی کسی که سر پرده تو <sup>و حجت هالون</sup> <sup>خفاقت</sup> <sup>۱۲</sup> است در حمایت حال خود و کمال غیرت است که چون  
 کسی پناه بوی آرد و از اینها داده <sup>بنا</sup> <sup>۱۳</sup> حصن حمایت خود را آورد و تا ممکن باشد زیرینهار داده خود را ضائع نگذارد و در  
 عرب و شمر بوده و حالا نیز در ولایت <sup>بنا</sup> <sup>۱۴</sup> حجاز است که چون کسی در سایه دیوار یا طلال خیم ایشان در آمد  
 او را جواز دادندی بی آنکه بزبان زینهار خوستی و زینهار خود را بدست کسی باز ندادندی و بسیار مال دین  
 کار صرف کردند بلکه خونها ترخته شدی و از سر این کار در گذشتندی و بعضی جانوران نیز که  
 بنحیمه ایشان پناه بردی یا نجیب گاه ایشان در آمدی حمایت کردند و آورده اند که بهرام گور  
 وقتی در دیار عرب یا نعمان مندر می بود و نعمان او را با مریدش نزد جود تربیت میزد و در روز یکبار  
 قصد آهونی کرد و آهواز پیش او در سپیده هر طرف میگردید و بهرام از عقب او قیامت به او گرم  
 شد و آهواز تشنگی بی طاقت گشته بکنار قبیله رسید و به عربی قبیله نام در اند اعرابی او را گرفت  
 و بر سنی بست و متعاقب او بهرام در خیمه رسید تیر بر کمان نهاده نعره زد که ای صاحبخانه شکار من  
 اینجا آید بیرون آری قبیله ندانست که کیست گفت بای سوار مرید روی مروت نباشد که چنانوری که پناه  
 بدین خیمه آورده باشد بدست کسی باز هم تابکشد بهرام و شعی آغاز کرد و قبیله گفت سخن در این مکن تا این  
 تیر که در کمان داری بر سینه من نهی و مرا نکش دست تصرف تو بگردن این آهواز آن دم که مرا نکش  
 مردم قبیله من ترا به جست و جوی آهواز خواهند گذشت بر جان خود رحم کن و از سر این آهواز گذر اگر  
 توقعی داری این اسپ تازی ترا در که بر در این خیمه بسته است بازین انجام مطلق شود و آدم سوار شود و اسپ  
 خود را بخیست ساز و بمقام خود باز گرد و بهرام را این حمایت خوش آمد و با اسپ او التفات نمود و عنان  
 بگردانید و بموکیب خود پیوست و آن روز که تاج سلطنت بر فرق همه آنها دند و عجم طوق فرمان او گرد  
 اطاعت افکندند بهرام قبیله را طلبید تربیت کرد و او را در عرب <sup>بنا</sup> <sup>۱۵</sup> حجاز <sup>بنا</sup> <sup>۱۶</sup> نزلان لقب کرد یعنی زینهار دهند و آهواز  
 و حمایت کننده ایشان <sup>بنا</sup> <sup>۱۷</sup> کلمه کسی که آرمی برهنه است <sup>بنا</sup> <sup>۱۸</sup> نگه داران دانه کار خویش  
 بر روی حمایت آید و اکیس <sup>بنا</sup> <sup>۱۹</sup> بنوعانگی کار او در پذیر <sup>بنا</sup> <sup>۲۰</sup> یکی قطره آرد بدریا پناه

پناه  
 پناه  
 پناه

پناه  
 پناه



۸۴  
ز صد و سی و شش گانه  
بصد تربیت نامدارش کند  
یکی گوهر شاهوارش کند

باب سے فوومر مشیہ

باب دوم در سیاست  
 و آن ضبط کردنست و بر نسق بدینستن و سیاست و نوعت یک سیاست نفس خود و یکی سیاست غیر خود  
 اما سیاست نفس بمعنی اخلاق و مدیریت است و کتب اوصاف حمیده و سیاست غیر و قسمت یکی سیاست خلوص  
 و مقربان درگاه و ضبط نسق ایشان و دوم سیاست عوام و رعایا و قسم اول در باب چهل مذکور خواهد شد اما  
 قسم دوم بران وجهست که بدان فعیلان را باید که پیوسته ترسان و هر اسان دار و نوکیان فیک کر و از  
 اسید و اساز و از ابوزر جهر سپیدند که کدام پادشاه بزرگوار ترست گفت آنکه بکنایان از و امن باشند و  
 گنا بکنایان ترسان و خنده تیغ برق نشانیش با گریه بتمکالان مدبر مقترن باشد و با وفه و مذهب فیض رسالت  
 و با باران انعام بر ویشان مستحق مقارن بود و هم سیاست که بهوشنگ ملک میگفته که حتمی ام از خدا  
 بر نیکیان و مصلحان و خشم خدا بر بدان و مفسدان پیش فم با نوش لطف در است و در هر قسم  
 باشد که محبت تالیف شده و فرد بر یاق و زهر هر دو را در خندان است. آزاد وستان هم این بیننا  
 حکما گفته اند مدارا و دوی عالم بر سیاست و اورا شنگی جهان کون و فساد نامزد کرده اند اگر ضبط سیاست  
 معاش جهان بر نسق نماید و لکن قانون تابویت قذیب نبود کار را رومی به تیغ نه قطع  
 از سیاست نظام یا بد ملک <sup>ادب دنیا</sup> بی سیاست خلل پذیر بود <sup>نفس کار عالم را</sup> نسق کار عالم را  
 از سیاست ناگزیر بود اگر چه عروس ملک <sup>ع</sup> الا بالعدل و پذیر نیست اما و از پیرایه لا عدل الا  
 بالسیاسة چار نیست هر پادشاه که از مقتضای آفة الیاسة ضعف السیاسة فی خبر بود و در ارکان  
 تزلزل پذیر و اساس سلطنتش خلل یابد چه زینت ملک و ملت و مصلحت دین و دولت و سیاست قطع  
 تیغ سیاست که خسار ملک را <sup>جست</sup> مساو جهان و زویشان آفتا <sup>معاوی</sup> است یا اگر نی مدد کند  
 گردد جهان سبیل جفا و تم خراب <sup>بی قاعده</sup> شرعیست هیچ حق در مرکز خود قرار نگیرد و بی ضابطه سیاست کار  
 و دین نطف نام پذیر و پس سیاست ملوک مقوی شرع باشد و احکام شرع مروج ملک قطع  
 سرسبزی نهال سعادت باغ و هر <sup>بی چشمه</sup> ساز شرع مطهر طمع <sup>لیکن</sup> زمال چشمه دین کی شود



بی ساس سیاست شایان کارگاه - وقتی نفس لامر مداریت بروست و قوام مملکت از دست میست  
 گریخ سیاست سلاطین بود در عالم خاکی آن خوش کس خورد و در حدیث آمده که اگر پادشاهی  
 آدمیان بعضی بعضی بخورد می یعنی بپاک و نابود ساختندی مملکتی را جو سیاست ضبط نتوان کرد و  
 جز بسکون سیاست آرام نتوان داد او رده اند که یکی از خلفا بنهر بر تندی کشیده می بروست گرفت  
 پس در انامی خطبه گفت ای مردمان نیکو شمار این سیاست مصحف بدان شما جز بدین رست نشوند یعنی شمشیر  
 سیاست آتش باشد که آزا ز محبت سگالان بر تن زنند چو ایشان میفرودزند اش ظلم  
 همان بهتر که ایشان باشند طغاج خان پادشاهی بوده است بزرگ معمار سیاستش عرصه مملکت را  
 معمور ساخت شمشیر پیشش بنیاد و ستون گداری از شهر ولایت انداخته قطعه تاخت از بیم قهر او  
 زان سوخته بصره سنگ رفت از صیقل سیاست بزرگ بر رنگ ظلم از رخ جهان دور  
 روزی یکی از نواد او باش گلدسته نخدمت او آورد سلطان بستد و گفت از کجا آورده گفت از گلزارها  
 بر چیده ام گفت گلزار ملک تو بوده گفت نه گفت از لکاش خریده گفت نی درین شهر گل نخرند و بسیار  
 بی قیمت باشد سلطان تامل فرموده گفت هر که بی دستوری کسی در باغ او رود و گل بچیند میتواند نیز که  
 بی اذن او میوه بزر کند و ازین عملها صورتهای دیگر نیز متصور است حکم کرد تا دستش بر بند کاشی شفاعت کرد  
 تا یک گشتش بریدند و طغاج خان پیوسته زندان و بیابان رومی کشتی روزی این جماعت در دروازه  
 شهر نوشتند که ما آن گیارهیم که هر چه در سر زنند بیشتر شویم این خبر سلطان رسید فرمود تا در پهلوی آن خط نوشتند  
 که ما نیز باغبانیم منتظر استا که هر چه در سر زنند بیشتر شویم <sup>و</sup> هر خار که سر برزند از گلشن ملک  
 فی الحال سرش تیغ برآید و آید گویند که هر فرزند تو شیردان عدل خود را با سیاست اقتران داده بود و لطف  
 خود را با قهر انضمام فرموده بیکان را بنواختی و بدان را رسوا ساختی <sup>و</sup> زده سیاست او را کاروان ستم  
 کشیده مرشخو آن عدل عالم وقتی رکابدار او در باغی رفت و یک خوشه انگور بی اجازت باغبان با کرد  
 باغبان عنان اسب او گرفت و گفت مرا خشنود کن و الا نزد شاه هر فرزند از دست تو لطف بکم نعلام چیزی بود  
 میداد و او را ضعیف شد قصه هزار و پیاورد و او از بیست سیاست هر فرزند حکما گفته اند سلطنت ثبات بهماست و



سیاست بمنزله آب پس لازمست پنج دخت سلطنت آب سیاست باز و دهن تا شمره و من امان حاصل  
 نظر خوش آن شهر یار که از روی تامل کند در کتاب سیاست سرخ او گلشن سلطنت  
 تر و تازه دار و آب سیاست و باید دانست که سیاست موقع نیست که در باره جمعی واقع شود که  
 استحقاق آن داشته باشند و آن گروهی اند از پیشه و بداندیشه که چون مار و گزوم ضرایشان بخاطر  
 عام و خرد و بزرگ رسیدگی از سلاطین حکمی را پسید که از او میان مستحق سیاست کیانند گفت هیچ آدمی  
 استحقاق سیاست ندارد ولی سیاست بر سباع و بهوام باید کرد یعنی درندگان و گزندگان پادشاه گفت  
 معنی این سخن را روشن گردان گفت ای ملک از مخلوقات جمعی اند که خیر محضند و محض خیر و از ایشان  
 نفع بند و ضرری و ایشان مانند ملائکه اند بعضی دیگرند که ایشان محض شرند و شر محض چون گرگ و پلنگ  
 و مار و گزوم و از ایشان همه ضرر پیدا و نفع نمی پس از او میان هر که بر خوی و حصلت و شتگان است افضل  
 نوع انسانست و هر که بر طبع و سیرت سباع و بهوام باشد بدترین درندگان و گزندگان است و مستحق سیاست  
 ایشانند و او میان قنومی سیاست پسندیده باشد و پس کن بگویم که با هر کس  
 بنحو مردم از ار را خون و آل که از مرغ بدست ده به پربال آورده اند که در عهد نوشیروان  
 ظالمی ضعیفی را طایفه زرو و او پیش نوشیروان آمده لطف نمود و نوشیروان فرمود تا ظالم را بستگاه  
 بردند و گردن زدند یکی از خواص گفت عجب شتم از ملک که آدمی را بدین قدر جنایت بی جان ساخت  
 نوشیروان گفت غلط کردی من آدمی را نکشتیم بلکه گز و گرگ را بیجان کردم و مار و گزوم و ملاک گردانم  
 کسے کو پیش کرد و از مردم بمعنی بدترین از مار و گزوم آورده اند که خسرو پسر و بزرگی  
 پرسید که از طبقات مخلوق لائق سیاست کیست گفت ای ملک خلائق پنج طبقه اند اول آنها که در ذات خود  
 نیکند از ایشان همه نیک خلق میسرند ایشان را تقویت باید کرد و ایشان صحبت باید داشت و دوم جمعی  
 بخوبی نیکند اما از نیکه ایشان کس نمیرسد ایشان را عزت باید داشت و بر خیر تحریر باید کرد سوم گروهی که  
 میانه حال باشند یعنی از ایشان نه خیر مردم رسد و نه شر یعنی در ذات خود نه خیر باشند و نه شر ایشان را خیر  
 باید نمود و از شر تحذیر باید فرمود و چهارم طائفه که ایشان بد نیکند اما کس بد نماند ایشان را خوار باید داشت

بازو آن دشت

بازو آن دشت

بازو آن دشت



تا آنکه بنی کنند چرخ فرقه که هم بباشند و هم بدی ایشان مردم را ایشان ایست باید کرد و عهد  
و عهد و عهد دید اند که ضرب پس حسن و آخر کار قتل شد و آتش را که حلق از و سوز  
جز بکشتن سلاج نتوان کرد و یکی دیگر از فوائد سیاست یکین نیست نه است مردم قمان شورانگیر چون  
بینند که قتلش سیاست تیرست در گوشه گیرند و اگر اندک و بی در کار سیاست مشاهد رود وزارت نه بر پا  
کنند و از هر جبهی شورش ظهور نماید نظم اگر سلطان نفراید سیاست زند میرا که لاف ریاست  
بلایر هم زند و روی زمین را نه دولت را بقا باشد و دین را چون مردم ضابط در کشور نه  
بجز فتنه ره دیگر نه باشند و هم دین باب گفته اند قطعه اگر نه هیئت شمشیر پادشاه بود  
چه شورما که بیکر و هم شهر خیزد کس که دست چپ است و دست راست هزار فتنه چو شش و انگیزند

### باب سی و سوم در ترقی و خیریت

تقیط بیداری باشد در کار مملکت و خیریت آگاه از حال رعیت و از ملوک عادل معنود و متعارف است که  
مستخران معتد فصب فرایند و متفحصان امین را بر گماند به پنهانی تجسس و تفحص حالات مملکت و مهمات  
خبر لانی و اسکات ۱۲ تلاش کردن و دل ۱۲  
نمود و توقف اخبار و اعلام رسانند و بعد از اطلاع بر این سخن نمایند تا هر خلط و زلی که در بنیاد و معدلت ظاهر  
شده باشد مرست یابد و اصلاح پذیرد و پیش از آن که دست تدارک بدامن تلانی آن سر بسط نیست  
باول توان کرد و اصلاح کار از آن پیش گرفت و حسیا و بسیار بوده سلاطین در شب  
لباس مجهول میگذشتند و تفحص احوال رعیت و مملکت میکرد و چه بسیاری اخبار باشد که بمقربان درگاه سلطنت  
نشنوند و اگر سمع ایشان به بدبخت مصلحت خود یا ملاحظه وقت و زمان پادشاه نگویند یا نتوانند گفت  
و از حضرت داود علی نبینا و علیه السلام منقولست که شبها جامه بدل کردی و در شهر و بازار بگشتی بصورت  
مردم غریب برآمد از هر کس چیزی پرسیدی و گفتی که داود با شما چه نوع معامله میکند و نوکران و کارکنان او  
بر چه وجه سلوک میکنند پس اگر جانی دیدی که خلط پیدا کرده تلانی آن مشغول گشتی و از سلطان محسود  
مثل این صورتهما منقولست که شبها پیرون آند و پس احوال مردم مشغول گشتی و چون در مصوت پادشاه  
خوب پیرون آید و تفحص کرد و امکان خطر بیت بزرگان و وزیر کان و ستوری نهاد و اندک سلطان باید کردی

بازاری  
پادشاه  
۱۲

خبر سی و سوم



این معتد و لخواه بی غرض پاک اعتقاد بلند است تعیین نماید بر وجهی که کس بر آن توقف نماید و مستقیم و بدو  
 مقرر سازد تا اگر کسی بر احوال او واقف شود و اولاً نتواند که نزد فریب دهد و چنان باید که هر وقت که خواهد  
 پیش تواند رفت شاید خبری باشد که توقف بر تابد و چون حال برین منوال بود هرینه سلطان بر چه و گلی  
 صاحب وقوف گردد و بعد از آن دولت اعیان ولایت برین صورت که پادشاه بر احوال هر یک  
 مطلعست اطلاع یابند بی شبهه معاینه ایشان بر وجهی باشد که باید و غلهامانی ناشایسته از ایشان و جو باید  
 نظم چنانکه متاعیست کالی کزین وقت عالم میاد و آهی ز عالم کسی برار نیست  
 که در کار عالم بود و شوند آوز و داند که در خوارزم پادشاهی عادل بود نقش التحظیم لایمرا  
 بر صفحه طرک شسته وایت الشفقه علی خلق الله و در آن حمیت آ <sup>قطعه عدل او شده و سفید است</sup>  
 زامن شده شیر شغال نه آن فراز برود و در میان چکل ناین راز کند درین بر چنگال  
 و در زمان او کسی را زمره بود که باشکارا علی ناپسندید از فتنه و فحش توانست که و گریه بود از امر او اعیان  
 که حقوق خدایت قدیمی دست و بر در بارگاه با اختیار او کسی نبود و خود را به صورت صلاح سلطان بودی و در  
 بنم و زمره و انواع فتنه مشغول بودی کسی زمره آن بدست که از وی شکایت کند سلطان من حال وقت  
 یا بخت نخوت که مجامعه در بناب سخن گوید چه اظهار این نوع کلمات از اکابر رفع حجاب و احتشام کند و آن  
 قنات سلطنت را مضرت پس روزی از روزهای آن امیر را طلبید فرمود که مرا مرغی میباید که مقدار شرح باشد  
 و مرغی بال او سیاه و باقی سفید و خبر تو کسی این نوع مرغ را پیدا نمیتواند کرد و امیر فرمود که بطلب آن شغال  
 نایم و هر وجه که توانم پیدا سازم اما مرا سه روز مهلت باید داد و سلطان منقلب داد و امیر بجست و جوی مرغ  
 مشغول گشت و در شصت و نواهی چنین مرغی بدست نیامد امیر بعد از سه روز بیایه مهر را باز آمده مرا سه هفته از این  
 داد که امی ملک بدان مقدار که معتمد و زو شتم جد و جهد نمودم و در فتنه چنین مرغی سعی کردم پیدا نشد اشارت  
 حضرت اعلی بهر چه مباد و در عوض آن تا مقدور میباید گردانم سلطان فرمود که مطلوب من مثل این مرغ  
 و من اختیار شهر و ولایت بدست تو داده ام و تو از تحصیل این مقدار چیز عاجز می جگونه است برو سه روز دیگر مهلت  
 دادم و این نوبت بی چنین مرغی باز نیایی دیگر بار امیر رفت و بعد از سه روز دستش بی باز آمد سلطان فرمود

این کلام  
 در کتاب  
 تاریخ  
 خوارزم



که توار شهر چنین خبر داری که چهار مرغ بدین شکل و هیأت در یک خانه هست و پیدائی توانی کرد و بر چهار سو  
 شهر و از بازار شرقی گذر کن چون بدو فلان مسجدی محله است بروست راست در آن محله کوچه است به  
 نشان و درش آن کوچه خانه است درش جانب غرب بدان خانه درائی و به صفه که در طرف جنوب است  
 توجه کن بروست چپ آن خانه است و در و درون آن خانه خانه خروست و آن خانه بکشی و در آنجا است  
 نذر و بران پوشیده و در آن قفس چهار مرغ است بدان نوع که من گفته ام بیار امیر حیران شده از نزد سلطان  
 بیرون آمد و بدستوری که ملک نشان داده بود رفت و قفس را با مرغان حاضر گردانید ملک فرمود که اهل حکومت  
 باید که در شهر و ولایت خود چنین با خبر باشند که من هشتم امیر که این سخن شنید با خود اندیشه کرد که پادشاهی که از  
 بازار و کوچه و از خانه شهر چنین با خبر است امکان دارد که بر اعمال پوانی من هم وقوت داشته باشد من  
 معاش خود را تغییر میباید و ادب از معاصی توبه کرد و براه راست باز آمد و ازین حکایت معلوم میشود که اطلاع

سلاطین بر احوال مردم فوائد بسیار دارند  
 چنان گفت مرد سخن بدین  
 ز اخبار شاهان ایران دین : که هر روز بهنگام نزع روان  
 جهانی بذات تو وابسته اند : بفرمان حکم تو پایسته اند  
 ز احوال گیسو خبر دارش : چو در عهد دولت عالم  
 مشغولان از کار خود دور

و دفع غفلت تعیین صاحب خبر است تا بر احوال هر ولایت اطلاع یابند منصور خلیف گفتی من کسی  
 محتاج به اول عالمی که مال عیبت بمن ندهد و مال من بر عیبت نگذارد و درم شش است که او مظلوم از ظلم  
 ستاند و حکم نمی سمع و عرض کند پس آری سر و بر کشید و گفت ای دریغ از سوم پرسیدند که آن کیست گفت  
 آن شخصی که صورت احوال اینان را چنانچه هست بمن باز نماید و بحق اگر پادشاه را چنین کسان بدست  
 پس صلاح دینان خلق پیدا آید آورده اند که اردشیر بابک از بسکه تفحص حال گماشتگان و نزدیکان  
 کردی کار بد انجام رسیده بود که هر روز با ابرو و زرا و عمال و سایر ملازمان گفتی که دوش حال تو برین حال بود  
 که چه خوروی و کجا خفتی و با که سخن کردی و چه گفتی مردم ازین سخن تعجب نمودند و میگفتند وی را فرستگان  
 خبر میدادند و او را با اعلام خبر  
 را با سخن صاحبان این باشند . مقبول دل جهان پادشاهان باشند



هم چو گمراگان شش بند هم نرسیم و از خولمان بشنید و اگر بی اعلام صاحب خبر  
بموقف عرض شد شرط آگاهی نیست که روز و جو حکم فرمایند چه بزرگان گفته اند که حکم پادشاه نیست که  
تقدیر میباید که چون از عالم مشیت غم عالم بشریت کند و منع آن هیچ وجهی نرسد و احترام واجب است  
از آن در حیز امکان بگنجیت چو از امکان قضا و قدر سیر یی یقین که باز کرد و هیچ تدریس  
پس شرط و الیایان خط سلطنت حایمان حوزه ملک است که در امور صالح جمعی حتی قاطع و لیلی ساطع  
و بی بینه روشن و ربانی واضح هیچ حکم مضایق سازد بی تامل و استعانت تدبیر و ایقان پروانه بند  
که خردمندان فرموده اند قطعه نباشد پسندیده شرع عقل که بی مکتب شایسته اند  
که هم چون مضایق قضای که عیان است بماند جان و شرط دیگر آفت که از وی گمان  
بگمانان را در مضیق ضرر و معرض خط نیفتند که بیشتر گمانها به وبال و بزه باز گرد و چنانچه حق سبحانه و تعالی  
آن بعضی الظن اثم و اگر کسی بجزر گمان بی تحقیق یقین و مهمی حکم فرماید آن گمان خطایرون آید  
خود را محل خط و خط غضب آفریدگار ساخته با تعویذ باشد من قطع مکن من با نکر ظن باطل  
عقوبت تاپشایان نیست که چون شک از یقین گردد بودا پشیمان گردد و سود ندارد  
که در راه اند که در روزگار قباد شهر یا شخصی بویرانند و در امده شخصی وید افتاده یک در گریست شش بریده  
و کار در پینه اش نهاده آن کس از غایت تحیر مهوت و بدوشش ماند غنی قوت ستاد و فی قوت  
و همین حال کنی از ملازمان حاکم آن ولایت سید آن صورت مشابه که بی الحالی او راست و گردن  
و کار در خون از گزندش او نجات بدرخانه حاکم آورد و وقت بفر کرد حکم بانگ بروز که این کس را چرا  
گفت ایها الملک من بدان ویرانه سیدم و او را کشته دیدم متحیر و متعجب گشتم و انشای آن حال این کس را  
گرفته نزد شما آورد و من از مقتول خبر دارم و نه از قاتل حاکم گفت گمان من نیست که تو را کشته و بدین بخان  
مینجامی که از دست من بی بیچاره گشت ای ملک با من گمان خود کار کن که حق میفرماید آن لظن لاری  
من الحق شیع گمان بجای یقین نمی نشیند حاکم گوش بسخن می نکرد فرمود تا بر دوشش کشند و امی ندو  
و بی در فلان ویرانه کس را کشته است جوانی از نظار گیان پیش آمد و گفت ای جلا و خنده ان همه کس من

اینکه بعضی گمان  
که در بین  
پادشاه بپوشیده  
تا خطا را  
اینکه گمان  
نمیکن که تا حق  
که



پیش ملک درایم و صورت حال باز نمایم تا جمل منامی که این شخص بگنااست و خون بگناخته سخن عمل تباہ  
 بطلان توقف کرد و او را پیش ملک بردند گفت ایها الملک بخونی که دران ویرانه واقع شده من کردارم  
 آنکس دشمن من بود فرصتی یافتم او را بکشتتم و این چون آن که او سیاست فرموده ازین حال خبر ملک  
 تا بن بسیار فرمود و نذر کرد که دیگر خبر دگمان حکم نکند پس آن جوان را مجبوس ساخته صورت حال پادشاه قبا  
 عرض کردند و می از علمای زمان پرسید گفتند او را نباید کشت زیرا که اگر یک را کشته سبب حیات دیگر  
 شده است پس قبا و از اطلبید و صورت حال از وی پرسید خلعت داده آزاد کرد و فرمود تا در وصایای وی  
 کبر پادشاهان لا موت که خون مرغان بجز دم گمان نیز نبرد قطع سیاستی بگمان رسید که نبود  
 که تا یقین نشود کس تخت بهر دیکر حکم از ره گمان باشد بزور و زور بپادشاهان و یارگر  
 آورده اند که یکی از ملوک بارعام داده بود و در بر و ضعیف و شریف کشاده اکابر و اصناف بیدار بپادشاه  
 تبرک می جستند و دیده بگوهر تاج و فروغ آفرین منور می شدند عصر دیدن وی سلاطین می میکنند  
 پیری از میان قوم سخن آغاز کرد و گفت هر که بقضای ملوک مستبعد گردد و در نفیس و تحفه عزیز باید گذراند و  
 دست امکان من بدخیره که از بندش و فقره باشد غیر سدا از جواهر حکمت در می شاهوار دارم میخوانم که درین مجلس تبار  
 کنم پادشاه فرمود که بضاعت سخن در روز بازار لطف و کرم ما از جمله بضاعتها راجع ترست بپادشاه و مردمی فرمود  
 که ای ملک میان شک و یقین چهار گشت پیش نیست هر چه پیش منند یقین حق بود و آنچه بگوشت شنوده  
 در حقیقت و بطلان او شک و گمان دخل دارد شاید که باطل بوده باشد منع بشنیده کی بود نامت  
 و چون زبان شاه هر چه فرماید نافذ است پس در آنچه حکم شود باید که از روی یقین وجود گیرد نه از راه گمان که اگر  
 ناگاه آن گمان ترفع شود و یقین بر روی دیگر روی نماید سبب بدنامی و ناب و بال آخرت ملک او را تحسین  
 و این سخن قبول نمی نمود نظم هر حکم که از دست یقینست آرایش ملک فریب نیست  
 حکم که بناتش نیست آشوب و زبان نیست از حکمی رسید که غفلت بعضی  
 از ملوک چیست گفت سه چیز است که پادشاه را از مملکت و رعیت بی خبر میگرداند اول شهوت و متابعت هوا  
 نفس که هر که بسودای نفس از روی می در ماند پروای هیچ کس و نه اخلاق هیچ چیز ندارد و نیست







و مانند لاله سیراب ساغر شراب بر سنگ زور و چون ناله سحر از آوای ده زبان کلمه است <sup>تغیر الله عز وجل</sup> آن  
کرده چهره مبارکش که افروخته جام مدام بود و سیمای تشنه دیدان گرفته و بر وعده و تقسم <sup>و تقسم</sup> رستم شراب باطلو  
از آن کاند شراب فخور که فی الحقیقه شراب غرور است و گذشتیم <sup>و گذشتیم</sup> زان مجلس بنیون بجای گلپانگ  
نیخه اران صدمی و عامی <sup>و عامی</sup> دریند از نیت و عوض های هوی مستان لغت یکسیر و تهلیل خدایرستان فرو  
بجای غنمه فی صوت و لکیش <sup>و لکیش</sup> بجامی حمه می با و محبت دست حق سبحانه برکت توبه و انابت آن  
حضرت را یوزگار کا فقه انام و اصل و اراد و یمنیت این حالت با یام و ولت خجسته فرجام ایشان متوصل با و  
بالتسبی و الاله الامج <sup>بالتسبی و الاله الامج</sup> <sup>انجام</sup>  
باب بی چهارم در معرفت و آن شرط کلی باشد و حکومت بر اهل اختیار و است که تعیین است  
در سوابق و لواحق هر حادثه که واقع شود نظر کنند اگر آن واقع بعایت بر روشن بود یا باشد بد آنچه  
مقتضای شرع و عدلست بدان حکم فرمایند و اگر سر آن نیک ظاهر نیست بنور فرانت درک آن باید کرد  
و عجا و بر قول ناقلان نباید نمود و بزرگان گفته اند زین حکومت زیور و است در خبر آمده که ضعیفه  
بحکم حضرت سلیمان علی بنی و علیک السلام فرستند ویر کو کی دعوی میکردند هر یک میگفت که من  
از آن هست و هر دو از اثبات عاجز بودند سلیمان فرمود تا طفل را بشمشیر و نیمه کند و ضعیفه را بنمی برد  
چون شمشیر بر کشیدند یکی از آن دو ضعیفه بقیه قرار شد و بگریست و گفت من از حق خود گذشتم او را کشید  
و در آن ضعیفه دیگر هیچ اثر پذیر نیامده بود سلیمان فرمود تا طفل را بدان زن دادند که بکشتن او راضی  
نشده و است اقتضای آن میکند که آن زن با و روی بوده بجهت شفقتی که از و ظاهر شد و فرست  
نوید که حق سبحانه و تعالی نبندد مومن عطا فرموده چنانچه مضمون این حدیث که ائقوا فراسه  
المؤمن فانه یمنظر بنور الله بنوعنی و لالت میکند معنی حدیث است که هر پیرید از فرست مومن که او  
بنور خدای در هر چیزی می نگزد پس هیچ بر پوشیده نماند و مفسر آن درین آیت که ان فی اولک لایات  
مستور <sup>مستور</sup> <sup>توهم</sup> توهم را بر تفرس فرود آورده اند و فرست و نوعست فرست شرعی و فرست حکمی و است  
شرعی عبارتست از آنکه بواسطه تزکیه نفس و تصفیه قلب حجاب غفلت از عین بصیرت مرفع شود تا مومن

و مانند لاله سیراب  
کرده چهره مبارکش  
از آن کاند شراب  
نیخه اران صدمی  
بجای غنمه فی صوت  
حضرت را یوزگار  
بالتسبی و الاله  
باب بی چهارم  
در سوابق و لواحق  
مقتضای شرع و عدلست  
و عجا و بر قول  
بحکم حضرت سلیمان  
از آن هست و هر دو  
چون شمشیر بر کشیدند  
و در آن ضعیفه دیگر  
نشده و است اقتضای  
نوید که حق سبحانه  
المؤمن فانه یمنظر  
بنور خدای در هر چیزی  
مستور توهم را بر تفرس  
شرعی عبارتست از آنکه

و مانند لاله سیراب

و مانند لاله سیراب



بنویسند و دیگر که نگرفتند است حقیقی این احوال و اطلاع یافتند بلکه گراز و درناست باشند  
 بر همه حالات تو واقف شوند و اخبار آمده که امام شافعی و امام محمد بن احمد بن محمد بن حرم کعب  
 نشسته بودند موی از در مسجد درآمد امام شافعی فرمود که این مرد و دیگر نمایان امام محمد گفت اینک بنظر من  
 درمی آید پس او را طلبیدند و از حرقه او پرسیدند گفت من قبل ازین اینکری میکردم و لای و دیگری می  
 و ازین جا صحت فراست این دو بزرگ معلوم میشود **قطعه** هر دل که منظم نظر کعب میشود  
 پیوسته گاه کمال فراست گویند بصب و قیاس **چهارم** آنکه از روی جمال فراست  
 آورده اند که خواجه بزرگوار قطب الاخیار خواجه عبدالحق عبدوانی قدس سره روزی دعوتی سخن میگفتند  
 که ناگاه جوانی مجلس شریف ایشان درآمد بصورت زاهدان خرقه در بر و سجاده بر پیش در گوشه نشست و بعد از  
 زمانی سر بر آورد و برخاست و گفت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرموده که **الْقَوَّامُ فَاسْتَمِعُوا** فاستمعوا  
 یحفظ بنو الله تر این حدیث چیست حضرت خواجه فرمودند که سر این حدیث آنست که زاربری و ایمان آری  
 جوان گفت نعم و باینکه مر از زار باشد خواجه بنام اشارت فرمود خرقه از سر آن جوان بر کشید زاری زیر آن  
 بدین ضمیر که آن روش نیست از **شودن غم در و آید** . جوان فی الحال زار برید ایمان آورد  
 حضرت خواجه فرمودند که امی یاران بایست تا بر موافقت این نوع که زار ظاهر بر زاری باطن را قطع کنیم خرقه  
 از مجلسیان برآمد و دست خواجه فدا و تحبید توبه کردند **توبه چون باشت شیمان** این  
 بر در حق نوسلمان آمدن **عام را توبه ز کار بد بود** . جناس را توبه ز دید خود بود  
 گفت یک کاندیرین پیشوا . توبه کن از هر چه آن **چند است** . قسم دوم که فرستاد چنان باشد  
 که حکما به تجربه آنرا دریافت اند و لیلیامی آنرا از شکل و هیئت مشاهده کرد و آن غلب آن رب آید و حکمای زار  
 نوشیران جهت وی در فراست رساله ساخته بودند پیوسته تا از مطالعه کردی و از روی قرائت حکم فرمود  
 آورده اند که روزی مردی کوتاه بالا مجلس منظم نوشیران درآمد و بطلب نمود که مردی ستم رسید  
 نوشیران گفت دروغ میگوئی جهت آنکه در علم فراست گفته اند که هر که کوتاه قامت بود خیره و پرحلیه و ستمگر  
 باشد پس این مرد را اگر ستم یافته پس تفحص کرد و آنچنان بود **بیت** فراست دید دل بر شاید

عبدالحق بن محمد بن احمد بن محمد بن حرم کعب  
 در گوشه نشست و بعد از  
 زمانی سر بر آورد و برخاست  
 و گفت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم  
 فرموده که الْقَوَّامُ فَاسْتَمِعُوا  
 فاستمعوا یحفظ بنو الله



هر آن حالی که باشد و انما به در تواریخ نگارست که نوبت دیگر هم مردی کوتاه قامت در پیش نوشتن  
 و او خواهی کرد گفت کسی زمین گدازم کرده است نوشیروان فرمود که کسی بر مردم کوتاه بالا ستم تواند کرد بلکه  
 ستم کند و تو کوتاه قدمی گفت ای شاه آنکس که بر من ستم کرده است از من کوتاه ترست نوشیروان بسم فرمود و او  
 داد و حضرت مرشد صمدانی امیر خدیو علی هدایتی قدس سره در کتاب ذخیره الملوك فصله از اقوال اهل  
 دیب و لائل فرست آورده بخاطر فائز رسیده که تمام آن بهمان عبارت دین اوراق ثبت گردد تا حضرت  
 سلاطین را دستور العمل باشد و این کتاب نیز از برکت امام حقانی و علی ثانی زیدی و نیکو یار  
 نوشته گل چو رگبار است <sup>نفس بصره</sup> زیور دیگر بشن بنفشه را بدان که حکما و مقلات خود  
 که لون بیاض مفطر با کبودی و سبزی چشم و لبست بر سخت روی و پیشمرمی و خیانت و فسق و ضعف عقل و رکبت  
 ای و اگر باین علامات باریک زنج باشد و کونج و تیز نظر و پهن پیشانی و بر سر موی بسیار و در حکما می گویند  
 که حذر گزین کس لازم است که از مار افعی بدتر است و لائل موی حکما گفته اند که موی درشت میگویند  
 مقتدر نشان شجاعت و صحت و عفت و موی نرم نشان بدلی و ترستی باشد و بروت و باغ  
 و علت کم فیمست و بسیاری موی بر کفها و اذن نشان برت و حماقت و بسیاری موی بر سینه و شکم  
 نشان وشت طبع و کند فیهی و سیل بجورست ز روی موی نشان حماقت و تسلط و زود خشم گرفتن موی  
 نشان عقل و ادراک بود و دشت و شستن عقل موی متوسط میان سرخی و سیاهی نشان اعتدال صفات بود  
 و لائل پیشانی حکما گفته که پیشانی فراخ که بروی خطوط و غنی چین شکم نباشد نشان خصومت و بلاهت  
 و شغیت و لاف و گزاف بود و پیشانی باریک و نحیف نشان فرومایگی و حساست و عاجزی بود و پیشانی  
 متوسط که بروی عصبون باشد نشان صدق محبت و فهم و علم و هشیازی و تدبیر بود و لائل گوش گوش  
 بزرگ نشان جهلست لیکن صاحب از قوت خط باشد و تند خوی بود و بعضی اوقات و گوش خرد نشان  
 و زوی بود و گوش معتدل نشان اعتدال احوال و لائل ابر و ابروی بزرگ بسیار موی نشان درستی بود و  
 و ابروی کشید و تانز و یک صریح نشان لاف و تکبر بود و ابروی سیاه متوسط در کوتاهی و دراز نشان فهم  
 و دیانت باشد و لائل چشم بدترین چشمها از چشم چشم کلان تیز نظر نشان جسوی و خاسی و بی حیانی و کاسی



بود و خمودت چشم و قلت حرکت آن نشان تاوانی کند فهمی بود و سرعت حرکت چشم دیزی نظر نشان حلیه  
 و مکر و دزدی باشد سرخی چشم نشان شجاعت و دلیری بود و نقطه ای در دگر و جدقه نشان فتنه و شرم  
 انگیزتن باشد و چون چشم متوسط بود میان بزرگی و کوچکی و سرخی نشان فهم و هوشیاری و راستی  
 و دیانت باشد و لائل بینی باریک بینی نشان <sup>چرب زبان</sup> ولایت و لینت باشد بینی کج نشان شجاعت بود  
 یعنی پهن نشان شهوت و دوستی بود و فراخی سوراخ بینی نشان غضب باشد سطریری میان بینی با پهنی سر  
 نشان بسیار سخن و دروغ گوئی بود بینی متوسط و سطریری و باریکی و درازی بینی نشان فهم و عفت بود  
 و لائل لب و دهن و من فراخ نشان رانی صواب و شجاعت و سطریری لب نشان حماقت و اعتدال  
 لب با سرخی نشان رای صواب بود و لائل دندان دندانهای کج و نامنظم نشان مکر و حیله و خیانت بود  
 دندانهای کشاد و هموار نشان عدالت و امانت و تدبیر بود و لائل خیار خیاره پر گوشت و سفید  
 نشان چهل و دشت خوبی بود و درازی و زر و خیاره بی علت نشان غث بطن و قبح سرزیت بود و متوسطا  
 معانی نشان اعتدال بود و لائل آواز آواز بلند و سطریری نشان شجاعت بود و آواز باریک نشان گمانی و توهم  
 آواز معتدل نشان حسن کفایت و تدبیر غنی و آواز نشان حماقت و کبر و کفایت باشد و لائل سخن و قار و سخن نشانه  
 خویشت و حرکت دست بوقت سخن گفتن نشانه زیرکی و تدبیر بود و لائل گردن گردن کوتاه نشان مکر و  
 غث بود گردن دراز و باریک نشان بی لی و حماقت بود گردن سطریری چهل و پر خوردن بود گردن سطریری  
 نشان صدق و عدل و تدبیر بود و لائل سینه و شکم شکم بزرگ نشان چهل و حماقت و حق و چمن فتنه بود  
 لطافت شکم و سینه و اعتدال نشان حسن اسی و صفای عقل بود و لائل کتف پشت عرض کتفین و  
 نشان شجاعت و خفت عقل بود و دراز می کتفین نشان قبح سیرت بود و سومی اندک و لائل کتف و نگشتان  
 کتف و نگشتان دراز نشان زیرکی باشد و در صفتها و طلا متهمای تدبیر کار و لائل ساق غلط ساق نشان  
 تاوانی و سخت روی باشد و اعتدال آن نشان اعتدال حال بود این مقدار علامات فراست حکیم عاقل را و فقر  
 احوال خلق کفایت بود و تا اینجا سخن صاحب خیر و است و درین باب نکات استنباطی است آن چنان باشد که اوصاف  
 که حکما بدین لائل ذکر کرده اند برای عوام الناس و کسانیست که در تبدیل اخلاق نگوشیده اند و اوصاف استنباطی

چهار لاله

چهار

چهار

چهار

چهار







خبر نباید کرد که شمشان در کارند دومین معتقد بخود را با کس در میان نیاید آورد که نماز آن و حسودان  
 بسیارند سوم مال خود را مستور باید داشت که اهل طمع بشکارند بلکه هر سری که داری مخفی بهترست زیرا که محرم  
 اسرار در عالم گشت شنوی . منہ خود با کس در میان . که مخفی هم به زایل جهان  
 بگشتم و اهل اف عالم به ندیدم زیاران محرم کس حکما فرموده اند که مافی الضمیر آدمی  
 از دو بیرون نیست یا نشان نعمت یا بیان محنت و این هر دو در شمشان است نیست اگر موافق نعمت نهان  
 باید تا چشم حسودان بر آن کار نکند و از آفت اهل طمع ایمن ماند و اگر نواب محنت است هم مخفی باید داشت تا  
 دوستان را سبب ملال نشود و دشمنان را موجب شامت نگردد و درین معنی گفته اند قطع  
 تا توانی سر خود با کس گوی . زانکه آن سر شادی آرد و املال اگر غیب باشد شود و املال  
 و بود شادی رسد غین الکمال پس درون خلوت اسرار خویش هیچکس را نده در هیچ حال  
 یک از حکیمی پرسید که اگر مرا سری و خاطر خلجان کند با که گویم که از انیک گاه دارد و فاش نکند جواب داد  
 هرگاه سری که ترا بان کارست خود نگاه توانی داشت و ظاہری کسی را که آن در کار نیست چرا نگاه دارد و نگوید  
 چون نتوانی کشیدن باجو یار اگر نکش در هیچ از پا خود آورده اند که اسکندر  
 از مهر خود با یکی در میان آورده بود و در محافظت آن مبالغه کرده ناگاه آن سرازوی سر بر زد و بگوش  
 رسید اسکندر با حکیم بنیاس گفت عقوبت کس که سر کس فاش کند چیست حکیم گفت رشتن ترازین بفرما  
 اسکندر فرمود که من با طمان کس سری در میان نهادم و افشا کرد و من فرزند بدم و میخواهم که او  
 بسزا جزای او رسانم حکیم گفت ای ملک از و شرح و او را عقوبت مکن که سر خود را افشا کرده با آنکه سر ترا  
 مهم بود با آن نتوانستی کشید اگر دیگری تحمل آن باز نکند بعید شد قطعه . خود را هم تو محرم که محرم نیست  
 بدم خود را تو خور که بدم نیست دوستی بکردی کیدان جستم از پیر گفت بگذر بپای تو عالم یافت  
**باب سی و ششم در غنا و فضیلت و طلب نیکنامی**  
 برزایمی خاثر خورشید با اهل فطنت و اصحاب خیرت ظاهر و با محنت که عمر بن زین چون بر  
 در گذارست و اوقات زندگانی چون موج بجای پایدار هر ساعتی که میکرد و جوهر بداشت آن بایر حشمت

خبر نباید کرد

اسرار در عالم گشت

بگشتم و اهل اف



و هر فرستی که مرور میکند غنیمتی بی غرض است از اضرای تن و جان ساخت فرد و یکدیگر زیاده نشان می دهد  
 چرا که ایامی عمری نشان گذرد از زندگانی می پنداشت باز آوردن آن از حیرت انسان دور است و این  
 مانده آن نیز در پرده غیب مخفی بود و میان ماضی و مستقبل تقیست که از احوال گذشته خویش آنوقت  
 می باید دوست و کار خود را در حال بیاورد <sup>این</sup> قطعه غنیمت غنیمت شمارد <sup>از آن پیش که برین دوست مانده</sup>  
 دل بزرگانی که نیکو است که عاقبت <sup>و اما بجز</sup> و نیکو بکنند چنان پس در چنین روزگاری گذرد و  
 اوقاتی ناپاینده صاحب دولت کیست که با طهارت آثار مرست و اجرای انهار محبت نام نیک و ذکر جمیل با و  
 گذارد که چنانچه عبارت است از نیکبختی <sup>قطعه ای از</sup> قطعه ای از خلوت و تقا و دوام <sup>باقی</sup> باقی نیکبختی و دوام آید  
 پیوسته در خوشی و مال و مال جا چون عاقبت فانیست در انجام هر چند فکر میکنم از هر چه  
 نام نیکوست حاصل ایم آدمی آورده اند که بزرگی را در مجلس پادشاهی تعریف بسیار کردند و از  
 و بلاعت و فضائل و معالی او بی شرح دادند مرتبه که شوق پادشاه بقای او از سر حد بیان تجاوز کرد و با  
 مشای عالی از زانی و مود آن عزیز که مجلس در آمد بعد از ادای سلام گفت که پادشاه را هزار سال بقا با و پاد  
 گفت اول باری سخنی محال گفتم و این از نیکبختی و دوازیل تو عیب نمود جواب داد که حیات مردم نه  
 همین و بقای بدست همه کس اند که نهایت بقای آدمی هزار سال رسد اما چون نام نیکو بعد از وفات  
 حیاتی دیگرست غرض من آن بود که تم نیکبختی آن حضرت هزار سال صحیفه روزگار باقی ماند قطعه  
 کسی کوشت نام نیک مشهور پس از مرگش بزرگان ندیدند ولی آن را که فعلست بدنام  
 اگر چه زنده باشد مرده خواهد <sup>و از همین</sup> و از همین مقوله است این بیت <sup>سعدی</sup> سعدی بامر و کونام به سیر و گز  
 مرده است که ناشن شنوئی نبرد یکی از بزرگان در ساله خود آورده که ایوان نوشیروان و طاق کسری  
 اگر چه فعلی وار و اطراف عالم بلند آوازه است اما استعجاب نه در علو گنگ نیست و نه در حسن عرفه و خبره چنانچه  
 چند برهم نهادن و دوری چند در هم کشادن چندان کاری نیست نظاره گاه عقل آنست که در زاویه تنگ  
 آن پیرزن تامل کنند که در گوشه ایوان شاهی واقع شده بود و خبر آن چنانست که وقتی که ایوان کسری  
 تکلم شد و عمارت کاخ منظم شد <sup>و از</sup> و از تمام یافت نوشیروان جمعی از حکام و بزرگان را گفت نظر کنید که درین عمارت



هیچ عیب و حشمت نیست تا بتدریج آن امر کم ایشان بعد از نظر در اطراف و جوانب آن بعضی سببند  
 که اسی ملک این عمارت است که دست ارتقا بخش کرید و شاید و شرف و شرف بر سر کون کون  
 قطع چنین می نماید چون فلک ندید . چنین عمارت عجاایان اردو . تخت یار که قبال با کرد و  
 در می زلند بر می جهانیاں . هیچ خللی در ارکان این ایوان و هیچ زللی در اطراف آن نیست الا آنکه  
 در گوشه ایوان خانه است مختصر و کلبه بسجده روی از درون آن ویرانه می آید و دیوار از آسپاه و  
 می سازد اگر این صورت بر طرف شود و نهایت مناسبت چنین چشم زخمی از این ایوان دفع کردن لازم و واجب  
 نوشتن و آن گفت این خانه ملک پیر نیست عمر گذرانیده آفتاب زندگانش بسجده رسیده من در و  
 اساتین این ایوان می نهادم و معماران طرح آن میکشیدند این خانه مانع بود از آنکه سطح پیش ایوان هموار باشد  
 کس پیش پیرزن فرستادم که این کلبه را بهر بهائی که خواهی بفروشی تا بدیم بهمانی خوشتر ازین برای  
 می سازم پیرزن پیغام فرستاد که ای ملک من درین خانه متولد شده ام و بدین کلبه استیلا گشته ام و عالم  
 ملک تو میتوانم دیدن این شایانه مختصر و ویرانه مختصر این گدای بی توانمیتوانی دیدن این من متاثر شده دیگر  
 هیچ گفتیم تا قوت بیکه ایوان تمام شد هر زمان دو در از بر و زنه او بیرون می آمد و دیوار را تیره و و خراب می کرد  
 غمناخت پیغام دادم که این دو چرخ گفت برای خود چیزی میسر نمیشد گفت خانی آراسته بام  
 بریان برای وی فرستادم و گفتم که ای مادر هر شب خوانی با انواع طعمه برای تو بفرستم تو درین کلبه  
 تنگ آتش میفروری که از دو در آن ایوان بسیار شود جواب فرستاد که در غم خندین گریه و فاقه زو  
 با چشم گریان دل بریان بشد و من مرغ بریان خورم کی روا بود از آفریدگار خود میترسم که بعد از وفات سال  
 که جویند و شکینه محلال خورده بشم مرغ و نورست خورم خورم این کلبه را برت را بگذار که ز  
 ایوان عدالت است امر چون نمید که تواز کمال عدالت روانیداری که کلبه یا یک من از من است  
 دست تصرف با ملک جایدار از گفتند و دیگر آنکه ایوان تو در سال نخواهد ماند و صفت خانه من بدتها بر  
 صفحات اوراق رونگار مرقوم و مسطور خواهد بود من این سخن از او پرسیدم و بسیار گوی راضی شدم آورده اند  
 که پیرزن گاوی را غرقت بهر صباح از خانه بیرون کردی و صبحا بروی و شب بنگاه از صحرای باز آوردی و

این کلبه  
 است  
 و  
 در  
 آن  
 کلبه  
 است  
 و  
 در  
 آن  
 کلبه  
 است

این کلبه  
 است  
 و  
 در  
 آن  
 کلبه  
 است



و وقت آن گاو بر روی فوشهای ملون که در پیش ایوان تزیین و ترکیب یافته بود میگذاشت روزی  
یکی ازندما گفت ای پسر زن این حرکت کن که ناموس ملک رامی شکنی و اساس هبت سلطنت را  
خراب میکنی عجزه جواب داد که ناموس ملک بظلم می شکند نه بعدل و بنامی سلطنت پادشاهی بجل  
خراب میشود نه بعقل آنچه میکنم برای نیکنامی پادشاه میکنم و خوب فرجامی لومی طلبم و الحق راست  
زیرا که ازین صورت هزار سال گذشت و حکایت کلبه پیر زن و ایوان نوشیروان هنوز در قهر است  
و پسر بانها جادی **منبر** حسن عمل بدین روزگار خراب می کند کارگاه کسری را  
در کلمات منوچهر آمده که بسیار اعتماد را شاید عاقل نیست که بر اقبال عاری دل نهد و بداند که هر که را خدا  
پادشاهی داد حق آن نعمت بر فرض گشت و حق آن چنانست که میان مصابح معاش و معاو جمع کند تا دنیا  
نیکنام باشد و در خجسته فرجام بافتن نهشمن شو بامروت یار **و انگه از تاج تخت نشین خور و بارش**  
آورده اند که کی قباد مملکت خود را بقوت رامی ثاقب ضبط کرد و دستهای نیکو نهاد و از اشرار و بگن آن بود که شاعران  
و مداحان را دوست شتی گفتی نام بد و چیز بامیان یکی مدح دیگری بعات **قطعه** بنوی نظم فردوسی دانستی  
بزم کیگوس و بزم رستم و ای **گشت از نظم نظم نام بهرامی بلند** شد شعری انوعی اوصا شیر شکار  
آورده اند که سلطان محمود باغی ساخت چون وضه رضوان و گلشای ماند فرسین بن بهجت خرد  
از زیارت و صفا چون بوستان بهشت تازه و خرم و ارغایت طراوت و زینت شک گلستان ام  
نظم **سه گلی شکفته بر اوراق** بر او و خسته یکی چون چرخ **زیا جبین** و بر اوراق جوی  
صبا عکاسه و بهو شکبوی درختش طوبی و لا وزیر **گیاهش ز سوسن بان سیر**  
و پدر خود ناصر بن سبکتگین را ضیافتی کرد که خوان سالار فلک بزمی بدان یابانی ندیده بود و گوش زمان  
تساوی بدان آرایش نشنیده طعامهای لذیذ که از مواد خلد برین نشان میداد و صحر کرد و شهرتهای شکار  
که از حلاوت ذوق شراب طهور حکایت میکرد و طرب آرد و بنوی **ابا می** و بنین **عشر**  
خبر داده از خوردنهای نهشت **زمرغان** و **توبه** گوئی **بطا** **بر آورده** و **پرمزغ** و **ارانش**  
ز **نور** و **نصا** و **خسلو** می تر **بتنگ** **ایده** **نگهای** **شکر** **پس** **از** **فرغت** **طعام** **پسر** **از** **پدر** **پس**

نزد

ع

و طریق مردوت و قوت فرو گذار و تا در عقیق زنجیر شده فرجام بود

نزد



که این باغ در نظر انور چه نوع بیناید ناصرالدوله گفت جان پدر این باغ عظیم زیبا و در ضربه بغایت لکشت  
اما از ارکان دولت و ملازمان حضرت ماهر کس خواهد مثل این باغ تواند ساخت پادشاهان باید  
باغ چنان سازند که دیگر را مثل آن ساختن میسر نشود و میوه های آن هر چه بوستان بدست  
سلطان فرمود که آن که ام باغ تواند بود جواب داد که آن نهال تربت و احسان و بوستان فضلا  
و حکما و شعرا نشاندن با ثمره حاصل کنی که سرودی برستان و گرمی تابستان در آن تصرف نتوان کرد  
نظامی عسکر گفته است نظم  
نه بینی زان همه یک خشت بر پا  
نوشیر و آن عمارت باغی خال شست  
باغی بساز بطرف چو باران  
عمارتهای عالی ساخت محمود  
نمای عنصری ماندست برجا  
بوز چو گفت که امی شاه کامران  
بخش نشان که دولت باقیست  
که هر یک به سر چرخ برین  
و نه من منقطه مشهور است  
آب و زمین مملکت اکنون بدست  
کین باغ عمر گاه بهار است حرا

باب سی و نهم در عایت حقوق

باب بی و م در ریت  
ادامی حقوق بر ذمت کافه بریت عموماً و ارباب دولت و اصحاب قدرت خصوصاً لازمت است چه از  
بر طهارت ذات و لطافت صفات و علو نسب و سمو حسب و عظمی ظاهراً و محضی باهرست و بعد از ادای حق  
المی ادامی حقوق شفقت و الدین باید نمود که حق سبحانه تعالی رضای خود را بر رضای ایشان باز بسته  
چنانچه در حدیث قدسی هست که مَنْ رَضِيَ عَنْهُ وَالِدَاهُ فَإِنَّا نَجْعَلُهُ رَاضٍ یعنی هر که پدر و مادر او را  
خشنود باشد من از خشنود باشم و احسان کردن با ایشان بعبادت خود قرن ساخته است که  
وَقَضَى رَبُّكَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا و حکم کرد پدر و مادر تو که نه پرستید مگر او را  
و نیکوئی کنید با پدر و مادر و مقرر است که خشنودی پدر هم در دنیا موجب ولقت و بهم در آخرت سبب  
نجات و سعادت منو شود چو هرگز پدر و مادر خشنود بود پس دولت و شتمش رو نمود  
چو شیر و یه تعطی خیر و نکرد از و باد بکشت برادر گردد و آورده اند که مالک بنابر  
رَحِمَهُ اللَّهُ سالی پنج رفت بود چون مردم از عرفات باز گشتند شبانه مالک در خواب دید که دو فرشته  
از آسمان فرود آمدند یکی آران دیگری پرسید که سال حج که پذیرفته شد جواب داد که حج خانه حیان

مجلس اول

ماہنامہ کی ضرورت  
مان باپ کے  
گزاراویں کی ضرورت  
اور حکمرانی کی ضرورت







نتیجه بد و زودتر اثر میکند و حدیث آمده که بهشت دوزیر قدماهای مادرانست یعنی هر که ایشان را خدمت  
 کند و حق گزاری شفقتهای ایشان بجا آورد بهشت رسیده است <sup>جنت که رضای مادر است</sup>  
 اندر تریای مادر است <sup>و دیگر حقوق دومی</sup> رعایت باید کرد و صله رحم بجای باید آورد  
 و آن از جمله واجبات اسلام است و صله رحم در عمر پیغمبر و روزی رافراح گردانند و در حدیث قدسی  
 هست که من رحم و شقاق رحم از منم است هر که از این پیوند کند من او را رحمت خود و وصل گردم و هر که  
 آنرا برادر رحمت خودش منقطع سازم آورده اند که حق سبحانه و تعالی <sup>مکمل</sup> میفرماید علی بن ابی طالب سلام  
 با تو ای من خود نیکنوی کن موسی علیه السلام گفت الهی چه کنم که موافق رضای تو باشم خطاب رسید  
 احسان نمای ایشان اگر غایبند سلام و دعا و اگر حاضرند با فقیران به صله رحم و عطا و با توانگران  
 زیارت و شناخت <sup>بر خویش کشاده کن و صلت خویش</sup> تا از همه شش باشی و از همه  
 و دیگر حق استاد است هر که حق استاد و معلم بداند و حرمت ایشان بجای آورد در دنیا و عقبی بر خود را گرد  
 گفته اند حرمت استاد سیرت او و اوست و او با جمعی از اولیای باشد که قوام عالم بر کتبت و جود ایشان باز بسته است  
 بظلم و امانت بکن حق استاد <sup>ع</sup> که بر بیت اوست بنیاد علم اگر دولت مهر استاد نیست  
 بدست امید تو جسد استاد <sup>مرستاد را هر که محکوم شد</sup> بسے بر نیامد که محکوم شد  
 و دیگر حق آنها که قرب جوار ثابت دارند یعنی منازل ایشان در جلالی قصر و نایع و درگاه و بارگاه واقع شده  
 و در حدیث آمده که هر که بخدای روز قیامت ایمان دارد و گویم سایه خود را گرامی دارد و گرامی و شفقتهای <sup>مکمل</sup> است که  
 بدان مقدار که مقدر باشد نفع بد و رسانند و ضرر خود و ضرر دیگران از او باز دارند و اگر درویش و بنوا بود  
 از احوال و می تنفسار نمایند آورده اند که درویشی و همسایگی تو نگونی خانه و شب روزی کودکی از خانه  
 تو نگریخانه درویش آمد دید که آن درویش با عیال و طفل خود طعام میخورد آن کودک زانی استاد  
 و میل طعام و شب کسی او را فرمودی نکرد و گریه بگریان بازگشت و بخانه خود آمد پدر و مادر از گریه او متاسف  
 شدند و سبب پرسیدند گفت بخانه همسایه رفتم و ایشان طعام میخوردند و مرا ندانند پدرش فرمود طعامها  
 گوناگون حاضر کردند و چنانچه طریقه کودکان بدو بخشیدند میگفت مرا از آن طعام که در خانه بسیار

جنت که رضای مادر است

جنت که رضای مادر است



میخورد میباید داد پدر در ماند و بد خانم همسایه آمد و او را بیرون طلبید و گفت ای درویش چرا باید که از تو نما  
 سنج رسد درویش گفت حاشا که از من سنجی بشمار رسد تو انگر گفت سنجی ازین بدتر چه باشد که پس من  
 تو آید و تو باک آن خود طعام نخوری و او را ندی تا گریه کنان باز گردد و حالا هیچ چیز آرام نمیگیرد و طعام شما  
 می طلبید درویش زمانی ستر در پیش افکند و گفت ای خواجه در ضمن این سر نیست از من پرس که پرده من  
 دریده می شود **قطع** . ای که بر من بازنده سواری باشد که خوارش نسکین در آب و گشت  
 آتش از خانه همسایه درویش **مخو** کا پنجه وزن او میگزد و دوست خواجه بهالغه کند که سر خود باز گو  
 گفت بدانکه آن طعام که میخوردیم بزنا حلال بود و برپا شما حرام نخو استیم که طعام حرام بدویم خواجه گفت  
 سبحان الله طعامی هست در شرع که بر یکی حلال باشد و بر دیگری حرام درویش گفت که در قرآن خوانده که  
**فمن غنط** فی تمصه هر که در اندیشه بیچارگی و تنگدستی مردار بر و حلال است و بر آنکه مانده نباشد حرام بدانکه سه روز  
 بود که عیال و طحال من طعام نخورده بودند و هیچ نوع چاره آن نمی توانستم کرد و امروز در فلان میزانه دراز گو  
 مرده دیدم قدری گوشت از وی ببریدم و آوردم و طعامی نختیم و میخوردیم که گوشت شما بود و صوت جال این بود که  
**بسم شمار سیدیت** ترا شب عیش و طرب میرود چه دانی که بر ما چه شب میرود  
 خواجه که این سخن بشنید بسیار گریست و گفت اولیاه اگر حضرت خداوند تعالی روز قیامت با من عتاب کند  
 که در همسایگی تو چنین صورتی بود و تو باز حال همسایه نجیب بودی چه جواب دهم پس دست درویش بگرفت  
 و بخانه خود آورد و از نقد و متاع که داشت یک نیمه بوی داد مشبانه حضرت بهالت **اصله الله علیه وسلم**  
 در واقعه دید که او را میگویند ای خواجه بدان شجقت که با همسایه کردی گنا هانت آمرزیده شد و مال تو برکت پدید  
 آورد و در شش پنهان می خوانی بود : **شعر** دیگری گفتم همسایه و بر شو **با پیغمبر و جنان همسایه بینی خوش را**  
 و چون دار السلطه میر پادشاه را بمنزله خانه است پس هر بنوا و محتاجی که در آن شهر باشند ایشان را حق جوار  
 شایسته و سلطان از حال ایشان با خبر بودن واجب و این خبر مشهور است که حضرت یوسف علی هیتنا و  
**علیه الصلوٰه و السلام** در سالهای قحط بوقت آنکه در مصر پادشاه بود هر روز ضعیف تر و زار تر شدی سبب  
 این حال از وی پرسیدند جواب داد و بعد از آنکه بسیار الحاح کردند گفت مرضی دارم نهانی حکما گفتند شما مرض را

در این کتاب  
 ناچار به جوابی  
 در این کتاب

در این کتاب  
 ناچار به جوابی  
 در این کتاب



تقریر فرماید تا به محال مشغول شویم گفت بهفت سال است که بر سر پادشاهی متمکن شده ام و بام اختیار عاری  
مصرف دست تصرف من باز داده اند و درین مدت نفس من در آرزوی آنست که اورا از انان جو سیر گردانم  
و کرده ام گفتند این بهشت چرامی گشتی گفت موافقت محتاجان و گرسنگان میکنند و میترسم که یک  
شب در ولایت مصر گرسنه باشد و من آن شب سیر باشم و بقیامت گرفتاری بود و شیخ عالم و خطبایان و مؤلف  
یاعنی ای که شکم سیر انواع طعام یاد آزان گرسنه بی آرام تو شب همه شب بخواب اولی که کن  
خود که چنین و ابودور اسلام گویند ملک صالح از ملوک شام شبها با یک علام بیرون آمدی  
و در مساجد و مقابر و مزارات گشتی و احوال هر کس تفحص نمودی شبی در مریستان میگشت بهجای رسیدی  
را دید که از بنگه میلزید و میگفت الهی پادشاهان دنیا محنت ترا سر پای جلاطین نفس و هوا ساخته اند و از احوال  
ضعیفان و محتاجان غافل شده اگر ایشان فردای قیامت در بهشت خواهند بود بعزت و جلال تو که  
قدم در بهشت نخواهم نهاد ملک صالح این سخن را استماع فرموده بهجای درآمد و جامه بپوشید و پیش درو  
نهاد و برگشت و گفت شنیده ام که در ویشانی پادشاهان بهشت خواهند بود و مرا که پادشاهیم باشم از درج  
و اینم فرود که شما پادشاه باشید در خصوصیت بر ما کشاید و طبع حمایت از ما باز میگشاید و مدحی  
من امروز کردم در صلح باز تو را برویم مکن در بند من انکس نیم کز عین در شرم  
زیچا رگان روی در شرم تو هم با من از سر نه خوبی شبت که به ساز گاری رود در بهشت  
و گیر طایف حقوق همانان ملذذت چه همان مدیه باشد از نزدیک فدای و در حدیث آمده که هر که سجده  
ایمان دارد و روز قیامت نیز گوید همان را گواهی دارد و اگر آن همان آنست که او را عزیز دارند و با او نوعی سلوک  
نمایند که سبب آبروی وی شود و هر چه تواند از تکلفات نسبت بجای آورد : قطعه چون شرف شوی بهما  
هر چه داری فدای همان کن و زره مردی و دلدار هر چه دلخواه او بود آن کن  
حکما گفته اند در بهمان منکر که نیست در کرم خود که مقتضی چیست حکایت مشهورست که طلحه اطلحات  
را واقعه افتاد که شهابه بیلدنی قیس و ل کرد و بیلد بالک بن عوف بود و از شاخت بر سر  
شرف او اطلاع یافت و فرمانداری و اگر ام القصر واقع شد طلحه آن جام زهر نذرت را تخرج کرد و آن را

طلحه اطلحات  
تعب طلحه بن عبید  
بن عوف فدای آن  
ازین



بقوت کرم جلی و نسبت حسب ذلت تحمل نمود چون میزان قبلیه حکایت کرد که ملک را معلوم شد همان کس بود و بغایت  
 شرمند شد و از روی اعتذار بفرموده نوشت از عقب فرستاد مضمونش آنکه شمارانشا ختم و حساب خدمتگاری بر تو  
 لائق خدام باشد میانشا ختم این زمان دل ازین معامله رست و ازین بحالت پیش رفت  
 چگونه سرز خجالت و رزم آتش : که خدمت بسزا بر نیاید از دستم . توقع آن ارم که تقصیر و اوقع شده  
 معذوری چون میوه کرم تو مقتضی قبول عذر خدایا این خطا ازین گذاری . بیعت اگر در خدمت تقصیر دادم  
 به فضل شاکست سپرد و اگر طلب در جواب نوشت که آنچه بمن توقع کرده از قبول عذر و عذوبن که  
 مروت من اقتضای آن میکند که هزار چندین گناه را بیک عذر خواد گذرانم . بیعت چون تو عذر از افاق و می  
 ناپیداشد چو سایه خرم که بود اما آن سخن که ترا نشا ختم سخن مستقیمت از شیوه کرم و وجهت آنکه  
 در همانی رسوم اعزاز و اکرام باشرا و اغا طمسم مخصوص شستن قضیه مروت و شیمه اهل قیوت نیست  
 نیز بانی نیست که چون آفتاب بر همه کس یکسان تابد و مانند باران بر همه جای یک طریقه بارد اگر همان مردی بزرگ  
 حق بزرگی او بجای آورده باشد و اگر فرومایه بود احسان و اکرام خود ظاهر کرده چه تقصیر و خدمت بزرگان بود  
 ندانست و وسطه خجالتست تفصیل در باره مستحق سبب نامی و شیمانی نیست و همین معنی گفته اند قطعه  
 میمانز اسیر باید داشت از ره مرث و جوان مرد گریز گریست و لائق خجالت  
 خود حق او بجای آورده و در بود سفلک سخن خواهد گفت که چرا بادی این کرم کردی  
 جمعی بزرگان بوده اند که در باره خصم خود رعایت هماننداری نموده اند چنانچه در تواریخ مسطور است که در کرا  
 ملکه بود بغایت سخی و همانندار پیوسته در همانخانه او کشاده بود و خوان احسان او برای خاص و عام  
 نهاده هر که بشهر آمدی سفره کرم او نان خوردی و مادران شهر بودی و وظیفه چاشت و راتبه شام از ضیافت  
 وی بودی و قی عضد الدوله شکر کشیده قصد تسخیر ولایت او کرد ملک طاقت حرب نمی داشت بخصم  
 در آمد هر روز لشکر عضد الدوله بدر حصار آمدندی و جنگ سخت کردند و هر شب ملک کر بان آن مقدار طعام  
 که لشکر عضد لکفایت بودی و فرستادی عضد پیغام داد که روز حرب کردن و شب نان دادن چه معنی دارد  
 جواب فرستاد که جنگ کردن اظهار مروت و نان دادن وظیفه مروتی ایشان اگر چه دشمنان اما غریب بشهر و



ولایت منعم از مروت نباشد که ایشان در منزل من نان خود خوردند عضد الدوله بگریست و گفت کسی را که چنین  
 مروت باشد بادی حرب کردن از بجز و نیست شکر باز گردانید و عرض می در بانی کرد و  
 مردی کن بجای دشمن بود که مروت زبان نکر و که و شیطانی دیگر در همان داری نیست که  
 اگر از همان جریمه صادر شود قسبل ازین خطائی واقع گشته باشد چون از جوان حسان او توالیه تناول نماید  
 سر آن گناه در گذر چنانچه منقولست سید صد اسیر از دشمنان <sup>نام</sup> بن نژاد نزدیک او آوردند و خواست که  
 سیاست ایشان حکم فرماید که کودکی از میان سیران برخاست گفت ای امیر بخدای سوگند بر تو که مرا آب و  
 و تشنه بگشایی معنی فرمود و ما جام آب بدست آن کودک دادند و دیگر گفت ای امیر قوم من تشنه اند اگر من آب  
 خورم و ایشان نخورند از مروت دور باشد و اگر آب نخورم تشنه مانم البته چون سیاست خواهی کرد به آب  
 بفرمود و ما به آب دادند و چون به آب آشامیدند کودک برخاست و گفت ای امیر ما همه همان تو شدیم و  
 اگر ارام ضعیف و دست و همان کشتن رسم اهل کرم نیست معنی از فصاحت می تعجب شد و به سیران  
 آزاد کرد و حکم بدین نوع حکایتی آورد و اندک یکی از امر مبلغ مال و درم که دست و اکس در او ای آن جماعت  
 می نمود و او را محصل سیر که آن مال از وی بستاند محصل او را بخانه خود برده شد و بمنمود <sup>تاری</sup> بنظر می رسید  
 التماس کرد که مرا نزد امیر ببر که منخنه واجب العرض دارم خدمت می تقریر کنم محصل را بر و رسم آمده او را بخانه  
 امیر آورد و قصداً خوان کشید و بدو محصل بر خوان نشست و آن مرد را نیز با خود بر سر خوان نشاند  
 چون طعام خورده شد امیر بر چشم بیکم افتاد محصل را گفت چون این مرد همان باشد و از خوان همان تناول  
 نمود و او را بخانیدن از مروت نباشد من آن مال ابوی بخشیدم تا ببرد و قوطعه اندر این میسماندار  
 حرمت میهمان بسایدها بمولب جویدار مهمانی جز نهال که م شاید کاشت  
 دیگر رعایت حق سالان از لوازمست اگر تعریف خواهند و اگر تصریح و حرمان ایشان بقول حق سبحانه  
 که <sup>کنایه</sup> انا انزلناک فلا تنکر منتهی عنه است و در حدیث آمده که لا تبائل حق و کو جاب علی قریس مسائل را  
 حقیقت و اگر چند براسی سوار باشد و این مبالغه برای نیست که تا حق سوال ضائع نشود و در کلمات عیسی  
 سلام الله علی محمد و آله که هر که سائل را زنا امید گرداند یک هفته فرشتگان رحمت و منزل وی نرود



و سلطان ابراهیم ادهم قدس سره در زمان سلطنت خود میفرموده که نیکو دوستان این سالمان که بدری خا  
 مای آیند که هیچ دارید که بنام پیدای برای شما بر داریم و بسیاری آخرت بریم و آنجا ده برابر آن تسلیم شما شود <sup>قطعه</sup>  
 گرت شادی هر دو کون آرزو <sup>است</sup> با حسان دل سالمان شاکین <sup>است</sup> و راز دیت باید از هر <sup>بلا</sup>  
 فقیه کز فتنه اسم از اکن <sup>است</sup> دیگر حق و خواست شفیعان علایت باید کرد چه مقرر است که شفاعت  
 سویا هست بزبان تصرع <sup>سفرش کردن دای</sup> و البته شفیع یکی از اشرف واعیان خواهد بود پس احترام کلام این نوع <sup>است</sup>  
 فرمودن و سخن ایشان که در بار عفو و تجاوز از گناه مجربان گویند شنودن عادت اهل سعادت باشد  
 آورده اند که یکی از اکابر دیر باب مجری نزد معتضد خلیفه شفاعت کرد معتضد گفت این کس را گناه  
 عظیمست آن عزیز گفت من هم گناه عظیم را در خواست میکنم چه از سر گناهان خرد بی شفاعت میتوان گذشت  
 خلیفه را خوش آمد و شفاعت او را قبول کرد و آن مجرم را بخشید فرمود که اگر کسی شفاعت کند نوع <sup>است</sup>  
 علایت آنرا که چنین شفاعت <sup>است</sup> قدرش بسیار <sup>است</sup> و نگارستان آورده که خداوند  
 قدرت را عفو کردن از خطایای زیر دستان نشان نعمت قدرت و علامت بهمت بلند سخن شفیع  
 بهانه است که سبب ظهور رحمت ایشان گردد آورده اند که یکی از بندگان <sup>است</sup> سوگند کرده بود که او را در محکوم  
 ولایت بعضی ساریند چس او اشارت فرمود و مدد ذکر آن مجبوس از صفحات ضمار محو شد <sup>نشانند</sup> پس از و  
 یاد نکرد بزرگی در آن روزگار که بنزد حق گرامی و فرط وفاداری مخصوص بود و با مجبوس محبتی داشت بوا  
 رقه نوشت مضمون آنکه در گذشتن از زلات مجربان <sup>افزود</sup> و زلات اقدام ایشان از وظیفه مرام اهل خیار  
 و عواطف ارباب <sup>مهربان</sup> قداست و آن فقیر مجبوس در مانده است محنت گرفتار گشته و نزدیک بهلاکت رسیده  
 و میدانم که کرم عمیم آن جناب در خلاص گرفتاران بهانه جو نیست اگر با من عصمت آن زندانی از لوث این  
 جرم پاکست خلاص و نجات او اشارت عالی ارزانی باید داشت و اگر غبار گناهی بر چشمت طهارت <sup>است</sup>  
 باب عفو و کرم باید است اگر غیر ازین و معنی صحتی دیگر هست گناه او را به شفیعان باید بخشید <sup>قطعه</sup>  
 سحر و شابل و انعام عام بر همه <sup>است</sup> تهنیت فضل چو خورشید و فیض چو باران <sup>است</sup> مندر آتش اندیشه بیگناگان را  
 باب عفو بشو نامه گنهگاران <sup>است</sup> و گر جز این و صفت نیست چالشی <sup>است</sup> بود برای چنین کس شفاعت <sup>است</sup>



چون رقبه بوالی رسید و بران لطف مخالفت حسن شفاعت اطلاع یافت در جواب نوشت که بیت  
 آنرا کند و می لطف در خواست کنی کارش بصلح آری و در آن بر ساطت شفاعت آن عزیز مشفق  
 و شفیق صادق که از ریاض کلماتش رواست و فایده مید و از مطالع مقالالتش لواضع صدق و صفادت  
 از سر جرم کرده و نا کرده او در گذشتم و عنان انتقام از صوب گناه او معطوب ساخته از مملکت جلیس و کرد  
 بدیت بفرمانت تو ان از جان گذشتن ز جرم کس چنان توان گذشتن مقررست که شفاعت را در اجرا  
 حدود شرعی مدخل نیست بلکه شفاعت دران باب از اهل ایمان و ابانت در باب دین و دیانت نیلید و در  
 قرآن مجید آمده که وَلَا تَأْخُذْكُمْ بِهِمَا رَأْفَةٌ فِي دِينِ اللَّهِ أَلَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَلَىٰ شَيْءٍ حَكِيمٌ  
 طمع حاجانی مذکورست که جوانی را بهمت دزدی گرفته بزودی آوردند بغایت صاحب جلال و آراسته  
 بزین خط و حال لطف ابداع بانی به صیقل صورت کرم فاحسن صورت کرم آئینه روشن جلاداده و مصور صانع  
 صفحہ روشنی ابقلم یاربم لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ چهره کشائی کرده شعاع  
 هر چه بر صفحه اندیشه کشد کلمات شکل مطبوع تو زیبا تر از آن است پادشاه فرمود تا بر سر چهار شهر  
 بزرگدار کبان ولت فغان در گرفتند و اعیان حضرت یکبار علمتها از سر برگرفتند که ای ملک از سر گناه این چون  
 در گذر سیاست او را به شفاعت ملازمان دیرینه موقوف فرامی ملک فرمود که مرادین مهم مدخلی نیست  
 خدای تعالی فرموده که دست دزد بر نگرفتند ای ملک چنان هستی که او دارد بریدن صفت ما را بران دست  
 رحم می آید گفت شمار بر صفت نازک دزد نباید گریست و دل پر خون صاحب کالانظر باید کرد تا این غم بر دل  
 شما سهل گردد و یکی دیگر عایت تحسینست که اندک آشنائی داشته باشد با دزدی خدمت بریزه کرده و اگر چه  
 این وسیله بغایت اندکست اما نظر کرم آنرا بزرگ می سازد و بدان بهانه قیصری را بنواز داد و آورد و اندک شخصی  
 خانه شخصی بکرایه ستانده بود و روزی چند آنجا بسر برده ناگاه از آن خانه بیرون رفت و از آن شهر سست کرده  
 بولایت دیگر افتاد و آنجا بمنصب وزارت رسید آن فقیر که خانه بد و بکرایه داده بود بر خاست و روی بخدا  
 نهاد چون بدان شهر رسید از گدازه روی ببارگاه وزیر آورد و بر سید خواست که ببارگاه در آید حاجتی ستاده بود  
 گفت چه کسی و چه جرات بدین بارگاه در آئی گفت آشنای وزیرم مرا بشناسند برین گستاخی می دارند و صاحب



پرسید چه آشنائی داری با وی گفت وقتی خانو بکریه بدو داده بودم حالا آمده ام تا نظری در کار من کند و مرا از  
 حقیقت خلعت بند و غمت و حرمت برادر و حاجب بخندید و گفت ای بیچاره تو مردمان بوده این سهل  
 فسیله است که خانه بکریه داده بودم این را حتی تصور کرده و آمده که حق گزاری این را رعایتی بایی برویش  
 گیر و همی دیگر در پیش قضا و وزیر از پس پرده این گفت و شنید استماع مینمود و حاجب را طلب گفت با که  
 سخن میگفتی گفت مردی آمده که من آشنای وزیرم و در خانه بکریه بدو داده ام من او را ملاست می کردم که  
 این سخن مگوی و چنین سهل و سلیقه قرب وزیر محبوی و توقع التفات و انعام مدار وزیر گفت غلط کردی  
 برو و او را بیا که آشنای قدیم منست و حقوق خدمت دارد حاجب برفت و او را در آور و وزیر او را تعظیم بسیار  
 کرد و بنواری نلی شامز بجای آورد و احوال عیال و اطفال او پرسید برای هر یک تحفه و تبرکی بزرگانه ترتیب داد  
 و او را دوست کام و با امرادی تمام بمنزل و مقام باز گردانید و فاسیه  
 سحرل بدین صحبت و میره روی گردان فرستاد آن خوش یاد کن از خدمت یاران  
 آورده اند که عبداللطیف طاهر بارعام داده بود ارباب حاجات مرادات خود عرض میکرد و با حصول مراد مرا  
 مینمودند شخصی در آمد که ای امیر مرا بر تو هم حق نعمتست هم حق خدمت توقع دارم که هر دو حق را رعایت کنی و مرا  
 از ور که خمول بد زجه قبول رانی عبداللطیف طاهر گفت حق نعمت که است گفت فلان روز و لغت داد با  
 کو که دولت بد در خانه من گذر میکردی من بدر خانه خود آب زدم تا گرد بر جامه تو نشیند نعمت آن است که  
 برای تو برخاک نیخته ام حق آن هم بیست کسی کو بر تو دار و حق آن فراموشش مکن در هیچ باب  
 عبداللطیف پرسید که حق خدمت که است گفت در آن محل که سوار میشدی من بدو دیدم و باز وی ترا اگر فتم تا سوار  
 شدی امیر گفت راست میگوئی هر دو حق ثابتست پس او را ترتیب کام داد و نظم بزرگان که اهل اقتدارند  
 همه مسکین نو از و حق گزارند ز جام جاه بهوش نه نیکوست زهر امان فراموش نه نیکوست  
 اساس کرم بر حق نیست بصورت ناشناسی ناشیست دیگر رعایت حق کرم بزرگواران هم  
 از قبیل و نیست یعنی کرم خود نه کرم دیگری و این صورت چنان باشد که شخصی خواند که با ایشان در اظهار  
 حق که ندارد و حیل پیش برد و از ملک خلاص یابد ایشان آنرا و بند و بر روی نیاورند و رعایت حق کرم کرد



چنان فرمایند که آن نویسنده است ایندوان غرور باشد ناخفته و این غایت کرم و نهایت مروت<sup>+</sup>  
 آورده اند که یکی راز دزیا و بصری آوردند و پیش او اشارت فرمود جلا و تیغ بر کشید و خواست که چشم او را  
 بربند و بچاره دریای بلار اوید و در شور آمده و هنگام اجل و دهن باز کرد و تصرع و زاری آغاز کرد و مفید نیفتاد و تب و  
 عتصام نمود و سوخت گفت ای امیر میان ما و شما محبت جوارست و قرب فرار و همسایگی را در شرع مروت  
 و مذموب قوت اعتبار تامست اگر در رعایت جانب من تقصیری بود عیب جان زبان طعن در آید و استند<sup>چنگ زدن</sup>  
 خرد گیران در اعتراض کشایند که امیر حق همسایگی نگاه بدشت و همسایگان را پایمال جفا کرد و امیر کفر و  
 که خون چون من ضعیفی سختن و خود را نشانه تیر ملاست کردن از هیچ توئی که در گلشن اخلاق تو خارا را رسته  
 و برداشتن اوصاف تو عیارستم نه شبته بدیع و نیست قطعه مر است از جان و دست شستن  
 چه غم گرد چمن نابود گرد چه خواهی گفت پیش گیسو ترا گریه استین آورد و کرد  
 زیاد و فکر دور و دراز افتاد و پیک اندیشه را باطراف و جوانب فرستاد هیچ وجهی بسر کوی آشنائی نبرد  
 بیان کن تا همسایگی در کدام محله بود و حق جوار و کدام دیار ثابت شده گفت خانه پدرین در سده خانه امیر  
 بهم آستان و پدرم پیشتر وقت با ملازمان امیر بستان بود و زیاد گفت پدر ترا چه نام بود گفت ای امیر از مو  
 جان نام خود را فراموش کرده ام چه جایی نام پدرست زیاد بخندید و آن بچاره را بخشید  
 لیسیم گیم بامهر از عذر شد بیک لطیف کرمان نه از جرم شدند دیگر رعایت حقوق غایب و است  
 و حقوق اولاد و امر و وزیر و ملازمان و سپاهیان و بون و باب آخر شصت گزاریش را دریافت از شاه را اندک

### باب سی و ششم در صحبت انجیا

مصاحبت نیکان و مجالست انبیا و کیمیا سعاد است و مداه نامی دولت ممدی منو  
 مهر پاکان در میان جان نشان دل مداه لاجسمه سر نشان نار خندان باغ خندان کنبد  
 صحبت و دانت از مردان کنبد سنگ گریه را و گر مر بود چون بصاحب دل گریه هر شود  
 ملوک فارس بقاعده آن بود که هرگز صحبت ایشان از حکما و فضلا خالی نبود و هیچ حکم بی مشورت ایشان  
 نکردند و ازین جهت که بنامی سلطنت عدالت و راستی نهاد و بود مملکت ایشان چهار هزار سال کنبد



در کشید سلطان شجر ماضی حرمه الله علیه حکیم خدیو را با خود در تخت نشاندی و خلفای عباسی با آنکه خود را  
 بودند همه حل و عقد کار ایشان مبتنی بر کلام اهل علم و ورع بودند و در خلافت نامه الهی مذکور است که پادشاه  
 کسی را توان گفت که صاحب شوکت باشد و حکم او بر وفق حکمت بود پس لازمست خداوند قدرت کامله را  
 متصف شدن بحکمت بالغه و این اقصای برین وجه است دهد که چکونه تدبیر و تصرف و پنهان نمودن  
 و بر وجه آموخته کار و برین تقدیر او را بصاحب و محالطت علما و فضلا و حکما و عرفا میل نماید و از جاهلان  
 و غافلان بدخویان احتراز نماید و <sup>نظم هفتمین کوفت و هکات</sup> راحت رحمت ابرام دست  
 و آنکه نادانی و غفلت و او <sup>صحبتش مانند زهر است</sup> یونانیان را رسم آن بوده که حاکم  
 ایشان کسی باشد که علم و حکمت او از همه علما و فضلا و زان بیشتر بود و یا کسی که منظور نظر و محکوم حکم مودی حکیم و حکم  
 باشد تا از اثر صحبت او انوار فضیلت بر صفحات حال اولا کس گردد که صحبت را از عظیمست و خبر آمده که بخشین بنیک  
 مثل عطاریست که اگر چه از عطر خود چیزی نتواند بدارد از آنجا که او بهره مند گردی و مثل قرین بداند کوره آهن گریست  
 که اگر آتش آن نسوزی از او دور بخار آن متبادی شوی <sup>ایضا پائین و بالا</sup> و گداز از کوزه آهن گران  
 کاتش و دور از هر کرا <sup>رو بر عطا که پهلوی او</sup> جامعه عطف شود از کوا و  
 و از جمله اهل علم و حکمت که پادشاه را از ایشان ناگزیرست یکی فقیهی بود که عالم متدین که احکام شرع را نیک ضبط  
 کرده باشد مسائل اصل و فرع را تمام دانسته تا بوقت فرصت و مجلس همایون از حلال و حرام و حدود و احکام  
 سخن فرماید و در اقصای ابواب و سنن نماز و روز و غسل و در صورت عبارت روشن بودنی نماز و تبارکت مسائل  
 فقه و فتوی و در کار و دو سلطان <sup>صیقل</sup> شهر گریاید که از فقه و فتوی <sup>در میان</sup> منهدم گرد و اساس شرع و ملت و جهان  
 و دیگر نامه امین و بر عهد صاحب یقین که امور اخروی را بیاورد و در صحبت زنی را از وی باز گیرد و عبارات کافیه  
 و اشارات وافی او با افعال شایسته و اقوال چیده باز دارد و از کتاب نهیات و ارتکاب محرمات منع کند و نامه  
 باید که در نصیحت و در شاو طریق لطیف رعایت نماید و در صحبت و محفل نینداید بلکه در خلوت و فرصتی که داند که سخن  
 جایگزیرست کلمه لغوی ملائمت بگوید چه درین زمان صلاح وقت و در زم گونی و خوشنویست و خلفا و ملوک در  
 قدیم الایام از علما و شاخ سخنان تلخ می شنود و اندواری خلاص قبول می فرموده اند چنانچه در کتب مذکورست



که مارون الرشید شفیق بخن راقس سبزه گفت مرا پندی ده شیخ گفت ای خلیفه خدایا ستر است که از  
دوخ خوانند و ترا دربان آن سرگرد و سه چیز بتوازی دانی داشته تا بدان خلق را از دو رخ باز داری مال و شمشیر  
تا زبانه پس باید که مالی محتاجان را از فاقه خلاص کنی تا بواسطه ضرورت متوجه سیات و محرمات نشوند و  
ظالمان را بشمشیر قتل کنی تا مسلمانان از شر ایشان امن شوند و باز بانه فاسقان را ادب نمائی تا از فجور  
فسق باز آیند اگر چنین کردی تو بهسم نجات یافتی و هم خلق را نجات دادی و اگر خلاف این کردی  
پیش از همه بدو رخ میروی دیگران پی تو مارون بگریست شفیق پرسید **قطعه نصیحت کان بدوی صدق گویند**  
گوشش هر که آید و در چو جان دارد حدیث صاحب روان اندر دل و جان جایی گیرد  
دیگر طبعی حاذق شفق که قانون علاج را در غرض حکما و خیر خاطر داشته و شفای امراض و آله  
اعراض حاوی کلیات فن باشد و در افاضه انفس عیسوی بدیضانی موسوی نماید **بیت**  
تازه گرد و جان بیمار از دوش <sup>فیض نهجانی</sup> روح راحت سدا ز مقدس تا همواره ملاحظه مزاج مبارک نموده  
قاعده حفظ صحت مرغی دارد و اگر عیاذ الله علامت استخفاف و طبع اشرف مشاهده نماید فی الحال بتدارک آن  
مشغول گردد و دیگر گنجی محقق مدق که روز صحائف <sup>پناه بخدا</sup> و تقویم اصل کرده باشد و مفتاح کنوز علم هیات و نسیم  
بدست آورده در باب اختیارات و ملاحظه و قائل مشروطات و مخدورات آن بدرج اعلی رسیده **بیت**  
دوار گره مهر نقش ز سپهر محاسب قلمش در میکند تصبو تا در طالع مبارک سلطان نظر کند  
تسیرات او باد و دلائل را تحقیق نموده از مریض و سبک بخد و اشعه سعود و نجومین خبر گردد و در وقت ظهور علامات و  
و شوکت سلطان را بر آه شکرگزاری و سپاسداری دلالت کند تا بواسطه آن صفت حکم بایش کند و دوم آن **بیت**  
آن نعمت را دوام و قوامی پیدا آید و در زمان مشاهد امارات خطر و محنت او را بر دعوات و صدقات و از دنیا  
خیرات ترغیب نماید تا بواسطه انصورت بمضمون **الصدقة ترو البلاء و تزید فی العمر** آن بایت مستفیع  
و آن محنت مرتفع گردد و ثنوی **بیت** ای که خوابی که بلا جان و آبرو جان خود را در تصرف آوردی  
پس با حسان کشائی دستش تاجاب عصر زرخیز **بیت** دیگر شاعر شیرین زبان بیان  
که در فصاحت گوی باز می آید از سخن نزاران بوده باشد و در ملاحظه قصص اسبق از سخنوران زملن برده فرمود  
<sup>فی پیشی</sup>

در حدیث  
نصیحت

در حدیث  
نصیحت



روز بزار فصاحت را رواج از پس او سخن گزارد بلاغت را شعر شکر و آجواب صفات سلطان در شش نظم  
کشیده بر سر بزار شسته باز بجای آورده و شاعر را بدار نام ممدوح را بر صفحه روزگار یادگار گذارد و قطع  
شاعران را عزیز بایست داشت که از ایشان تقاضا پذیرد نام شعرا همان نگر که تازه است  
نام سلطان او پس در ایام دیگر ندیدی تازه روی بنگر که گوی که بنگرهای لطیف و نگین مجاف را بیدار  
و بلطفهای شیرین ابواب انبساط بر درو حاضران مجلس بکشاید پیش طبع الذلت از نظر الف او  
روح را بهجت از لطافت او و بهترین مجلسی و خوشترین انیسی کتب اکابر و رسائل بزرگانست  
و خیر مجلسی از زمان کتاب نه ضمیر خواننده را از و ملا نیست و نه خاطرش نونده را کمالی که بی سر  
و طیفه مصاحبت می کنند و بی ناز و کرشمه مجالست نمایند و نوی. بهشت شیشه به از کتب استخوان  
که مصاحب بود که دست گاه بهجت افزونی جان را حیل نه چه دلخواه است از ویل  
اینچنین هم به م لطیف که که زنجیر هم زنجارند بزرگان گفته اند که جمیع خلق  
بمقل متعجبند و مثل تجرید استیاج دارد و گفته اند که تجربه اینیه عقلست که در صورت مصباح المشاهد میکند تجارب  
را روزگاری ممتد و عمری دراز و فراغت تمام باید و چون حکما دیدند که مدت بقای عمر مستعار را در این معنی  
و فایمکنند چاره آنگه خستند و از روی مهربانی تدبیری ساختند که جبر این نقصان بکنند و بی مرور زمان تجربه های  
بهت آید پس اخبار ملوک و سلاطین و احوال امراء و وزرا و کلمات علماء و حکما را در کتب ثبت کردند و قصص و  
تواریخ گذشتگان را بهجت حصص و خطوط آیندگان در قید تعلق کشیدند تا اصحاب دولت و ارباب مکنش  
آزادستوار العمل خود سازند و هر یک بمقدار استعداد و بمقدار اهلیت خود از مطالبه آن حکایات استفاد و مستفاد  
نمایند تا مضمون السعید من و عظم تغییر از تجربه دیگران فایده گرفته باشند و به غلظه دیگران پند پذیرند  
حکایات و احوال شاهنشاهان روایات و اخبار کارآگاهان دل و دیده را روشنائی دهد  
بعلوم و حشر و شنائی دهد زهر گونه باطن سخن گفتند بالماس تحمیت سفت اند  
بدوران سبب تجربه کرد اند بهر کار پس بجا برو اند همان به که بر قول ایشان ویم  
سخنهای پیشینگان بشنوم و رفته که گشتند و روزگار همه آورد میوه نهند بار

در این کتاب  
مجلسی

در این کتاب  
مجلسی

در این کتاب  
مجلسی



بیان ابدان باغبانی بزم . و دوم از آن میوه بزرگیم

## باب سی و هشتم در دفع شر

چنانچه میل بصحبت اختیار و ابرار و دوست اجتناب و احتراز از مجالست اشخاص و مجامع لازمست چنانچه بصحبت  
خاصیت موثر میباشد پس چنانچه از منشین نیکان فوائد کلی حصول می یابند و از اخلاط ابدان ناسخ نماند  
طوریست بصحبت نیکان سبب مزید تقویت محاطات این جبل است <sup>نظم</sup> با دو لبتیان نشین که خار  
در صحبت گل شود بهاری <sup>بهر که</sup> مقبلست منشین <sup>کس که</sup> گشت کام شیرین  
و اشترار دوستی کی واجب دفع و یکی واجب المنع اما آنها که دفع ایشان سبب نفع مسلمانانست و صلاح کلی  
در آبادن ایشانست سه گروهند اول دزدان و دفع کردن ایشان بزمست همت و لایزال نیست و صیفت سوم  
بهوشنگ این بود که امی فرزند باید که ارباب فسق را مالیده و فرجوری و شریر منسوب و مقهور و ضرر دوز و  
و شرقتان جامه کن از سر راه گذریان و در سازی تاراهها این گروه و تجار از اطراف جوانب بولایت میروند  
و انواع متع و رخت جهت بد و فروخت پدید آید و بعضی سبب فساد خلقت <sup>قطعه</sup> تکلیفی بعدلت نشو  
هرگز از ملک و سلطنت شادان <sup>راست</sup> از دزدان <sup>آسانی</sup> دار <sup>گرتو</sup> خواهی مالک آبادان  
حکایت از امیر المومنین علیه السلام در کتاب جواب الاماره نقل کرده اند که ایشان گفتند وقتی در جای  
به تجارت جانب این میرفتم و چهل جامه از بردیما بامن میبرد و چون بحوالی مدین رسیدم دزدان سر راه گرفتند مرا  
غارت کرده بردار برود و من بصدف محنت خود را باین رسانیدم و بداد خود را بدرگاه نوشیر و آن فتم چون صورت <sup>نظم</sup>  
من بسمع نوشیر و آن رسید و بر کماهی حالات من اطلاع یافت حاجی را فرستاد و دست من گرفت مرا  
بوثاقی فرود آورد و گفت اینجا باش تا دزدان طلب کنند و بردار را بدهست فاند من در آن وثاق می بودم هر روز  
از مطبخ خاص خواججه طعام ملوکانه می آوردند و شش من میهند و من هر روز بدرگاه کسری میرفتم و نظاره مراسم  
ملکت داری و عیق پروری میکردم تا بعد از چهل روز بوثاق در ایدم جامهای بر در ایدم نهاده و دوستی <sup>آورد</sup>  
آنجا افتاده و کاغذ چهل تنگه ز سرخ دروی و بران کاغذ نوشته که چهل روز بایستادی تا دزدان است  
و رخت تو نیز و تو رسید این چهل تنگه مزو چهل روز انتظار است چون بولایت خودی باید که از این شکایت



و ازین حکایت معلوم میشود که نایب رفیع المقداد را در باب دفع دزدان و رانندگان بسیار بوده است  
 و الی عادل باید که راههای مسلمانان را از خوف دزدان و رانندگان بسطوت سیاست امین سازد و هر که  
 راهی بپایند و از آن تعرض مسلمانان گردد و او را به کمال عقوبت عبرت دیگران <sup>نگراند</sup> نظم بر دست دزد و سران  
 که امین شود راه بر دزدان \* چو رگشت امین و کاروان ز بهر تجارت به سروران  
 و زان سوبسی نفع یابند خلق و مادام بهر سوش تانند خلق شود شهر مسرور و دیربم  
 نایب دل رود رنگ غم دوم رنود و خوریز و او باشد فتنه انگیز در بلاد و قری بخیر و فی و نند خود  
 دست تعرض بال و فرزند مردم دراز کنند و کسنی بخت حفظ حال تعرض ایشان نشود و جز حاکم صاحب قدرت  
 برایشان دست نباشد پس <sup>چهارم</sup> قتل ایشان ضرورت و خراب آمد که شهر حلب نود و او باشند بسیار  
 و مردم از ایشان تنگ آمده و نزد سلطان مصر دادخواهی کردند سلطان حاکمی مصلح نام فرستاد تا بدفع رنود  
 او باشد مستبطل نماید مصلح بیاید و بعضی از آن مفسدان ریاست که آن جماعت منزه باشند و از کار که  
 میکردند باز ایستادند حال بدان رسید و کار بدان انجامید که ملک جامع مسجد نماز گزار و پی در پیش محراب  
 می نشستند که ای مصلح خود را مرغان که ما از بخله ایم که اگر یک تن ابکشی ده دیگر سر برانند و ما تن خود را فر خود  
 میدانیم و از آن هیچ عار نداریم <sup>نظم</sup> عاشقیم گشته شدن اعتبار ما شمشیر عشق نیز ز سنگ فرات  
 بی زخم تیغ عشق ز عالم نرویم بیرون شدن بهر که نیز خرم عار ما ممکن که تو از گشتن با تنگ آلی  
 و ما از گشتن خود به تنگ نیایم مصلح که این خط بر خواند دست که بایست که بایست که با این خط و در حیل و تدبیر درمی باید آمد  
 فرمود تا وزیر خط ایشان نوشتند که ما مردانگی و فرزانی شمارد استیم یکدیگر و بختی شمارا بایکدیگر معلوم کردیم  
 در بگرداری و سر باز داشت <sup>ویر</sup> چنین مردان یکدل افروزین <sup>۱۲</sup> حالا هر چه رفت پیشانیم بخت تمام  
 غدرخواهی درآمد و صد تربیت و تقویت ایشانیم و سلام حضار مجلس ازین سخن متعجب شدند و او در خط و ملا  
 بتعرفت توصیف تیجان و زندان مشغول شد و دست از جسد و قید و قتل ایشان کوتاه کرد و دیگر و  
 اعیان و اشرف شهر نزدیک وی آمده بودند که در باب او باشد سخن گویند او برشان سبقت گرفت  
 فرمود که انی عزیزان ما از گشتن آن جوانان پیشانیم و بغایت حیست مردم دلیر و خالاک از گشتن و هر روز



ازین طائفه اندکی پیدا میشوند و من امروز پیشان قحطی که اهل قلعه روم باغی شده اند و دفع ایشان  
 مران کاری میاید شما اگر هوا دار غنید جاعلیکه پیشوا و سران این قومند نیز و من آری تا بنظر تربیت ملحوظ و  
 از اثر تقویت مخطوط سازم نظم ازین مداران باهوش و ننگ کسی را که بینم سزاوار جنگ  
 و هم مرکب و جوشن و مغزش بگردون گردان و نامش سرش اکابر جلب گشتند که سزاوار و  
 ایشان پیرست با چهار پسر و حالا در پی کسب و کاری رفته اند و از سطوت سیاست شاگوشه گرفته اند و صلح  
 بفرموده ایشان طلب میدند و تعظیم بسیار و طاعت بشمار نمود و جابرداری خود را بدان پیر داد و پادشاهی بارگاه  
 بفرزندان او از انانی دشت و همه اخلعت داده بغایت و طاعت مستمال گردید بعد از چند روز که خاطر  
 ایشان مطمئن و دل ایشان از جانب حاکم امین شد و صلح بفرمود که مرا جمعی مردان خوشنوا رعایا پیشه احتیاج  
 تا ایشان را تربیت کنم شما این جماعت را می شناسید هر که را دانید که از دست وی کاری آید و حسد که حسد  
 می نماید بیاید تا خلعت و هم و ایشان را بدخواه ایشان تقویت کنم پیر و فرزندان بغایت خوشدل شوند و  
 بیرون آمدند از اطراف و جوانب سید صیدیم چهار و رند و خوشنواز دهم کشیده نزد وی آوردند فرمود که ایشان را  
 فواید بیاورید که خلقها مهینا شود و هم در زمان فرمود و تا خیاطان را طلبیده سید جامه تکلف بریدند و بدو ختن  
 به شغل گشتند ملازمان درگاه وی و اعیان شهر و ولایت و رعایا همه درین کار حیران که او را سلطان  
 بدفع ایشان فرستاده و بخلاف امر سلطانی بت ایشان اتوی میداد بیعت بجای خار گلبن می شناسند  
 بجای تره شکر می چشاندند اما چون شب درآمد سید مردو گانه خزانة مروانه را مقرر کرد که سلاح  
 پوشیده در جامه خانه ترصد ایستاده باشند که چون رنود بدینجا و بایستند هر یکی را قتل رسانند و یک و ز که انجا  
 آمدند و دست بوس کردند اشارت شد که بجامه خانه روند و خلعت پوشانید و بیرون آیند و صف بخت  
 بر کشیده که ملازمت بر میان هوا داری بر بندند در آمدن بجامه خانه همان بود و قتل رسانیدن همان پیر  
 با چهار پسر نیز گشتند و سرهای آن قوم بی سر انجام را بر نیزه کرده گرد و شمع گردانیدند و صحن لایت از شر و فساد ایشان  
 پاک شد و بیعت اندیش مردم گفتند دخت بد از نیل بر کسبیده به سوم سیمگاران دل آزار که در تیرگی  
 انظلم ظلمات یوم القیمه در مانده قصد مال و منال مسلمانان کنند و از مهدی لا لعنه الله علی الظالمین بکشند

عقله تا یکسان  
 در نیابت کن  
 عاقل و بیعت  
 ندکی  
 بکون



و نه از عقوبت خدای تعالی ترسند و نه از ریاست سلطان بک دارند دفع چنین کسان بر پادشاه چیست تا  
 اثر شاست او بملکت نرسد و نتیجه و خاست عاقبت او دران ولایت ظهور نکند که خاست ظلم و خست جزا  
 ظالم عذاب الیم مقنومی کار ظالم ملک ویران کردست عالمی را دیده گریان کردست  
 ای نهاده تیر طلم اندر کمان کی ز شمشیر بلیاست امان اما قسم دوم که واجب المنعظا  
 باشند بصفتهای ناستوده معروف و بنسیرتهای ناپسندیده صوف هرینه ملاقات و مقالات ایشان اهل  
 رازیان دارد یکی از آنها سخن چنانند که باخبار دروغ و راست میان جمعی گرفتند بر انگیزند و دستان ابا بیکدیگر  
 دشمن سازند و در حدیث آمده که سخن چین درشت بزود و حق سبحانه تعالی در تورات با حضرت موسی علی نبینا  
 و علیه السلام گفت که ای موسی روز قیامت مرد سخن چین ایمنی بر پیشانی او نوشته که ائس من رحمة الله او  
 نا امیدست دلی بهره از رحمت خدا و خدا سخن چین را در قرآن مجید فاسق خوانده است آنجا که میفرماید ان جا کرم  
 فاسق بنیاء و بزرگان گفته اند که چون کسی نزد تو خبر می آرد که ترافلان چنین گفت یا بجای تو چنین کرد و بر تو  
 شش چیز واجب باشد اول آنکه او را راست گوی ندانی که حق سبحانه او را فاسق گفته است و سخن فاسق نیست  
 دوم آنکه او را منع کنی از نیمه که آن منکر است و نهی منکر واجب بود سوم آنکه او را دشمن داری از بهر آنکه خدای او دشمن  
 میدارد و چنانچه در خبر آمده که دشمنین دشمنان نزد خدای تعالی آنها اند که به سخن چینی نفاق میان دوستان فکند  
 چهارم به برادر مومن گمان بد مبری که بعضی گمانها بوزر و وبال کشد پنجم تحس آن خبر کنی که تحس منعی  
 است ششم هر چه سخن چین گوید پنهان کنی و اصل نیست که سخن چین از خود راه مدعی مطلق سخن او را گویند  
 نظم سخن چین آمده در نزد خود جا که در یکدم کند صد تنه بپای سخن چین را مکن نزدیک خود درام  
 که بدگوید ترا هم در انجام آورده اند که یکی از خواجگان صفهان غلامی را میخرد و فرستاده  
 گفت غلام من میی دارد که سخن چینیست خواه گفت سخن چین غلام چه خواهد بود او را بخرد چون روزی خبر آمد  
 این غلام که بانور گفت خواه ترا دوست میدار و زنی دیگر خواهد خواست که بانو ازین سخن متغیر و متاثر شد  
 غلام دید که سخن او کار گران و تیر تدبیر فاسد او بنشان رسید گفت میخوای که ترا دوست دارد گفت آری میخوایم  
 غلام گفت من طلب می دانم و افسوس که جهت محبت یاد دارم چون خواهی شد ستره نیز بردار و از موی

این سخن چینی  
 اگر از آنست  
 که در قرآن مجید  
 فاسق بنیاء  
 خوانده است

این سخن چینی  
 که در قرآن مجید  
 فاسق بنیاء  
 خوانده است



که زیر محاسن دوست قدری بدست آرد من و ده تا افسون کنم و محبت ترا در دل می افکنم زن بن غمیت  
 راسخ شد و گفت البته امروز چنین خواهیم کرد پس غلام نزد یک خواجه آمد و گفت ای خواجه حق نان و نمک  
 و میاست و من خبری شنیده ام ترا آگاه می سازم تا از خود غافل نشوی خواجه گفت آن چه خبر است غلام  
 گفت زن تو دوستی دارد و قصد ملاک تو کرده است اگر خواهی که رستی من بدانی چون بخانه روی  
 خود را بخواب ساز بنگر که چه می بینی مرد بخانه رفت و طعام چاشت تناول نموده تکیه گرفت و خود را بخواب ساخت  
 دیده ترصد بر کشاد زن پنداشت که خواجه در خواب است استره بدست گرفته بیاند و محاسن خواجه بالا گرفت تا  
 موسی چند تیر باشد خواجه دیده باز کرد و آن حال مشاهده نمود پنداشت که زن قصد کشتن او دارد و درخت  
 دست زن محکم گرفت و استره از دست وی بست و سرش باز کرده برید و لایای زن را خیر شد خواجه  
 بگریختند و بقصاص می کشیدند و بشو سخن چنان بان اغریز خراب شد <sup>نظم میان دو جنگ شست</sup>  
 سخن چین بخت میرم <sup>عوض نا</sup> سیه چاه مرد اندرون بسته پا به ازفتگنه بر دلی زجا بجای  
 دیگر غمازانند ویدار ایشان نادیدنی گفتار ایشان ناشنیده است ندیدم ز غنما ساز گشته  
 بگویند طالع وخت گشته در آثار آرد که غماز حلال زاده باشد آورو ده اند که دنی اسر ایل  
 خشک سالی پدید آمد و آثار قحط ظاهر شد حضرت موسی علی بنیمنا علیه السلام با اشراف بنی اسرائیل با  
 برون رفتند و چهار شبانه روز دعا کردند تا اجابت پدید نیامد موسی علیه السلام فرمود که الهی چهار شبانه  
 که دعا میکنم مستجاب میشود و خطاب آمد که اگر چهل شبانه روز دعا خواهی کرد با اجابت خواهی رسید زیرا که تو  
 غمازی هست که شومی او یگذازد که دعا بجل اجابت رسد موسی علیه السلام فرمود که خدایا با من بگوئی که آن  
 غماز که است تا او را توبه و هم نبار عید که من غماز را دشمنم چگونه غمازی کنم تو تمام قوم خود را بگوئی تا از  
 غمازی توبه کنند او بفرمان توبه کند موسی علیه السلام بفرمود تا همه قوم توبه کردند حق تعالی باران داد و سلاطین  
 سرفراز مطلقا گشتن سخن غماز کرده اند و این جماعت را دشمن داشته اند در حکایات آمده که پادشاه  
 یکی را تربیت میکرد گفت اگر میخواهی که روز بروز کار تو بالا گیرد و ساعت بساعت مرتبه توبه بفرماید و نزد من از همه  
 ملازمان مقرب تر باشی باید که سه کار کنی اول دروغ نگویی که دروغ گو در چشم مردم خوار و بمقدار باشد دوم مرا



و پیش من ستایش کن که من خود را به از تو میستارم سوّم سجایت منامی و از غمازی بر خدا باشی و بدی  
 سپاه و عیت پیش من مگوی که چون من بدی ایشان بشنوم ایشان بدشوم و خبر بدی من بسیار است  
 چون ظاهر گردد و ترسان شوند التجار بدگیری کنند و پادشاه دیگر طلبند خلل از بخت ملک من و یا به نظم  
 بر آید ز غماز عالم به هم خلل راه یا بنجیل چشم ز غماز گردد جهان سرگون  
 که ناپاک جانست و تیر و درو چو غماز را دید اندر زمان به تیغ سیاست برش زبان  
 آورده اند که نوشیران روزی مجلس آراست یکی از ملازمان نوشیران شخصی از اشمن غمازی کرد  
 نوشیران گفت این سخن را تحقیق میکنم اگر راستست ترا به سبب غمازی شمن خواهم گرفت و اگر دروغست  
 ترا بخت آن عقوبت خواهم کرد و اگر توبه میکنی از تو خواهم در گذرانی گفت توبه کردم نوشیران گفت من عفو کردم  
 نظم هر که غمازی کند نزد شاه هم نزد شاه گردد در و سیاه عالمی در آتش و دودند از و  
 فی خدای حسد خلق خوشنودند آورده اند که یکی از روی غم و سعایت قصه نوشت به قصه خلیفه  
 که فلان کس از عارف وفات یافته و از و مالی خطیر مانده و یک پسر دار طفل اگر فرمان شود تا کفایت طفل بگذارد  
 و باقی بر سر من نخرانه بسیارند چون بزرگ شود بدو تسلیم نمایند حالا نخرانه را توفیری و فعلی باشد معصوم  
 بر پشت رفته او نوشت بعدی که ترجمه اش نیست که متونی را خدا بیا مرزاد و بر بال ویراث برکت کند و تپیم  
 به نیات خیر پرورش دهم و عجز نماز بخت خدا اگر قرار بدین نوی شو غماز کس نزد یک شاه  
 بر سر آفر آه بگناهان که آه بیگناهان سخت گیرد کسی کس از سخت و سخت گیرد  
 و دیگر گروه صاحب غرضند که در هر چه کنند و گویند غرضی داشته باشند و نه از روی اخلاص و هوادار  
 سخن معرض سازند چون ملک در و صایا فرموده که از متابعت و موافقت اصحاب اغراض و امراض  
 و آخر از و باید چید که صاحب غرضان از سر دعوی بی معنی لاف هواخواهی نند و جواهر حسنات را در شسته  
 نیات کنند و فعل جمیل و کردار نیکو را در کسوت قبیح و صوت فحش بپوشانند نظم مدینه صفا غرض و خیرش  
 ز صاحب غرض شود سینه ریش که او چله زویر و مکر و فست برون دوستدار درون دشمنست  
 چون معلوم شد که غرضگویان به تزویری که مدبر نام کرده اند بدی را به نیکویی برگذارند و خوبی را به بدی



در شمار آورند پس فی تحقیق سخن ایشان احکم نباید فرمود و در تفحص کلام این قوم مبالغه تمام باید نمود و ملو  
 چو ارباب عرض لب برکشاید نکویی را بر شش می نمایند بکلی تا سخن روشن نگردد  
 کسی باید که سپید امن نگردد اسکندر را از اسطوره پرسید که ملازمت ملوک را کدام طائفه موقت و کدام  
 فزونی لائق حکیم فرمود که لائق خدمت ملوک کیست که آیین باشند نه خائن زیرا که امانت سبب عزت و  
 خیانت موجب بذلت و امانت و قانع باشند نه طامع که قناعت گنجینه بیکران و طمع تخریب پایان  
 مرد و تانغ بزرگوار بود طامع لبسته خوار و بود دیگر باید که نیکوگوی باشند عجب  
 که آدمی نیکوگوئی هم حال محبوب و پول بعیب جوئی نزد همه کس مردود و محنت ذول باشد و باید که کار کنند  
 باشند نه لاف زنده که مرد و مصافق محرمست صاحب لاف و گزاف متهم و باید که موافق باشند نه منافق  
 که نتیجه وفاق محرم و وفاست و مکره نفاق جور و جابر طریق سنت باشند نه براه بدعت که تأییدت آدمی را بر  
 جهان میبرد و داعی بدعت را بهای و ضلالت و شناعیت می افکند باید که ملوک هفت طائفه را در خدمت خود  
 راه دهند اول جسد را که نه هر حسد به هیچ تریاکی علاج نمی پذیرد و هیچ دار و دوا سیاید و گفته اند  
 خجسته سوزنده که ترش جان است چه جامی جان که از حسد و ترش جان و غایله حسد جمله مفاسد است  
 لذت بخش که نفس حسود و لغایت خجسته و اولیام اصحاب نفوس خجسته را در زوال نعمت اثر تمام باشد ازین سبب  
 حق سبحانه و تعالی فرمود که <sup>۱۲</sup> من شر حاسد او احسد یعنی پناه آرند بخدا می از ضرر حاسد و در حدیث آمده که حسد  
 سنات بنده را میخورد یعنی ناچیز میگرداند و چنانچه آتش میزیم از وی نفس اللعنه لیل تسن صفت خوارترین  
 خصلت و اصلا از ذرات نعمت و حساست طبیعت در وجود آید که تسبیح جلند و ازینجا است که اظهار این صفت  
 بر نقصان عقل دلیل شست زبانی که حسود همیشه از احتیاج می شست باشد بیت درین غصه جان میبرد  
 که بهره دارد و جودان بیکه . مازین نوع هر عتی فرا شربت زهر آلود غم و غصه تجرع میکند و هر کسی  
 پامی نشاط بر زمین نهاد و دست حسرت بر زمین نهی مشهود است که کفر الحسود و حسود است  
 حسود را حسد او بهست عالم که در بلا و غم و رنج و آتش میبرد حسود در گران آتش میبرد  
 چونیک در گنجی خود را بیک سوزد و در باب هلاک حسود و حکایتی آورده اند که در زبان سبکند

عزیز  
 در حدیث آمده که  
 حسود را حسد او بهست عالم



جانوری پدید آمد که هر چه بر وی افتاد وی فی الحال هلاک گردیدی اسکندر چند آنکه از کما چاره جویی کرد و بکس  
 چاره آن ندانست و دفع این غایب به پنج نوع محتاج است <sup>بسیار</sup> باخر اسطاطالیس بعد از ایلان بسیار فرمود که من  
 چاره اینکستم و تدبیری کردم که این بلا من دفع شود و این آفت از خلق منقطع گردد و پس بفرمود تا آئینه  
 ساختند بمقدار آنکه آدمی نورس آن منحنی تواند بود و گردونی ترتیب او و آئینه بر پیش گردون بست و خود در  
 آئینه بر گردون نشست گردون را روی بدان موضع کرد که آن جانور بود و جانور بوی آدمی شنید بدان طرف  
 متوجه شد و نظرش بر آئینه افتاد و صورت خود را دید و چون نزدیک گردون رسید یافتاد و بمرد اسکندر را  
 از انحال آگاه کردند متعجب شد و از حکیم پرسید که درین کار چه حکمت بود گفت ای ملک جانور بعد چندین سال در  
 عالم از قدرت الهی بوسطه بخارات متعفن که در زیر زمین محبوس بوده حالا بروی زمین پیداشده و چشم او  
 زهر قاست که نظرش بر هر چه افتد فی الحال هلاک شود من آئینه پیش روی بردم چون نظری بر آئینه افتد  
 آن نظر هم بوی راجع شود و اثر آن در وی سرایت کند و بمیرد اسکندر حکیم را دعا گفت و این حکایت بعینه  
 حال حدودست و شرح داده ام بدو و بدو راجع شود چنانچه بعضی آورده <sup>ساجانا</sup> <sup>۱۱</sup> <sup>۱۲</sup> <sup>۱۳</sup> <sup>۱۴</sup> <sup>۱۵</sup> <sup>۱۶</sup> <sup>۱۷</sup> <sup>۱۸</sup> <sup>۱۹</sup> <sup>۲۰</sup> <sup>۲۱</sup> <sup>۲۲</sup> <sup>۲۳</sup> <sup>۲۴</sup> <sup>۲۵</sup> <sup>۲۶</sup> <sup>۲۷</sup> <sup>۲۸</sup> <sup>۲۹</sup> <sup>۳۰</sup> <sup>۳۱</sup> <sup>۳۲</sup> <sup>۳۳</sup> <sup>۳۴</sup> <sup>۳۵</sup> <sup>۳۶</sup> <sup>۳۷</sup> <sup>۳۸</sup> <sup>۳۹</sup> <sup>۴۰</sup> <sup>۴۱</sup> <sup>۴۲</sup> <sup>۴۳</sup> <sup>۴۴</sup> <sup>۴۵</sup> <sup>۴۶</sup> <sup>۴۷</sup> <sup>۴۸</sup> <sup>۴۹</sup> <sup>۵۰</sup> <sup>۵۱</sup> <sup>۵۲</sup> <sup>۵۳</sup> <sup>۵۴</sup> <sup>۵۵</sup> <sup>۵۶</sup> <sup>۵۷</sup> <sup>۵۸</sup> <sup>۵۹</sup> <sup>۶۰</sup> <sup>۶۱</sup> <sup>۶۲</sup> <sup>۶۳</sup> <sup>۶۴</sup> <sup>۶۵</sup> <sup>۶۶</sup> <sup>۶۷</sup> <sup>۶۸</sup> <sup>۶۹</sup> <sup>۷۰</sup> <sup>۷۱</sup> <sup>۷۲</sup> <sup>۷۳</sup> <sup>۷۴</sup> <sup>۷۵</sup> <sup>۷۶</sup> <sup>۷۷</sup> <sup>۷۸</sup> <sup>۷۹</sup> <sup>۸۰</sup> <sup>۸۱</sup> <sup>۸۲</sup> <sup>۸۳</sup> <sup>۸۴</sup> <sup>۸۵</sup> <sup>۸۶</sup> <sup>۸۷</sup> <sup>۸۸</sup> <sup>۸۹</sup> <sup>۹۰</sup> <sup>۹۱</sup> <sup>۹۲</sup> <sup>۹۳</sup> <sup>۹۴</sup> <sup>۹۵</sup> <sup>۹۶</sup> <sup>۹۷</sup> <sup>۹۸</sup> <sup>۹۹</sup> <sup>۱۰۰</sup> <sup>۱۰۱</sup> <sup>۱۰۲</sup> <sup>۱۰۳</sup> <sup>۱۰۴</sup> <sup>۱۰۵</sup> <sup>۱۰۶</sup> <sup>۱۰۷</sup> <sup>۱۰۸</sup> <sup>۱۰۹</sup> <sup>۱۱۰</sup> <sup>۱۱۱</sup> <sup>۱۱۲</sup> <sup>۱۱۳</sup> <sup>۱۱۴</sup> <sup>۱۱۵</sup> <sup>۱۱۶</sup> <sup>۱۱۷</sup> <sup>۱۱۸</sup> <sup>۱۱۹</sup> <sup>۱۲۰</sup> <sup>۱۲۱</sup> <sup>۱۲۲</sup> <sup>۱۲۳</sup> <sup>۱۲۴</sup> <sup>۱۲۵</sup> <sup>۱۲۶</sup> <sup>۱۲۷</sup> <sup>۱۲۸</sup> <sup>۱۲۹</sup> <sup>۱۳۰</sup> <sup>۱۳۱</sup> <sup>۱۳۲</sup> <sup>۱۳۳</sup> <sup>۱۳۴</sup> <sup>۱۳۵</sup> <sup>۱۳۶</sup> <sup>۱۳۷</sup> <sup>۱۳۸</sup> <sup>۱۳۹</sup> <sup>۱۴۰</sup> <sup>۱۴۱</sup> <sup>۱۴۲</sup> <sup>۱۴۳</sup> <sup>۱۴۴</sup> <sup>۱۴۵</sup> <sup>۱۴۶</sup> <sup>۱۴۷</sup> <sup>۱۴۸</sup> <sup>۱۴۹</sup> <sup>۱۵۰</sup> <sup>۱۵۱</sup> <sup>۱۵۲</sup> <sup>۱۵۳</sup> <sup>۱۵۴</sup> <sup>۱۵۵</sup> <sup>۱۵۶</sup> <sup>۱۵۷</sup> <sup>۱۵۸</sup> <sup>۱۵۹</sup> <sup>۱۶۰</sup> <sup>۱۶۱</sup> <sup>۱۶۲</sup> <sup>۱۶۳</sup> <sup>۱۶۴</sup> <sup>۱۶۵</sup> <sup>۱۶۶</sup> <sup>۱۶۷</sup> <sup>۱۶۸</sup> <sup>۱۶۹</sup> <sup>۱۷۰</sup> <sup>۱۷۱</sup> <sup>۱۷۲</sup> <sup>۱۷۳</sup> <sup>۱۷۴</sup> <sup>۱۷۵</sup> <sup>۱۷۶</sup> <sup>۱۷۷</sup> <sup>۱۷۸</sup> <sup>۱۷۹</sup> <sup>۱۸۰</sup> <sup>۱۸۱</sup> <sup>۱۸۲</sup> <sup>۱۸۳</sup> <sup>۱۸۴</sup> <sup>۱۸۵</sup> <sup>۱۸۶</sup> <sup>۱۸۷</sup> <sup>۱۸۸</sup> <sup>۱۸۹</sup> <sup>۱۹۰</sup> <sup>۱۹۱</sup> <sup>۱۹۲</sup> <sup>۱۹۳</sup> <sup>۱۹۴</sup> <sup>۱۹۵</sup> <sup>۱۹۶</sup> <sup>۱۹۷</sup> <sup>۱۹۸</sup> <sup>۱۹۹</sup> <sup>۲۰۰</sup> <sup>۲۰۱</sup> <sup>۲۰۲</sup> <sup>۲۰۳</sup> <sup>۲۰۴</sup> <sup>۲۰۵</sup> <sup>۲۰۶</sup> <sup>۲۰۷</sup> <sup>۲۰۸</sup> <sup>۲۰۹</sup> <sup>۲۱۰</sup> <sup>۲۱۱</sup> <sup>۲۱۲</sup> <sup>۲۱۳</sup> <sup>۲۱۴</sup> <sup>۲۱۵</sup> <sup>۲۱۶</sup> <sup>۲۱۷</sup> <sup>۲۱۸</sup> <sup>۲۱۹</sup> <sup>۲۲۰</sup> <sup>۲۲۱</sup> <sup>۲۲۲</sup> <sup>۲۲۳</sup> <sup>۲۲۴</sup> <sup>۲۲۵</sup> <sup>۲۲۶</sup> <sup>۲۲۷</sup> <sup>۲۲۸</sup> <sup>۲۲۹</sup> <sup>۲۳۰</sup> <sup>۲۳۱</sup> <sup>۲۳۲</sup> <sup>۲۳۳</sup> <sup>۲۳۴</sup> <sup>۲۳۵</sup> <sup>۲۳۶</sup> <sup>۲۳۷</sup> <sup>۲۳۸</sup> <sup>۲۳۹</sup> <sup>۲۴۰</sup> <sup>۲۴۱</sup> <sup>۲۴۲</sup> <sup>۲۴۳</sup> <sup>۲۴۴</sup> <sup>۲۴۵</sup> <sup>۲۴۶</sup> <sup>۲۴۷</sup> <sup>۲۴۸</sup> <sup>۲۴۹</sup> <sup>۲۵۰</sup> <sup>۲۵۱</sup> <sup>۲۵۲</sup> <sup>۲۵۳</sup> <sup>۲۵۴</sup> <sup>۲۵۵</sup> <sup>۲۵۶</sup> <sup>۲۵۷</sup> <sup>۲۵۸</sup> <sup>۲۵۹</sup> <sup>۲۶۰</sup> <sup>۲۶۱</sup> <sup>۲۶۲</sup> <sup>۲۶۳</sup> <sup>۲۶۴</sup> <sup>۲۶۵</sup> <sup>۲۶۶</sup> <sup>۲۶۷</sup> <sup>۲۶۸</sup> <sup>۲۶۹</sup> <sup>۲۷۰</sup> <sup>۲۷۱</sup> <sup>۲۷۲</sup> <sup>۲۷۳</sup> <sup>۲۷۴</sup> <sup>۲۷۵</sup> <sup>۲۷۶</sup> <sup>۲۷۷</sup> <sup>۲۷۸</sup> <sup>۲۷۹</sup> <sup>۲۸۰</sup> <sup>۲۸۱</sup> <sup>۲۸۲</sup> <sup>۲۸۳</sup> <sup>۲۸۴</sup> <sup>۲۸۵</sup> <sup>۲۸۶</sup> <sup>۲۸۷</sup> <sup>۲۸۸</sup> <sup>۲۸۹</sup> <sup>۲۹۰</sup> <sup>۲۹۱</sup> <sup>۲۹۲</sup> <sup>۲۹۳</sup> <sup>۲۹۴</sup> <sup>۲۹۵</sup> <sup>۲۹۶</sup> <sup>۲۹۷</sup> <sup>۲۹۸</sup> <sup>۲۹۹</sup> <sup>۳۰۰</sup> <sup>۳۰۱</sup> <sup>۳۰۲</sup> <sup>۳۰۳</sup> <sup>۳۰۴</sup> <sup>۳۰۵</sup> <sup>۳۰۶</sup> <sup>۳۰۷</sup> <sup>۳۰۸</sup> <sup>۳۰۹</sup> <sup>۳۱۰</sup> <sup>۳۱۱</sup> <sup>۳۱۲</sup> <sup>۳۱۳</sup> <sup>۳۱۴</sup> <sup>۳۱۵</sup> <sup>۳۱۶</sup> <sup>۳۱۷</sup> <sup>۳۱۸</sup> <sup>۳۱۹</sup> <sup>۳۲۰</sup> <sup>۳۲۱</sup> <sup>۳۲۲</sup> <sup>۳۲۳</sup> <sup>۳۲۴</sup> <sup>۳۲۵</sup> <sup>۳۲۶</sup> <sup>۳۲۷</sup> <sup>۳۲۸</sup> <sup>۳۲۹</sup> <sup>۳۳۰</sup> <sup>۳۳۱</sup> <sup>۳۳۲</sup> <sup>۳۳۳</sup> <sup>۳۳۴</sup> <sup>۳۳۵</sup> <sup>۳۳۶</sup> <sup>۳۳۷</sup> <sup>۳۳۸</sup> <sup>۳۳۹</sup> <sup>۳۴۰</sup> <sup>۳۴۱</sup> <sup>۳۴۲</sup> <sup>۳۴۳</sup> <sup>۳۴۴</sup> <sup>۳۴۵</sup> <sup>۳۴۶</sup> <sup>۳۴۷</sup> <sup>۳۴۸</sup> <sup>۳۴۹</sup> <sup>۳۵۰</sup> <sup>۳۵۱</sup> <sup>۳۵۲</sup> <sup>۳۵۳</sup> <sup>۳۵۴</sup> <sup>۳۵۵</sup> <sup>۳۵۶</sup> <sup>۳۵۷</sup> <sup>۳۵۸</sup> <sup>۳۵۹</sup> <sup>۳۶۰</sup> <sup>۳۶۱</sup> <sup>۳۶۲</sup> <sup>۳۶۳</sup> <sup>۳۶۴</sup> <sup>۳۶۵</sup> <sup>۳۶۶</sup> <sup>۳۶۷</sup> <sup>۳۶۸</sup> <sup>۳۶۹</sup> <sup>۳۷۰</sup> <sup>۳۷۱</sup> <sup>۳۷۲</sup> <sup>۳۷۳</sup> <sup>۳۷۴</sup> <sup>۳۷۵</sup> <sup>۳۷۶</sup> <sup>۳۷۷</sup> <sup>۳۷۸</sup> <sup>۳۷۹</sup> <sup>۳۸۰</sup> <sup>۳۸۱</sup> <sup>۳۸۲</sup> <sup>۳۸۳</sup> <sup>۳۸۴</sup> <sup>۳۸۵</sup> <sup>۳۸۶</sup> <sup>۳۸۷</sup> <sup>۳۸۸</sup> <sup>۳۸۹</sup> <sup>۳۹۰</sup> <sup>۳۹۱</sup> <sup>۳۹۲</sup> <sup>۳۹۳</sup> <sup>۳۹۴</sup> <sup>۳۹۵</sup> <sup>۳۹۶</sup> <sup>۳۹۷</sup> <sup>۳۹۸</sup> <sup>۳۹۹</sup> <sup>۴۰۰</sup> <sup>۴۰۱</sup> <sup>۴۰۲</sup> <sup>۴۰۳</sup> <sup>۴۰۴</sup> <sup>۴۰۵</sup> <sup>۴۰۶</sup> <sup>۴۰۷</sup> <sup>۴۰۸</sup> <sup>۴۰۹</sup> <sup>۴۱۰</sup> <sup>۴۱۱</sup> <sup>۴۱۲</sup> <sup>۴۱۳</sup> <sup>۴۱۴</sup> <sup>۴۱۵</sup> <sup>۴۱۶</sup> <sup>۴۱۷</sup> <sup>۴۱۸</sup> <sup>۴۱۹</sup> <sup>۴۲۰</sup> <sup>۴۲۱</sup> <sup>۴۲۲</sup> <sup>۴۲۳</sup> <sup>۴۲۴</sup> <sup>۴۲۵</sup> <sup>۴۲۶</sup> <sup>۴۲۷</sup> <sup>۴۲۸</sup> <sup>۴۲۹</sup> <sup>۴۳۰</sup> <sup>۴۳۱</sup> <sup>۴۳۲</sup> <sup>۴۳۳</sup> <sup>۴۳۴</sup> <sup>۴۳۵</sup> <sup>۴۳۶</sup> <sup>۴۳۷</sup> <sup>۴۳۸</sup> <sup>۴۳۹</sup> <sup>۴۴۰</sup> <sup>۴۴۱</sup> <sup>۴۴۲</sup> <sup>۴۴۳</sup> <sup>۴۴۴</sup> <sup>۴۴۵</sup> <sup>۴۴۶</sup> <sup>۴۴۷</sup> <sup>۴۴۸</sup> <sup>۴۴۹</sup> <sup>۴۵۰</sup> <sup>۴۵۱</sup> <sup>۴۵۲</sup> <sup>۴۵۳</sup> <sup>۴۵۴</sup> <sup>۴۵۵</sup> <sup>۴۵۶</sup> <sup>۴۵۷</sup> <sup>۴۵۸</sup> <sup>۴۵۹</sup> <sup>۴۶۰</sup> <sup>۴۶۱</sup> <sup>۴۶۲</sup> <sup>۴۶۳</sup> <sup>۴۶۴</sup> <sup>۴۶۵</sup> <sup>۴۶۶</sup> <sup>۴۶۷</sup> <sup>۴۶۸</sup> <sup>۴۶۹</sup> <sup>۴۷۰</sup> <sup>۴۷۱</sup> <sup>۴۷۲</sup> <sup>۴۷۳</sup> <sup>۴۷۴</sup> <sup>۴۷۵</sup> <sup>۴۷۶</sup> <sup>۴۷۷</sup> <sup>۴۷۸</sup> <sup>۴۷۹</sup> <sup>۴۸۰</sup> <sup>۴۸۱</sup> <sup>۴۸۲</sup> <sup>۴۸۳</sup> <sup>۴۸۴</sup> <sup>۴۸۵</sup> <sup>۴۸۶</sup> <sup>۴۸۷</sup> <sup>۴۸۸</sup> <sup>۴۸۹</sup> <sup>۴۹۰</sup> <sup>۴۹۱</sup> <sup>۴۹۲</sup> <sup>۴۹۳</sup> <sup>۴۹۴</sup> <sup>۴۹۵</sup> <sup>۴۹۶</sup> <sup>۴۹۷</sup> <sup>۴۹۸</sup> <sup>۴۹۹</sup> <sup>۵۰۰</sup> <sup>۵۰۱</sup> <sup>۵۰۲</sup> <sup>۵۰۳</sup> <sup>۵۰۴</sup> <sup>۵۰۵</sup> <sup>۵۰۶</sup> <sup>۵۰۷</sup> <sup>۵۰۸</sup> <sup>۵۰۹</sup> <sup>۵۱۰</sup> <sup>۵۱۱</sup> <sup>۵۱۲</sup> <sup>۵۱۳</sup> <sup>۵۱۴</sup> <sup>۵۱۵</sup> <sup>۵۱۶</sup> <sup>۵۱۷</sup> <sup>۵۱۸</sup> <sup>۵۱۹</sup> <sup>۵۲۰</sup> <sup>۵۲۱</sup> <sup>۵۲۲</sup> <sup>۵۲۳</sup> <sup>۵۲۴</sup> <sup>۵۲۵</sup> <sup>۵۲۶</sup> <sup>۵۲۷</sup> <sup>۵۲۸</sup> <sup>۵۲۹</sup> <sup>۵۳۰</sup> <sup>۵۳۱</sup> <sup>۵۳۲</sup> <sup>۵۳۳</sup> <sup>۵۳۴</sup> <sup>۵۳۵</sup> <sup>۵۳۶</sup> <sup>۵۳۷</sup> <sup>۵۳۸</sup> <sup>۵۳۹</sup> <sup>۵۴۰</sup> <sup>۵۴۱</sup> <sup>۵۴۲</sup> <sup>۵۴۳</sup> <sup>۵۴۴</sup> <sup>۵۴۵</sup> <sup>۵۴۶</sup> <sup>۵۴۷</sup> <sup>۵۴۸</sup> <sup>۵۴۹</sup> <sup>۵۵۰</sup> <sup>۵۵۱</sup> <sup>۵۵۲</sup> <sup>۵۵۳</sup> <sup>۵۵۴</sup> <sup>۵۵۵</sup> <sup>۵۵۶</sup> <sup>۵۵۷</sup> <sup>۵۵۸</sup> <sup>۵۵۹</sup> <sup>۵۶۰</sup> <sup>۵۶۱</sup> <sup>۵۶۲</sup> <sup>۵۶۳</sup> <sup>۵۶۴</sup> <sup>۵۶۵</sup> <sup>۵۶۶</sup> <sup>۵۶۷</sup> <sup>۵۶۸</sup> <sup>۵۶۹</sup> <sup>۵۷۰</sup> <sup>۵۷۱</sup> <sup>۵۷۲</sup> <sup>۵۷۳</sup> <sup>۵۷۴</sup> <sup>۵۷۵</sup> <sup>۵۷۶</sup> <sup>۵۷۷</sup> <sup>۵۷۸</sup> <sup>۵۷۹</sup> <sup>۵۸۰</sup> <sup>۵۸۱</sup> <sup>۵۸۲</sup> <sup>۵۸۳</sup> <sup>۵۸۴</sup> <sup>۵۸۵</sup> <sup>۵۸۶</sup> <sup>۵۸۷</sup> <sup>۵۸۸</sup> <sup>۵۸۹</sup> <sup>۵۹۰</sup> <sup>۵۹۱</sup> <sup>۵۹۲</sup> <sup>۵۹۳</sup> <sup>۵۹۴</sup> <sup>۵۹۵</sup> <sup>۵۹۶</sup> <sup>۵۹۷</sup> <sup>۵۹۸</sup> <sup>۵۹۹</sup> <sup>۶۰۰</sup> <sup>۶۰۱</sup> <sup>۶۰۲</sup> <sup>۶۰۳</sup> <sup>۶۰۴</sup> <sup>۶۰۵</sup> <sup>۶۰۶</sup> <sup>۶۰۷</sup> <sup>۶۰۸</sup> <sup>۶۰۹</sup> <sup>۶۱۰</sup> <sup>۶۱۱</sup> <sup>۶۱۲</sup> <sup>۶۱۳</sup> <sup>۶۱۴</sup> <sup>۶۱۵</sup> <sup>۶۱۶</sup> <sup>۶۱۷</sup> <sup>۶۱۸</sup> <sup>۶۱۹</sup> <sup>۶۲۰</sup> <sup>۶۲۱</sup> <sup>۶۲۲</sup> <sup>۶۲۳</sup> <sup>۶۲۴</sup> <sup>۶۲۵</sup> <sup>۶۲۶</sup> <sup>۶۲۷</sup> <sup>۶۲۸</sup> <sup>۶۲۹</sup> <sup>۶۳۰</sup> <sup>۶۳۱</sup> <sup>۶۳۲</sup> <sup>۶۳۳</sup> <sup>۶۳۴</sup> <sup>۶۳۵</sup> <sup>۶۳۶</sup> <sup>۶۳۷</sup> <sup>۶۳۸</sup> <sup>۶۳۹</sup> <sup>۶۴۰</sup> <sup>۶۴۱</sup> <sup>۶۴۲</sup> <sup>۶۴۳</sup> <sup>۶۴۴</sup> <sup>۶۴۵</sup> <sup>۶۴۶</sup> <sup>۶۴۷</sup> <sup>۶۴۸</sup> <sup>۶۴۹</sup> <sup>۶۵۰</sup> <sup>۶۵۱</sup> <sup>۶۵۲</sup> <sup>۶۵۳</sup> <sup>۶۵۴</sup> <sup>۶۵۵</sup> <sup>۶۵۶</sup> <sup>۶۵۷</sup> <sup>۶۵۸</sup> <sup>۶۵۹</sup> <sup>۶۶۰</sup> <sup>۶۶۱</sup> <sup>۶۶۲</sup> <sup>۶۶۳</sup> <sup>۶۶۴</sup> <sup>۶۶۵</sup> <sup>۶۶۶</sup> <sup>۶۶۷</sup> <sup>۶۶۸</sup> <sup>۶۶۹</sup> <sup>۶۷۰</sup> <sup>۶۷۱</sup> <sup>۶۷۲</sup> <sup>۶۷۳</sup> <sup>۶۷۴</sup> <sup>۶۷۵</sup> <sup>۶۷۶</sup> <sup>۶۷۷</sup> <sup>۶۷۸</sup> <sup>۶۷۹</sup> <sup>۶۸۰</sup> <sup>۶۸۱</sup> <sup>۶۸۲</sup> <sup>۶۸۳</sup> <sup>۶۸۴</sup> <sup>۶۸۵</sup> <sup>۶۸۶</sup> <sup>۶۸۷</sup> <sup>۶۸۸</sup> <sup>۶۸۹</sup> <sup>۶۹۰</sup> <sup>۶۹۱</sup> <sup>۶۹۲</sup> <sup>۶۹۳</sup> <sup>۶۹۴</sup> <sup>۶۹۵</sup> <sup>۶۹۶</sup> <sup>۶۹۷</sup> <sup>۶۹۸</sup> <sup>۶۹۹</sup> <sup>۷۰۰</sup> <sup>۷۰۱</sup> <sup>۷۰۲</sup> <sup>۷۰۳</sup> <sup>۷۰۴</sup> <sup>۷۰۵</sup> <sup>۷۰۶</sup> <sup>۷۰۷</sup> <sup>۷۰۸</sup> <sup>۷۰۹</sup> <sup>۷۱۰</sup> <sup>۷۱۱</sup> <sup>۷۱۲</sup> <sup>۷۱۳</sup> <sup>۷۱۴</sup> <sup>۷۱۵</sup> <sup>۷۱۶</sup> <sup>۷۱۷</sup> <sup>۷۱۸</sup> <sup>۷۱۹</sup> <sup>۷۲۰</sup> <sup>۷۲۱</sup> <sup>۷۲۲</sup> <sup>۷۲۳</sup> <sup>۷۲۴</sup> <sup>۷۲۵</sup> <sup>۷۲۶</sup> <sup>۷۲۷</sup> <sup>۷۲۸</sup> <sup>۷۲۹</sup> <sup>۷۳۰</sup> <sup>۷۳۱</sup> <sup>۷۳۲</sup> <sup>۷۳۳</sup> <sup>۷۳۴</sup> <sup>۷۳۵</sup> <sup>۷۳۶</sup> <sup>۷۳۷</sup> <sup>۷۳۸</sup> <sup>۷۳۹</sup> <sup>۷۴۰</sup> <sup>۷۴۱</sup> <sup>۷۴۲</sup> <sup>۷۴۳</sup> <sup>۷۴۴</sup> <sup>۷۴۵</sup> <sup>۷۴۶</sup> <sup>۷۴۷</sup> <sup>۷۴۸</sup> <sup>۷۴۹</sup> <sup>۷۵۰</sup> <sup>۷۵۱</sup> <sup>۷۵۲</sup> <sup>۷۵۳</sup> <sup>۷۵۴</sup> <sup>۷۵۵</sup> <sup>۷۵۶</sup> <sup>۷۵۷</sup> <sup>۷۵۸</sup> <sup>۷۵۹</sup> <sup>۷۶۰</sup> <sup>۷۶۱</sup> <sup>۷۶۲</sup> <sup>۷۶۳</sup> <sup>۷۶۴</sup> <sup>۷۶۵</sup> <sup>۷۶۶</sup> <sup>۷۶۷</sup> <sup>۷۶۸</sup> <sup>۷۶۹</sup> <sup>۷۷۰</sup> <sup>۷۷۱</sup> <sup>۷۷۲</sup> <sup>۷۷۳</sup> <sup>۷۷۴</sup> <sup>۷۷۵</sup> <sup>۷۷۶</sup> <sup>۷۷۷</sup> <sup>۷۷۸</sup> <sup>۷۷۹</sup> <sup>۷۸۰</sup> <sup>۷۸۱</sup> <sup>۷۸۲</sup> <sup>۷۸۳</sup> <sup>۷۸۴</sup> <sup>۷۸۵</sup> <sup>۷۸۶</sup> <sup>۷۸۷</sup> <sup>۷۸۸</sup> <sup>۷۸۹</sup> <sup>۷۹۰</sup> <sup>۷۹۱</sup> <sup>۷۹۲</sup> <sup>۷۹۳</sup> <sup>۷۹۴</sup> <sup>۷۹۵</sup> <sup>۷۹۶</sup> <sup>۷۹۷</sup> <sup>۷۹۸</sup> <sup>۷۹۹</sup> <sup>۸۰۰</sup> <sup>۸۰۱</sup> <sup>۸۰۲</sup> <sup>۸۰۳</sup> <sup>۸۰۴</sup> <sup>۸۰۵</sup> <sup>۸۰۶</sup> <sup>۸۰۷</sup> <sup>۸۰۸</sup> <sup>۸۰۹</sup> <sup>۸۱۰</sup> <sup>۸۱۱</sup> <sup>۸۱۲</sup> <sup>۸۱۳</sup> <sup>۸۱۴</sup> <sup>۸۱۵</sup> <sup>۸۱۶</sup> <sup>۸۱۷</sup> <sup>۸۱۸</sup> <sup>۸۱۹</sup> <sup>۸۲۰</sup> <sup>۸۲۱</sup> <sup>۸۲۲</sup> <sup>۸۲۳</sup> <sup>۸۲۴</sup> <sup>۸۲۵</sup> <sup>۸۲۶</sup> <sup>۸۲۷</sup> <sup>۸۲۸</sup> <sup>۸۲۹</sup> <sup>۸۳۰</sup> <sup>۸۳۱</sup> <sup>۸۳۲</sup> <sup>۸۳۳</sup> <sup>۸۳۴</sup> <sup>۸۳۵</sup> <sup>۸۳۶</sup> <sup>۸۳۷</sup> <sup>۸۳۸</sup> <sup>۸۳۹</sup> <sup>۸۴۰</sup> <sup>۸۴۱</sup> <sup>۸۴۲</sup> <sup>۸۴۳</sup> <sup>۸۴۴</sup> <sup>۸۴۵</sup> <sup>۸۴۶</sup> <sup>۸۴۷</sup> <sup>۸۴۸</sup> <sup>۸۴۹</sup> <sup>۸۵۰</sup> <sup>۸۵۱</sup> <sup>۸۵۲</sup> <sup>۸۵۳</sup> <sup>۸۵۴</sup> <sup>۸۵۵</sup> <sup>۸۵۶</sup> <sup>۸۵۷</sup> <sup>۸۵۸</sup> <sup>۸۵۹</sup> <sup>۸۶۰</sup> <sup>۸۶۱</sup> <sup>۸۶۲</sup> <sup>۸۶۳</sup> <sup>۸۶۴</sup> <sup>۸۶۵</sup> <sup>۸۶۶</sup> <sup>۸۶۷</sup> <sup>۸۶۸</sup> <sup>۸۶۹</sup> <sup>۸۷۰</sup> <sup>۸۷۱</sup> <sup>۸۷۲</sup> <sup>۸۷۳</sup> <sup>۸۷۴</sup> <sup>۸۷۵</sup> <sup>۸۷۶</sup> <sup>۸۷۷</sup> <sup>۸۷۸</sup> <sup>۸۷۹</sup> <sup>۸۸۰</sup> <sup>۸۸۱</sup> <sup>۸۸۲</sup> <sup>۸۸۳</sup> <sup>۸۸۴</sup> <sup>۸۸۵</sup> <sup>۸۸۶</sup> <sup>۸۸۷</sup> <sup>۸۸۸</sup> <sup>۸۸۹</sup> <sup>۸۹۰</sup> <sup>۸۹۱</sup> <sup>۸۹۲</sup> <sup>۸۹۳</sup> <sup>۸۹۴</sup> <sup>۸۹۵</sup> <sup>۸۹۶</sup> <sup>۸۹۷</sup> <sup>۸۹۸</sup> <sup>۸۹۹</sup> <sup>۹۰۰</sup> <sup>۹۰۱</sup> <sup>۹۰۲</sup> <sup>۹۰۳</sup> <sup>۹۰۴</sup> <sup>۹۰۵</sup> <sup>۹۰۶</sup> <sup>۹۰۷</sup> <sup>۹۰۸</sup> <sup>۹۰۹</sup> <sup>۹۱۰</sup> <sup>۹۱۱</sup> <sup>۹۱۲</sup> <sup>۹۱۳</sup> <sup>۹۱۴</sup> <sup>۹۱۵</sup> <sup>۹۱۶</sup> <sup>۹۱۷</sup> <sup>۹۱۸</sup> <sup>۹۱۹</sup> <sup>۹۲۰</sup> <sup>۹۲۱</sup> <sup>۹۲۲</sup> <sup>۹۲۳</sup> <sup>۹۲۴</sup> <sup>۹۲۵</sup> <sup>۹۲۶</sup> <sup>۹۲۷</sup> <sup>۹۲۸</sup> <sup>۹۲۹</sup> <sup>۹۳۰</sup> <sup>۹۳۱</sup> <sup>۹۳۲</sup> <sup>۹۳۳</sup> <sup>۹۳۴</sup> <sup>۹۳۵</sup> <sup>۹۳۶</sup> <sup>۹۳۷</sup> <sup>۹۳۸</sup> <sup>۹۳۹</sup> <sup>۹۴۰</sup> <sup>۹۴۱</sup> <sup>۹۴۲</sup> <sup>۹۴۳</sup> <sup>۹۴۴</sup> <sup>۹۴۵</sup> <sup>۹۴۶</sup> <sup>۹۴۷</sup> <sup>۹۴۸</sup> <sup>۹۴۹</sup> <sup>۹۵۰</sup> <sup>۹۵۱</sup> <sup>۹۵۲</sup> <sup>۹۵۳</sup> <sup>۹۵۴</sup> <sup>۹۵۵</sup> <sup>۹۵۶</sup> <sup>۹۵۷</sup> <sup>۹۵۸</sup> <sup>۹۵۹</sup> <sup>۹۶۰</sup> <sup>۹۶۱</sup> <sup>۹۶۲</sup> <sup>۹۶۳</sup> <sup>۹۶۴</sup> <sup>۹۶۵</sup> <sup>۹۶۶</sup> <sup>۹۶۷</sup> <sup>۹۶۸</sup> <sup>۹۶۹</sup> <sup>۹۷۰</sup> <sup>۹۷۱</sup> <sup>۹۷۲</sup> <sup>۹۷۳</sup> <sup>۹۷۴</sup> <sup>۹۷۵</sup> <sup>۹۷۶</sup> <sup>۹۷۷</sup> <sup>۹۷۸</sup> <sup>۹۷۹</sup> <sup>۹۸۰</sup> <sup>۹۸۱</sup> <sup>۹۸۲</sup> <sup>۹۸۳</sup> <sup>۹۸۴</sup> <sup>۹۸۵</sup> <sup>۹۸۶</sup> <sup>۹۸۷</sup> <sup>۹۸۸</sup> <sup>۹۸۹</sup> <sup>۹۹۰</sup> <sup>۹۹۱</sup> <sup>۹۹۲</sup> <sup>۹۹۳</sup> <sup>۹۹۴</sup> <sup>۹۹۵</sup> <sup>۹۹۶</sup> <sup>۹۹۷</sup> <sup>۹۹۸</sup> <sup>۹۹۹</sup> <sup>۱۰۰۰</sup>



بیعت نزدیکی کا بہت دور . عیسے نبی و زبیر بن جراح . سوم از ان جماعت کہ لائق  
 ملازمت نیستند مردم و ن ہمت و سستی باشند و چون ہمت سلاطین عالی باید پس مردم دون <sup>سفلہ</sup>  
 در خدمت ایشان نشاید گفتہ اند کہ سفلہ از مجلس محکم بدتر باشند زیرا کہ نجیل ان باشند کہ کرم  
 ندارد و پاکسہ اما از مال خود بہرہ دارد و محکم نیست کہ خود بخورد و پاکسہ کرم نکند و سفلہ نہ خود خورد و نہ کسی  
 کرم کند و نخواہد کہ کسی پاکسہ کرم کند آوروہ اند کہ پادشاہی بود بغایت جوانمرد و بخشنده بود  
 پاکسہ از نزدیکان خود فرمود کہ مرا از روست کہ ہزار ہزار مردم بکنی بخشم تو چہ میگوئی گفت این مقدار مال  
 بسیار است این مبلغ بصدقہ است گفت اگر نصف ازین عطا کنم چون باشد گفت ہنوز بسیار  
 گفت تلمیذی تو ان بخشید گفت ہنوز زیاد است گفت در ربع چہ میگوئی گفت ہنوز روی در کثرت دارد  
 اقصہ بر عشر قرار داد کہ صد ہزار مردم باشند گفت اگر چہ بسیار است اما بہ یک کس میباید داد پادشاہ فرمود  
 کہ ای بید دولت من بخوشی کہ این مبلغ تو از زانی کہ خود را محروم ساختی و مرا از سخاوت بازداشتی انمرد  
 بتضرع درآمد کہ ای ملک من خطا کردم سلطان از کرم خود نکبزد سلطان فرمود تو سفلہ و لائق عقوبت  
 نہ قابل عطیت ہم خود از زیان دادی و ہم مزایان من نیست کہ اگر ان مقدار مال بتو بخشید می بدست  
 بخار شدی و نا انقراض او در حقیقت کرم و مرحمت من باقی ماندی و زیان تو نیست کہ از چندین مال  
 محروم شدی اکنون صد ہزار مردم کہ بخش خود بران ارادہ ایستان و دیگر مجلس ما چنین سفلہ <sup>مجلس</sup> کن  
 سفلہ نخواہد و گریہ را بکام . خس نگذار و گیسو را بجا بزم . سفلہ سپہ رو بود و و نہاد  
 خاک مسینہ بر سر سہیل نہاد . چہارم از ان غیبت گرانند کہ ذکر نہ کردن میان آید خواهند کہ از مساوی  
 ان چیزی بازگویند اگر ان بیان تو غیبت غیبت باشد و اگر غیر تو غیبت ہم بہتان باشد و ہم غیبت و  
 و زجر آمدہ کہ عقوبت غیبت از زنا سفت تر است حق سبحانہ تعالی در قرآن فرمودہ باید کہ بعضی از شما  
 بعضی را غیبت نکنند آیا دوست دارد کسی کہ گوشت برادر مردہ خود را خورد و این غایت <sup>عذاب</sup> ہمدید است از اینجا  
 معلوم میشود کہ غیبت گویان مانند مردار خوار باشد نہ کہ رنج انسانیت دارد و مردہ بہرہ و از مردار بگریزد  
 غیبت از غیبت مردمان بہرہ و از مردم عیب جوی بگریزد آوروہ اند کہ یکے از پیغمبران



غیر مرسل بود چیزها در خواب بدو می نمودند و نامی شنبی در خواب دید که چون بامداد برخیزی در فلان محراب  
 گذر کن خستین چیزی که ترا پیش آید بخور و دوم چیزی که یعنی پنهان کن سوم چیزی که در پیش آید گاه در احرام  
 رانایید مگر در آن پنجشنبه میز یک در نظر در آید از دیگر روز چون بامداد شد برخاست و بدان صحرا که مامور بود و آن  
 اول چیزی که پیش آید کوهی بلند بزرگ و سیاه رنگ بود آن پنجشنبه متعجب شد که این لقمه را چگونه توان خورد اما  
 چون حکم خداوند است از آن چاره ندادم بطرف کوه روان شد که کوه را بخورد چون بنزدیک رسید دید که کوهی  
 بدان عظمت لقمه خورده شده بود از ابروشت و بخورد شیرین تر از این و خوشبو تر از مشک شکر خدای تعالی بجا  
 آورد از آنجا پیش رفت طشتی پذیرین براه افکنده گفت مرا امر کرده اند که این را پنهان در پس در زیر زمین  
 خفه کند و پنهان کرد و خاک بسیار بالای او ریخت و بگذشت و بر رفت هنوز دو قدم زفته بود که دید  
 آن طشت بر روی زمین نیست دیگر باره باید و حبه دور تر کند و پنهان ساخت هنوز فارغ نشده بود که دیگر  
 آن طشت بر روی زمین دید سوم بار در احقای آن میالغنه زیاده نمود باز ظاهر کرد دید پیغمبر با خود گفت گرفته بود  
 که پنهان کن من کار خود کردم و آنچه فرموده بودند بجای آوردم از آنجا در گذشت مرغی دید که از بازی بهر سان  
 شده بشتاب میسرید گفت یابنی الله مرا نگاه دار که دشمن و رقای منست پیغمبر او را در گریبان خود پنهان  
 کرد و فی الحال باز خشم آلوده و گرسنه برسد گفت یابنی الله امر فرموده روز و طلب لمن صید بودم و چنین  
 پناه تو آوردم من بغایت گرسنه ام رانایید مکن از روزی من پیغمبر با خود گفت من گفته اند که این را  
 نگاه دار و دیگر رانایید مگذار اکنون چه کنم کار بر کشید و قدری گوشت از آن خود برید و بسو باز انداخت  
 باز گوشت را بر پشت و مرغ را بگذشت آن پیغمبر بیشتر شد مرداری دید افتاده و گنده شده از روی گریخت  
 اما چون شب درآمد پیغمبر مناجات کرد و الهی آنچه فرمودی بجای آوردم حکمت اینها را معلوم گردان ندان  
 که آن کوه عظیم که دیدی و یک لقمه شد و بخوردی آن خشمست اول عظیم نماید و چون بخوردی شیرین تر از به  
 شیرینیاست دوم آن طشت زرین که هر چند نهان میکردی آشکار میشد خیرست هر چند که خواهد گشت  
 را مخفی بدار و البته ظاهر میشود و آن سوم را معنی آنست که هر که پناه تو آورد پناه گیری و هر کس را این کند  
 خیانت در امانت روا نداری معنی چهارم آنست که چون کسی از تو چیزی طلبد جهد کن تا حاجت او را گردانی



پنجم آن مردار گنده که دیدی غیبت بود و نه از غیبت بگریزی که غیبت کرد و از یک را باطل کند نظم  
 طاعت غیبت پس بزرگان که طاعت غیبت قدر زیاده به رعیت طاعتی کم شود  
 غیبت گری کار بر سر شود و صحبت ملوک باید که از لوث غیبت گز و بهمان گوی پاک باشد و چنانچه  
 گفتن غیبت حرامست شنیدن آن نیز رواست که عذاب غیبت شنونده برابرست با عذاب غیبت کننده  
 گوش و زبان و رعیت منه از بدگوشی زبان پاک به قبل ازین بگفت در با غیبت گفته  
 پنجم آن کسانی که همراهِ او درگاه ملوک نباشند مردم ناحق شناسند و خدا را پسندند که حقوق و نعمت را نشناسند  
 و شکر نعم را بفرمان مبدل سازند همیشه این جماعت منکوب و مقهور باشند و از دلا آشنای بیکانه دور نباشند  
 بیدار باشند و دولت ایشان پایدار و جلوه کس که میکند نعمت را میوه  
 از کردن فتنه و صوت  
 از ان کو حق نماند و پیریز که روح از صحبت او دور است  
 نقاست که مقصد خلیفه  
 که هر تیغ زبان که در شکر گزاری کند باشد او از زبان تیغ نیز باید و احوال  
 بشکند مرد را سرگردان باولی نعمت ابرو ن آید  
 حق شناسی بزرگوارند با سپاسی زیانی میکنند  
 گرسه پست سنگون آید  
 ششم دروغ گویند و کذب  
 پنجمین سندیست و مرد و روی گوی نزد سلاطین بی ابر و به کتاب اخلاق لکنی آورد و که درس  
 فضیل وزیر میان دو دیدم او که یکی نصیر نام داشت و یکی ثاقب ماسطی واقع شد قدم مزاج و مطایبه بر  
 این ساطعها دند کار مخاطبه بلا عینه انجامید و مهم از ملا عینه نصیر رسید چنانچه یصد نه دست نصیر عمامه را در  
 ثاقب حد گشت ثاقب بغایت متغیر شده از غضب برخساره وی پدید آمد و زیر گفت از چه خشم گرفته  
 میان ند از اینها بسیار واقع میشود ثاقب گفت چگونه و غضب فباشم که آبروی من در مجلس چون تو می باشد  
 فضیل گفت کار بر خود آسان گیر و این واقعه را بر دل خود بهیچ کین آبروی تو در شین من از در بخشش  
 گفته بهتر من را در یک شب از مریه پاشا پور سارند و درین باب گفته اندم میفر و بر گز چسارغ دروغ  
 چسارغ دروغش بهیچ دروغ تو از کذب تعظیم حرمت می گزان آب رویش و آب جوی  
 هفتم مردمان بسیار گوی پریشان سخن نیز لائق خدمت نیستند زیرا که هر که بسیار کلام کند و اراقد را

با سطر مزاج  
 و مطایبه  
 و شکر











باشد هر کس هر چه خواهد کند چون از غیر است انواع فتنه از هر گوشه سر بزنند و مملکت در سراسر اهل فتنه رود و دیگر  
 مردم دون و ازل چون تربیت یابند از غارت همهت بر جمع مال حریص باشند و هر کس طمع کند و قدر  
 و اشتراک نشناسد و حرمت مردم بزرگ فرو گذارند و دلهای خلایق بسبب این اخلاق نخیده شود و لاجرم  
 همه را بگمانند تا از مری و مریخی خلاص روی نماید از اینجا گفت اندر زوال الدوله باز قیام است چون سفله  
 از ترس دست دهد دولت روی پتزل نه که گفته اند <sup>۱۱</sup> گرسنه نه بجای است یا  
 باز از ملک شکست یابد و توان نه سزای جاها <sup>۱۲</sup> بل در خور بند و چاه باشند  
 و دیگر اعمال چون عیال بپرست تم کنند نیت های ایشان با پادشاه بد شود و از زراعت و عمارت ملول و غمناک  
 گردند و داخل سلطان کم گرد و علف و بهشکر کم رسد و چون لشکری علف نه یابد و سر از خدمت تابد و اگر دشمن پدید  
 یار شود کار اندک بود و بدین جهت ملک از دست برود و این باب گفته اند <sup>۱۳</sup> نظم ظلم عامل جهان جاب کند  
 دل مطمئن را کباب کند اندر اردو بکار ملک شکست و امن عاقبت رود از دست  
 نوشیروان موبد را ثنا گفت و فرمود تا این کلمات را باب بر نوشتند و دیگر گفته اند که قصر سلطنت را چهار تا  
 است که اگر یکی نباشد مملکت ملی متمشی نگردد و اول امیر که اطراف مملکت محافظت کند و دشمنان را از شاه  
 رعیت باز دارد دوم وزیر که مأمورات سلطان و ملازمان ویرا انتظام دهد و مال از جایگاه بستاند و بجایگاه خرج  
 کند سوم حاکمی که از قبل سلطان شخص احوال خلق نماید و وضعی از قومی بستاند و اهل فسق و فجور را محبوس  
 و بیهوده دارد چهارم صاحب خبری این که پیوسته اخبار شهر و ولایت و حالات ایمان و عیث بحضرت سلطان  
 عرض نماید و فی الجمله جمیع که سلطان را از ایشان چار نیست یا ارباب سیفند چون امر و ایلیان و سپاهیان  
 و مانند آن یا اصحاب قلند چون وزیر و مستوفیان و دبیران و عمال و تربیت مجموع اینها از روی اجمال است  
 که همه را چشم شفقت و عین عاطفت بیند و آنچه هر یک را ضرورت بود و بدان محتاج باشد از ایشان باز ندارد  
 و هر کدام از عهده نهی که مفوض بد و باشد سالم برون آید و کار خود بر وجهیکه باید و شاید بسازد و اورا نوازش  
 فرماید و هر که در مملکت تهاون نماید و تغافل ورزد و اول او را نصیحت متنبه گرداند و اگر منکر جزو و نفیض گوشت مال  
 و نه و هرگز در پی اظهار معاصی و متعاصج ملازمان نباشد و شادی ایشان اظهار بهجت و مسرت نماید و بمصائب  
<sup>۱۴</sup> عیوب <sup>۱۵</sup> قباخین

مکتوب  
 کینون کی راتب  
 جابر شاد است



و الا مایشان اندوه ملال ظاهر گرداند و هر یک را در تربیت و تقویت برتریه خاص نگاه دارد که کسی با او در  
 شریک نباشد تا میان ملازمان حقد و حسد پیدا نگردد و اگر نه بعضی از ایشان بزناح و جدال انجامد و برودی  
 نماید تا ماده خصومت قوی نگردد که از ایشان فسادات کلی روی نماید و بزرگان فرموده اند که انقطاع سرشته  
 مملکت و بسته نزع امر او درست <sup>نظم</sup> چو یکدل نباشند اعیان شاه شود کارشاه و رعیت تبا<sup>ه</sup>  
 زارگان دولت بزیب نزع <sup>که استیغره آورد علی الانقطاع</sup> سقیم و بجای رساند  
 که ویران کند خاندان کهن <sup>بهمین از چکمی پرسید</sup> اساس تربیت ملازمان بر چه چیز باید نهاد جواب داد  
 بر دو چیز یکی لطف و یکی قهر باید که همیشه اثر قهر و لطف سلطان بر خدم ظاهر باشد قهر بگیرد تا نشوید  
 و بلطف در گذارد تا نا امید نگردد و در نگارستان آورد که بطریق حکمت در تربیت است که بفرمی و آهسته آهسته  
 بکاری میسر شود در آنوقت تشدد و عطف نباید نمود و اگر خشونت و سختی حاجت افتد رفق و نرمی نباید نمود  
 که جراحت را تواند بود که بیش حد استیاج پیش افتد از آنکه بر هم <sup>قطع</sup> همیشه ره لطف بتوان گرفت  
 در ابرو کس چنین گام خویش نه بینی که مرهت <sup>سالم</sup> بدکار <sup>چو گرد و جسته</sup> او را بش  
 حکما فرموده اند که هر که را سلطان خواهد که تربیت کند تا با با نقد خالی می آید محک امتحان نرزد و عیار کاوی  
 تمامی نداند بدیده تربیت در وی نظر کند که بسیار وقت نامستعد را تربیت کرده اند و چون بر اخلاق و احوال  
 و فی اطلاع حاصل شد با ضرورت در همان وقت از نظر انداخته اند و بر دین فرود می کنند سلطنت  
 منست و درین باب گفته اند <sup>قطع</sup> هر که میل تربیت دارد <sup>امتحان کرده</sup> باید پیشین  
 اگر شش نیست قابلیت آن علم دولتش برابر بلند و رفته تا بل بود و ملین سا  
 تا برودی نباید شل افکند و چنانچه برداشته را برودی بنفکند مناسب نیست برودی خشود  
 شدن از کسی که بر خشم گرفته اند هم محمول بختست چه میان خشم و رضا باید که مدتی بگذرد تا عزم و ثبات پادشاه  
 ظاهر گردد و آورده اند که روزی یکی از خلفا باندی سخن میگفت و اثنای مکالمه از وی کلمه شنید که مناسب  
 نبود فرمود که او را از مجلس بیرون کردند آن بچاره امید از زندگانی زبیده در گوشه کاغذانست و بیای کام شربت  
 صبر تحمل تحمّل کرده خود میگفت <sup>دلازلان</sup> من خود شربت <sup>صبر</sup> میخورم که نیکو شود با کار



اما چون مدت مهاجرت دیر کشید و کار بجان و کار به استخوان رسید قصه خود را نوشت یکی از محرمان خلافت  
داد با بوقت فرصت بموقت عرض رسانید خلیفه بخندید و گفت او را چندان گناهی نیست که موجب جرم  
باشد گفت چون چنینست چه شود که آن بیچاره را در مجلس مایون راه دهند خلیفه فرمود لکلی اجل کتاب هر کار  
بوقتی باز بسته است و هر می زبانی موقوف مانده که تا زمان آن مهم در نیاید و وقت آن کار در زرد جسد و گوش

ع  
ن  
ح

ت سائده ندر پیمیت تا در زرد و عده هر کار که سودی نکند باری هر بار که است

بعد از یک سال او را طلبید و خلعت داد گفته اند که چون سلطان کسی را بزرگ گرداند همان نظر اول در رو بنگرد  
زیرا که چون مال و منال و اختیار و اقتدار یافت او را بدرجه اول باز نتوان برود و اگر خواهد که او را خرد گرداند بدین

تانی در پی آن حکایه باید رفت والا خلعه باید آید پیمیت

که جان را بکوشد به بیچارگی نوشیروان از زرد جسد لائق تربیت کیست فرمود که کس را تربیت

باید کرد که ادبی دارد و انسی و هر که انسی مافل دارد بکلم کل شیء یرجع الی اصله رجوع باصل خود میکند و در

حکایات او را بولند که مروی بود زکی نام از خاندان بزرگ بانسی عالی و ادبی کامل کنیز کی رومی خست

نوشتابه نام بسیار بدخوی و بغایت بهانه جوی و ستیزه روی کی بملکت تهمین در نوشتابه تصرف کرد پس از او

متولد شد روزی حکیمی در صحبت زکی نشست بود فرزند زکی حاضر شد زکی افکاری فرمود آن پسر فی الحال

بر خاست و روان شد چون گامی چند برفت باز گشت و در مجلس آمده نشست حاضران متعجب شده گفتند

ای مثال اول را چه سبب بود و اجتناب ثانی بچه جهت روی نمود آن حکیم بخندید و گفت زکی خواست که فرما

بر نوشتابه نگذشت اثر هر دو وجه ظاهر شد چنانچه در سفیدی و سیاهی فرزند به پدر و مادر مشابهت میباشند

و بجابت نیز همان قیاس باید کرد و درین باب حکیم فرمودی فرمودم

گرش در شانی باغ بهشت و از جوی حلسه شش بهنگام آب

سراجام گوهر بکار آورد همان سیوه تلخ بار آورد

آبروی خود بر دست چه حرامست بر کسی که از لطفه خجسته در وجود آمده باشد که از دنیا انتقال کند بدی ناکرده

بجای کسی که با وی نیکو کرده باشد فرود بصل را چگونه کسی بیت کند در حیب خود چگونه کسی مار پرور

اینی که در این کتاب



و نکته دیگر تربیت ملازمان است که یک کس را و عمل ندید بلکه برای هر کس منصب مقرر کند تا همه ملازمان  
 امیدوار باشند و دو کس را یک عمل نفرماید که چون شرکت پیدا مد عمل بر او ساخته و پرداخته گردد و <sup>قطعه</sup>  
 نه یک کس تواند که باز دو کار <sup>که از این پس ندارد باب شش</sup> دو کس نیز در یک عمل <sup>نعمت</sup>  
 کردگی بشرکت نیاید شش و چون از تربیت اجمال فراموشی نمود نکته از تفصیل آن  
 مرقوم میگردد و مقدم بر همه تربیت اولاد است و در ذخیره الملوک فرموده که فرزندان استحققت نزد والدین  
 و در عرصه محشر مطالبه حقوق این امانت خواهد بود چون این امانت آنست که <sup>نام کتاب</sup> جمیع نفایس و کمالات را <sup>بلست</sup>  
 و جوهر حقیقت او را هر چه میل دهنده مایل گرد پس ضرورت در تربیت او محمی باید فرمود تا باصفت های پسندیده  
 متصف گردد و اخلاص های نکو مهیده منجر شود و اول آنکه او را بنام نیک <sup>تسمیه</sup> باید کرد که اگر نامی ناموافق  
 باشد مدت عمر از آن در گراست خواهد بود و گرداید او بغایت معتدل مزاج و خوشخوی و پاکیزه شست باید که  
 در خرد آنده که شیر و ادون طباع را متغیر سازد و چون مدت رضاع تمام شود مردم پاک دین نیکو خلق را بخد مت او  
 نامزد باید کرد تا طبیعت او باوصاف آن خادم <sup>طبیعت</sup> متانس گردد و چون طبع صبیان <sup>شیر خوری</sup> لبله و لعب و اکل شرب با <sup>طبیعت</sup>  
 و انهدالین اعتدال و قانون توسط رعایت باید نمود و معلم پرستگار و نیکو رعین باید فرمود و او را تعلیم <sup>طبیعت</sup>  
 و احکام شرعی و آموزد و علمیکه او را در دین دنیا نافع باشد از او باز ندارد و بهترین مایه بی نیست که او را از خفا  
 جمعی که منفسد و کج طبع باشند نگاه دارد و مردم خوش فطن لطیف طبع مصلح صاحب سازند و دائم در ششوی  
 علما و عرفا و فضلا را مدح گویند تا محبت ایشان در دل وی راسخ گردد و باشرار و فجار و بد معاشران را <sup>استوار</sup>  
 کنند تا اگر اشتهی از ایشان و طبع وی پیدا آید و چون بسن تپیر رسد مردی بزرگی عالی همت صاحب <sup>چون</sup>  
 که خدمت ملوک کرده باشد متحرک نباشد تا آداب نشست و برخاست و آداب بومی آموزد و در آن  
 کوشد که آثار ادب و حیا و علوم همت و تخلق با خلاق ملوک از وی ظاهر گردد و چون وقت در آید سپاس بیان <sup>خوگره</sup>  
 و استادان کار و نیده امر کنند تا آئین سواری و بلا حداری آنچه سلاطین <sup>خوگره</sup> بکار آید بوی تعلیم دهند و چون  
 بزرگ تر گردد بخد مت مشایخ و صحبت علما و دالات کنند تا از نظر بزرگان دین مستفیض گردد و همت اثرهای کلی <sup>نیضاب</sup>  
 نظم هر که ز دولت اثر می یابد از دل صاحب نظری یابد <sup>رنجانی</sup> همت مردان چو در آید بکار



برگ لکھی تازه برآمد ز حساب هر خط که گزیده صدق و صفت چون تحقیق نگری کیست  
 دیگر امرای دولت ایشان که کن اساس مملکتند و تربیت ایشان بران وجه شاید که و نهی بقواعد عظیم  
 ایشان راه نیابد و دست ایشان در تصدی حیات کلیه ملکی و مالی قومی مطلق باشد و در جمیع اموری که بان محتاج  
 باشند ایشان را مدخل دهند یا هیچ مهم نباشد و بی راسی و تدبیر ایشان ساخته نگردد و نخنی که در باب مصالح ملک و مال قبول  
 عرض سد بسمع قبول اصغیان نمایند و در تقویت و تثبیت مهماتی که متعلق بدیشانست از امور نواحی و ایلی  
 و لشکریان و ملازمان شرف التفات از رانی دارند خصوصاً در مهم ایلی که او زبان سلاطین باشد و حالت  
 برادرشاهی از اطوار ایلی او معلوم میتوان کرد پس ایلی مروجی حکیم و خنکوی نیکو روی صاحب جو و بزرگ همت با  
 تآبروی و دست نه خود ریزد و بهر کس که رسولی فرستند مناسب آنکس باید و بتا و چنانچه حکیم فرموده است  
 رسول تو انا تو انا فرستد بدانا هم جنبس داناموش آورد و اند که چون مصلحت خواج  
 را نهیت کرد و غنیمت بسیار بدست آورد رسولی مالک نام نزد حجاج فرستاد حجاج گفت مصلحت این چون گذشتی  
 گفت در حالیکه دوستان و سرورند و دشمنان او مقهور گفت شفقت او بر سپاه بچه اندازد است گفت شفقت  
 پدر را بر فرزندان گفت حال فرزندان او چو نیست گفت همه خوشند گفت که در رزم چونند گفت جان را  
 در پیششان خطری نیست گفت در رزم چگونه اند گفت مان را در پیش ایشان قدری نیست گفت عقل و فضل  
 چگونه اند گفت چون داور که سر و پایش نتوان یافت و اول و آخرش نتوان دست حجاج گفت این مرد  
 سخن را بحد کمال رسانید و مصلحت او در دل باوقعی و چشم هاشمی حاصل شد و لذا اب رسول عیسی او  
 است کمال کردیم بر ادب و عیسی فرستند او قطع رسول از فرستی حکیم فرست  
 که کار تر باشد از وی شنیدی که آن مرد دانا گفت فایرسل یکنما ولا تو صبر  
 اما تربیت لشکریان از جمله ضروریات و فایده ایشان چهار چیز است اول قوت و هیبت پادشاه دوم  
 دفع دشمنان سوم ایمنی عیایا چهارم دفع دزدان و امینی راه و ایشان را چهار شطرا بجا باید آورد اول آنکه  
 از فرمان سلطان بیرون نروند و بجز حکم او کار نکنند دوم آنکه با پادشاه یکدل و یک زبان باشند سوم آنکه  
 با یکدیگر نیز متفق باشند چهارم آنکه در کار زار و دانی و نسیزگی رعایت نمایند و سلطان را بهم با ایشان چهار کار



باید کرد اول آنکه سلاح و مرکب ایشان میسازد و دوم مرتبه هر یک نگاه دارد سوم مردان کار را  
 تربیت نیکو کند و در میان لشکر سر و ساز و چهارم از لشکر دشمن غنیمت که بدست آید ایشان را بهره گردانند  
 و از پادشاه قبا و منقولست که مؤید را گفت که بالشکر چگونه معیشت کنم فرمود که هر چند وقت تقدر حال  
 ایشان باید کرد چنانچه خداوند باغ تفحص بستان میکند و هر گیاهی که بکار نیاید و قوت از دیگر گیاهها  
 باز میستاند از امیر فرود و در میسازد و هر چه از آن نفع متصورست نگاه دارد و تربیت میکند و در میان لشکر  
 نیز جمعی باشند که از ایشان هیچ کار نیاید ایشان را علوفه دادن ضالعت اسامی آنها را از دیوان ارزا  
 محو باید ساخت و به تربیت مردم کاری باید پرداخت و بوجهی علوفه ایشان باید داد که بطریق اعتدال باشد  
 چه اگر معیشت ایشان را تنگ گیری ملول و متفرق شوند و یکن که رجوع بجای دیگر نمایند و اگر معیشت  
 برایشان فراخ گردد دستغنی شوند و در ملازمت و خدمتکاری کاهلی و رزق و معین معنی را حکم نظامی آورده  
 نظم سپه را باندازه ده پایگاه مدتهاست مال از خرج راه شکم بنده را چون شکم گشت سیر  
 کند بدولی گر چه باشد و نه سیری چنان دهنه گرد بدست نه بگذر ایشان در خوش تنگ  
 سپاهی که خوشدل باشد شاه ندارد حد و ولایت نگاه دیگر وزیر که ایشان پیرایه  
 و خزانه مالند و اگر مهم والی مملکت بی وزیر می گشتی گشتی حضرت موسی علی بنیاد علی السلام از خدا و خوا  
 که از برای من وزیر از اهل بیت من معین ساز و آن برادر من بارونست و بدو پشت من قوی گردان  
 پس معلوم میشود که وزیر اسباب استیقام بنامی سلطنت و انتظام امور مملکتند و قوت یکدیگر مستجمع حاصل ضربت و  
 و اخلاق و کینه باشند و بیست از وزیر که او نیکو است ملک را زیر ویرینت و گرت  
 و تربیت ایشان آنست که بشرف التفات سلطان معزز و بفرع حمایت خاقانی بشرف باشند تا در چشم  
 خاص عام مکرر معظّم نمایند و قول ایشان را انفاذی و حکم ایشان را اعتباری باشد و کس در مهابت  
 مالی بی استیجاب ایشان دخلی ننماید و دبیر ایشان را در کارهای عمده تمام و اصل باید دانست چه ممکنست که  
 کار بساخته گردد و بشمشیر نگرود بیت قلم خست جانی تواند کشید که شمشیر نتواند انجا رسید  
 روزی در میان وزیر و امیری دعوت دیم و تاخیر منازعت افتاد امیر گفت من خداوند تیغ ابدارم و تو



صاحب قلم ملک را بشیر توان ستد به قلم وزیر گفت کار ملک تعلیم است شونده بشیر این ماجرا به سلطان  
رسید و هر دو را بخدمت طلبید وزیر را گفت همیشه اهل قلم خدمتگاران اهل سیف بوده اند تو چرا اهل قلم را  
ترجیح میکنی گفت ای شهریار عالم شمشیر و شمشیر را بکار آید نی و دوستان را و قلم هم برای نفع دوستان  
بکار آید و هم برای دفع دشمنان دیگر اصحاب سیف را همس ملک داری پیدا آید و بروی نعمت خروج کنند  
و از اهل قلم هرگز این حرکت صادر نشود و دیگر اصحاب سیف خزان سلطانی را خالی میسازند و اهل قلم میکنند و محل  
داخل وزیر ترا محل خرج باشد قطعه و خانه وزیر بخت نگر آن و جو بار ملک نهالست بهره ور  
حق بموقع است اگر تربیت کنند آن شاخ را که میوه او هست معتبر اما تربیت مقربان و اهل چنان  
و محرمان حکومت نیست که هر یکی را هم خاص نامزد نماید و همیکه منسوب کسی باشد دیگری را دخل ندهد و قدر  
خدمت هر کس بداند و فواخر آن درباره او عاطفت نماید و ایشان را بدان مشابه و لیر نگرداند که هر چه خواهند توانند  
و حجاب سطوت و حمایت از پیش بر ندارد و همه را در مقام ادب و مرتبه حیا متوقف سازد و اگر کسی از ایشان  
بی محل سخن گوید آن سخن را اصفا نکند و تا کسی نیک این نباشد و چندین نوبت نیاز نمود و چندین نوبت  
و سر خود را بوی در میان نباید نهاد چون ملازمان ملوک را بر یکدیگر شک و غبطه میباشد سخن هیچکدام درباره  
یکدیگر استماع نباید فرمود و در دوستی و موافقت با یکدیگر ترغیب باید کرد و از منازعت و مخالفت  
تخلیه باید نمود که مخالفت با یکدیگر ایشان را امور انتظام سلطانی و دخلی تمام دارد چنانچه شمه ازین سابقا ذکر است  
قطعه ملازمان سلطین بجهت شهادت مهم مملکت و آل بر سر راه بود و اگر نفاق نمایند و مکر جویند  
اساس جمله مهمات بی مدار بود اما چون علما و نوندگان درم خرید و مرخداوند خود را بمنزله دست پا  
و سایر اعضا بجهت کسی که بجهت غیر می تکفل امری کند که با عنایت دست در آن حاجت افتد قائم مقام دست  
غیر بوده باشد و کسی که سعی کند در کاری که قدم در آن نجه باید کرد و مشقت قدم کفایت کرده باشد و کسی که چشم  
نگاه دارد چیزی را که نظر در آن صرف باید کرد و زحمتی از بصر باز داشته باشد و باقی برین قیاس پس بر وجود این  
جماعت شکرگزاری باید کرد و انواع انواع رفیق و مدارا و لطف و مواساد و باره ایشان بجا باید برد چه ایشان را  
زیر کلال و ملال و فتور و نماندگی و خدمت پدید میشود پس کار فرمودن ایشان انصاف رعایت باید نمود

بشیر

خطبه بکسری  
دانش بون جلال  
بنی آنکه در آن  
خداوندی است



و چنان باید که با مورعیت ایشان از خوش و بد خوش خالی راه نیابد و اصل نیست که ایشان را نظر خاص مخصوص  
 سازد که اقدام بر اعمالی که بایشان مفوضست از روی خوشدلی و نشاط کنندند از سر کاپلی و ملال و دوز<sup>کتب</sup>  
 حکمت آورده اند که خواجه نشاید که بهر گناهی خادم را برانند زیرا که بنده وقتی شمر طشت سیمای آرد و هواوار<sup>پیش آمدن</sup>  
 کند که خود را از مفارقت محذوم این داند و اگر بنده را بهر سهوی و خطائی برانند خود را در خدمت عاریت شناسد  
 و به چو راه گذران غریبان معاش کند و در هیچ کار اندیشه بکار برود نه در هیچ مهم شمر طشت نگاه دارد و در<sup>صل</sup>  
 دیندگان صفت حیاء و زیرکیت و این از همه صفتهاد و کار ترست و اگر از بنده اثر کم و زوری و حیل و ریا<sup>نمی شود</sup>  
 زود دفع باید کرد چون یکی از دیندگان به خیانتی فاش و گناهی بشت بلوث گرد و بتاویب و تعذیب<sup>آورده</sup>  
 قابل اصلاح نباشد صلاح در نسبت که او را بزوری نفی کنند تا دیگر دیندگان بجاورت و مصلحت او تباد نشود  
 و فساد از او بگیران تعدد نکند. صحبت مفسدان و فسادان مردم نیک را تباه کند  
 هر که با دیگر همنشین گردد. جامه خویش را سیاه کند و اگر از دیندگان یکی از ارباب دولت<sup>است</sup>  
 که ملازم سلطان باشد شکایتی از خواجه خود و سلطان آرد و در چیزیکه شعاع را در آن خلی نبود و منع اولاد<sup>است</sup>  
 چنانچه در سیانات سلطان محمود غزنوی آورده اند که روزی آن سلطان بنهار میرفت علامی و درخت<sup>است</sup>  
 خنجر و جال همراه سلطان گرفته بودند چون مکنب شاهی رسید غلام زمین را بوسه داد سلطان از روی<sup>است</sup>  
 گرم غنان خشم بآگشید و زبان لطف و مرحمت پرسید که چه حاجت داری گفت شایان بنده را نکلس از گشتا<sup>است</sup>  
 می آورد و تمام را می گفت ترا بخدمت سلطان میبرم تا سایه عنایتش بر روزگار تو اندازد و من بامید این<sup>است</sup>  
 بشارت و نوید این اشارت گزینت غریب و خواری بندگی تحمل میکنم و میگویم مستمّن مضمون این بیت<sup>است</sup>  
 گرم نهر اعظم از روزگار پیشاید چو روی شاه بسینم لم یامتا خوشدل میبودم اکنون که بدین<sup>است</sup>  
 شهر آمدیم خواجه حسن مرا دید و هزار دنیا زنجیرید و دیدست که مراد خانه پنهان میداد و این بناخت فرصت یافتم<sup>است</sup>  
 خود را بسره راه گفتدم سخت یاری و سعادت مددکاری کرد تا بدولت ملازمت رسیدم و امید می که در دل<sup>است</sup>  
 و شتم موقع عرض ننایدم باقی سلطان حاکمست سلطان فرمود تا غلام را ادبی بیخ کرد و بدو او را یکسی سپرد  
 که این را پیش حسن برود و بگوید که هزار دنیا بعلامی میتوان داد و چه صد دنیا بدی بانی نمیدی تا بدو خانه نشیند



و نگذار که غلام توبی اجازت از خانه بیرون رود یکی از خواص سپید که غلام را عجب ادبی فرمودند سلطان فرمود  
 اگر نه آن بودی که هزار دنیا حسن ضائع میشد بفرمودی تا از میانش بدویم زنده چه اگر غلامان را دوست  
 دهند هر غلامی که از خواجه برنج بهمن شیوه پیش گیرد و شکایتی ناموجه بعرض سازند و مهم خواجگی و بنگ  
 مختل و مهمل باشد مقنوی چو از خواجه خود برنج غلام بداد و بدش شرح با خاص و عام  
 به بهتان و غیبت کشاید بان که تا خواجه را افکند و زریان غلامی که زیسان بود و خوی او  
 بینا و چشم کس روی او **قسم دوم ازین باب** در آداب جمعی که بدولت سلطان  
 تقریب جسته اند و سرفراز گشته از ازکان دولت و اعیان حضرت و خواص بارگاه و نواب و حجاب و سایر  
 گماشتگان و متعلقان باید دانست که هر که در کار پادشاه شروع کند و در مقامات سلطانی خوض نماید باید که  
 سیرت او بر قانونی باشد که سبب نیکنامی سلطان و آبادانی مملکت بود و نه معنی وقتی میسر شود که رعایت  
 چهار طرف بر خود لازم داند اول رعایت جانب حق دوم رعایت جانب پادشاه سوم رعایت جانب خود  
 چهارم رعایت جانب رعیت اما در رعایت جانب حق پنج شرط است اول آنکه شکر نعمت الهی و فضل نایب  
 که در باره او واقع شده بجای آورد تا نعمت و نی زیاده گردد و شکر نعمت نعمت افزون میسر  
 مفلسان را گنج قارون میدهد دوم آنکه مراسم طاعت فرو نگذارد بلکه آزار خدمت پادشاه مقدم  
 دارد تا در همه چشمها عزیز گردد و در همه لها مقبول بود و آورده اند که ابو منصور وزیر پادشاه طغرل مرد  
 و کافیه بود و عادت داشتی که چون نماز بباد و گزاردی تا طلوع آفتاب او را و خواندی بعد از آن بخدمت سلطان  
 رفتی وقتی مهمی ضروری پیش آمد سلطان او را بجمعیل پیش خود طلبید کسان پی و پی آمدند و او از سر سجاده  
 برخواست خاسدان جمال غیبت یافتند و زبان و قیعت کشاده او را نزد سلطان به بدی یاد کردند که  
 غفلت میکنند و از سخن سلطان اعتباری نیگیر و مانند این کلمات در میان آوردند مرتبه که آثار تغییر مزاج  
 در بشه پادشاه ظاهر شد اما چون خواجه از او دفاع گشت بخدمت سلطان آمد سلطان از روی غضب  
 بانگ بروی زد که چه برآمدی گفت ای ملک من بنده خدام و چاکر تو تا از بنفگی و سازع  
 نشوم بچاکری نمیتوانم آمد سلطان بگریست او را محبت بسیار نظم مدینه خدمت حق زد



خداوند را بندگی کنی هست سر پادشاهان گردون فرا بدرگاه او بر زمین نیاز  
 سوم آنکه رضای خدای را بر رضای پادشاه نیت می کند که چون حق سبحانه تعالی از بند خشنود و خوشم دیگران  
 او از میان ندارد و اگر عیاناً آید خدای تعالی بروی خشم گیر و خشنودی همه خلق او را سود نرساند و  
 چون خداوند از تو خشنود خشم دیگران ضرر نکند. مشهورست که بزرگی مجلس  
 از خلفا بود وقت نماز تنگ شد خلیفه بنی شغال وشت و نماز بخاطر او فراموش شده بود آن بزرگ  
 برخاست که نماز گزارد یکی گفت چرا صبر نمی کنی که خلیفه به نماز بنشیند گفت حکم خدای را موقوف حکم دیگر  
 نباید داشت گفت نشین که خلیفه بر تو غضب خواهد کرد گفت چون رضای خدا حاصل شود از غضب بوق  
 چه باک خلیفه که این شنود آن بزرگ را بسیار خواست و آن متعرض را از نظر تربیت بنده اخت شرط  
 چهارم آنکه از خدای بیش ترسد که از پادشاه و خبر آمده است که هر که از خدای بیش ترسد همه کس از او ترسند چنانکه  
 بخدای امیدوار تر باشد که پادشاه که هر چه میداد امیدوارم در کرم کس بایدست که هیچ امیدوار  
 در رحمت او باز نگردد و دیت محاسن گسترده در نه که باز آمدت دست حاجت می  
 اما اعلیای جانب پادشاه را بخت پنج شرط است اول تزلزل تضرع و اظهار عجز و خندگاری چه ملوک را  
 پادشاهای عظیم و حالت های بزرگست که بدان متفردند از غیر خویش و آن <sup>خواری ۱۲</sup> است که منظر سلطنت الهی  
 واقع شده اند و از بخت لقب ظل الله بر ایشان اطلاق میکنند پس این معنی که این صورت در ایشان  
 از همه خلق استخارام و تعجب بخوابند و خود را سزاوار آن شناسند و در هر چه کنند طریق استقلال و <sup>طلب ۱۱</sup> خود را  
 نمایند و هر چه در سلسله سلطنت بیشتر باشد ظهور این صفت زیادت بود و برین تقدیر تنغمای ایشان طالب آنست که  
 مردم محتاجی مسکنست خود را ایشان عرض کنند بخت : چه آورم تو چون جمله هر چه هست <sup>تو داری</sup>  
 مگر شفاعت عجز و نیازمند و <sup>مکرمات ۱۲</sup> دوم محنت و مشقت ریاضت کشیدن و بکار و صبر کردن چه خدمت  
 ملوک بنی بر رحمت باشد و کتب حکماند بویست که ملازمت سلطان حاکست میان مردم و اسایش  
 و طلب راحت و لذت و خدمت ملوک از قبیل محالات باید شناخت سوم آنکه هر چه اندیشد و کند و گوید  
 باید که در آن مصلحت پادشاه را ملاحظه نماید هم از جهت دنیا و هم از جانب آخرت و طرف آخرت را مقدم داند



چهارم بطریق ملامت و تلبیف ظلم را در نظر آنکوهیده سازد و عدل را تعریف و توصیف در دل او شیرین گرداند  
 و بر وجهیکه مصلحت داند او را از ظلم باز دارد که اگر بظلم پادشاه راضی شود او نیز در آن مظلمه شریک باشد و در عصبه  
 حشر کند امی **أَحْشَرُوا الَّذِينَ ظَلَمُوا** و از و اجهم بر آید و این نیز با ظلمه و معرض خطاب و عتاب در آید و اخبار  
 مذکور است که یحیی و اسحاق خطاطی بغایت زیبا نویس بودند و اولاد خلفان و او خط می نوشتند و تعلیم می گرفتند  
 روزی نزد وزیر می تعریف کردند که یحیی قلم را نیک می تراشد و او را طلبید و فرمود تا قلمی برای وی بتراشد یحیی  
 قلمی با حقیقت تمام تراشید و وزیر بدان قلم توفیق نوشت خط او بهتر از پیشتر نمود و یحیی را خلعت و هزار دینار  
 انعام فرمود و یحیی خلعت پوشید و در بعضی تصرف در آورده از مجلس بیرون آمد و چون بدر بارگاه رسید  
 فی الحال با گشت و گشت ایها الوزير یک صنعتی برین قلم فراموش کرده ام اگر اجازت باشد بجای آنم وزیر تسلیم  
 بدست وی داد و قلم تراشید و سر قلم می کند وزیر و خلعت پیش وزیر نهاد و وزیر فرمود ترا چه شد گفت چون  
 بدرگاه رسیدم این آیت بگوش دلم فرو خوانند که **أَحْشَرُوا الَّذِينَ ظَلَمُوا** و از و اجهم یعنی حشر کنند ظالمان را  
 با شریکان و مددگاران ایشان رسیدم که تو بدین قلم از روی ستم چیزی بر کسی نویسی و من که قلم تراشیده ام  
 در آن شرکت با شتم و عتاب الهی قرار **بیت** یا ستمکار مشوای عزیز تا که از آن قوم نباشی گویند  
 پنجم آنکه پادشاه را بر خیر دارد و چنان کند که خیر او به کسی رسد چه بهترین انعام است که عام باشد چون شعاع آفتاب  
 که بر همه جای تابد و چون شحات بجا که به همه زمینها میرسد از بزرگی پرسیدند که خیر بر چه وجه باید کرد و بهترین  
 خیر آنکه است فرمود که خیر بر تویم باید و بهترین آن بود که بر می تازه باشد و دست بان هر آن باشد و در ده  
 که معن بن زائده کرمی عام دشت و در وقت بخشش بغایت خندان و تازه روی بود و غریزی را رسیدند  
 که آیا بر سخنی ترست یا معنی بخشنده بر جواب داد که سخاوت معنی از بار بیشتر و بهتر است گفتند چه دلیل گفت  
 بدان دلیل که هر چه او بدد گریان دهد و هر چه معنی بدد خندان بخشند **قطعه** تازه روی و بساط نوا  
 در سخاوت عظیم معنی است مرو بخشنده را بوقت سخا تا که بر روی سخاوت در گشت  
 ششم تا بر کسی و توفیق تمام ندانسته باشد و بارها صفات او را نیاز فرموده با او پیش پادشاه تعریف  
 نکند و ستایش نماید بوقت آنکه شش ششده نشود و او را ده اند که زراتی نزدیک یکی از نواب

جمع از خطاطان  
 او را خطی شیرین  
 کرد



سلطان سراج آمد کیسوا گذارشته و قدری بیجا که کعبه آورده گفت من مردم از این بیت رسالت و امسال  
 به حج رفته بودم و جهت سلطان حج گزارده ام و بر سر روضه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم برای شاه  
 ارکان دولت او حضور قافله حاج و عاکر و کم اگر بخدمت سلطان سانی هر آینه از تو منت دار شوم و بدین بشارت  
 که آورده ام مرا نیز نوازش فرماید آن نائب این صورت را تحقیق نکرده نزد سلطان آمد و آن حاجی علوی را  
 تعریف بسیار کرد چنانکه سلطان مشتاق شده با حضار او فرمان داد چون آن عزیز را حاضر گردانیدند سلطان  
 را دست بوس کرده بر حاشیه بساط نشست سلطان پرسید که از کجائی گفت از شهر اصفهان فرمود  
 کی حج کردی گفت امسال قضا را ایلمی از نزد حاکم اصفهان مجلس آمده بود چون نام اصفهان شنید و آن  
 را دید گفت ای شاه من این کس را می شناسم او سنیست بلکه از اولیای آن ولایت و بیشتر از ایشان  
 موی بر سر دارند و من در همه این سال وی را در صفایان میدیدم و در روز عید اضحی بدر خانه من آمده بود  
 بطلب گوشت قربانی سلطان بغایت متاثر شده روی بان نائب کرد که نیک سید نامدار و حاجی بزرگوار  
 بخدمت ما آورده آن نائب نخل زده و آن نفع سال یافته از مجلس بیرون رفت و بقیه اعم از خدمت سلطان  
 نیاست آید اگر در اول تحقیق حال او کردی و در آن باب تفحص تمام بجا آوردی عبار خجالت بر چهره او نه  
 و از نظر چنان پادشاه محروم گشتی <sup>چون</sup> قطعه گوشت نزد ایشان <sup>نزد</sup> مگر و قتی که او را نیک دانست  
 اگر نبود بران صنف که گفتی <sup>بسیار</sup> نفع سال آن است <sup>بسیار</sup> بهنهم هر چه دانند که پادشاه را بداند  
 میلست از آب و گوشت و آب و میوه و مستغلات و غیر آن جهت خود نگاه ندارد بلکه بطریق شد عاجزان کند  
 که بنظر قبول سازند ششم آنکه چون پادشاه با وی سخن گوید بدل و جان عقل و هوش چشم و گوش و تمام اجزا  
 و اعضا متوجه سخن وی باشد و چنان کند که یک کلمه از وفوت شود و هیچ فکر و عمل سپردارد و بنظر برجای  
 دیگر نیندازد و سخن با کسی مشغول نشود و هر چند سخن ضروری باشد چه سلاطین بغایت غیور باشند چون بینند  
 که کسی بوقت توجه ایشان بجای دیگر بنظر یا سخن بیل کند از روی غیرت بروی چشم گیرند و اگر در آن محل  
 ظاهر نکنند اثر آن بمرور ظهور کند و خطرات بران مترتب شود و نهم در مجلس ملوک با کسی سرگوشی نکنند یعنی  
 سرنگوید که هر که حضور او و تن سیر گویند که او نداند و نشود و نفرموده باشد او را خیالات بسیار و در انواع

سید سراج و گوی  
 سید سراج و خانها  
 سید سراج

استقلال  
 عذر رفتن و آمدن  
 در چنین احوال



گمانها برود و است که از ایشان کینه گیرد و در صحبت سلاطین این معنی را مبالغه بیشتر میباشد مگر که حساد و اهل فساد  
 خاطر نشان پادشاه کرده باشند که فلان و فلان را با شما دل راست نیست و در میان خواهی ایشان خللی پیدا  
 آمده و در مقام قصد میباشد چون سلطان بیند که در مجلس با یکدیگر سر میگویند کلام صاحب غرضان موافق  
 نظم سخن پوشیده گفتن محفل نباشد شیوه و انا و عاقل که از طرز ادب بسیار دور  
 نشان غفلت و مکر و غرور و هم باید که چون سلطان از کسی دیگر سوالی کند او سبقت نکند و جواب  
 ندهد تا آنکس که از او پرسید جواب گوید زیرا که جواب دادن کسی از آن سوال که بدگیری متوجه است حل  
 بر یکساری دنی و قاری او میکند یکی از حکیمه پرسید که اگر من در مجلس پادشاهی شوم و او از غیر من سوال کند  
 روا باشد که من جواب دهم گفت فی جواب گو که آن نشانه استخفاف است هم بسائل یعنی ندانسته که از که سوال  
 باید کرد و هم مسؤل یعنی استحقاق این سوال ندارد و درین باب محذوری دیگر نیست که اگر سلطان گوید که  
 از نومی پرسم این پاسخ جواب توانی گفت و از افعال این صورت چگونه بیرون توانی آمد و اگر فرضاً از جماعه  
 پرسد که تو از ایشان باشی بجواب سبقت مکن که دیگران خصم تو بشوند و بر سخن تو عیب گیرند بلکه تاخیر کن تا دیگران  
 گویند عیب و هنر بر سخن بدانی پس آنچه تو دانستی اگر نه است بر باشد عرض کن و الا خاموش بنشین و شومی  
 مکن خفت اندر جواب سخن نگر در خطا و صواب سخن اگر نقد تو بنشیند اید بیار  
 کزان نقد افزوده گرد و عیار و گزیده در اظهار عیبت کموش مران را به بستر خموشی پیش  
 یازدهم باید که تا سلطان چیزی پرسد ابتدای سخن نکند و چون پرسد جواب بقدر کفایت گوید و خاموش  
 کند مگر وقتی که پادشاه میل داشته باشد یا آنکه سخن بیشتر دراز تر گوید و او از هم آنکه اگر سلطان او را بر چیزی  
 وقوف ندید مطلقاً تفحص کن نکند و ذری دانستن آن نرو و چه اگر او را قابلیت و محرمیت آن بود و باو  
 گفتندی پس مبالغه در وقوف بر آن متضمن غضب سلطان است قطعه با تو سری گریگویت از نامحر است  
 سر که نامحر بود با سلطان شرح کا چون کسی را در دون خانه رفتن راه با ملحقها نمودن پیش در بانس چه  
 سیزدهم باید که در تحفه و هدیه و عطیه که نامزدوی شود استغنان نماید از پادشاه اگر چه محبت باشد زیرا که اندک سلطان  
 بصیارت و استغنان نشانه خوار داشتن عنایت پادشاه نیست هیچ عاقل این نکند که فیض از سایه الهی متوجه







و خود را از ایشان پیش نینکند که از این صورت بر سفاهت و خفت و کم خردی می استدلالتوان کرد  
 چه شاید که پادشاه را با آنکس که بر و تقدیم میجوید <sup>المنه</sup> و الفتی باشد یا خدمتی بشرط کرده باشد که سلطان  
 حق آنرا ضائع نگرداند چون آنکس بدفع طالب تقدم برخیزد یا پادشاه جانب وی گیرد و او را مغلوب سازد  
 و او در انفعال و محبت بماند <sup>قطع</sup> بر آنکس که او را اصل سلطان <sup>بود</sup> تقدم مجور چه باشی عسری  
 اگر چه ترا عسرتی شدید <sup>۲۱</sup> ز اغراض او هم بر اندیش نیز <sup>است</sup> و یکم باید که از سلطان  
 زنجیر و غنایب و درشتی ایشان را بدنجویی و دلخوشی قبول کند چه گفته اند عزت پادشاهی و سطوت  
 فرماندهی زبان اکتشاده گرداند با عرض مردمان بی سببی پس برین تقدیر با ایشان مواسا باید کرد  
 و اگر از روی نازی که لازم سلطنت کسی را دشنام دهند باید که بدعا <sup>۲۲</sup> پر و از و مصد <sup>عمد</sup> <sup>۲۳</sup> <sup>۲۴</sup> <sup>۲۵</sup> <sup>۲۶</sup> <sup>۲۷</sup> <sup>۲۸</sup> <sup>۲۹</sup> <sup>۳۰</sup> <sup>۳۱</sup> <sup>۳۲</sup> <sup>۳۳</sup> <sup>۳۴</sup> <sup>۳۵</sup> <sup>۳۶</sup> <sup>۳۷</sup> <sup>۳۸</sup> <sup>۳۹</sup> <sup>۴۰</sup> <sup>۴۱</sup> <sup>۴۲</sup> <sup>۴۳</sup> <sup>۴۴</sup> <sup>۴۵</sup> <sup>۴۶</sup> <sup>۴۷</sup> <sup>۴۸</sup> <sup>۴۹</sup> <sup>۵۰</sup> <sup>۵۱</sup> <sup>۵۲</sup> <sup>۵۳</sup> <sup>۵۴</sup> <sup>۵۵</sup> <sup>۵۶</sup> <sup>۵۷</sup> <sup>۵۸</sup> <sup>۵۹</sup> <sup>۶۰</sup> <sup>۶۱</sup> <sup>۶۲</sup> <sup>۶۳</sup> <sup>۶۴</sup> <sup>۶۵</sup> <sup>۶۶</sup> <sup>۶۷</sup> <sup>۶۸</sup> <sup>۶۹</sup> <sup>۷۰</sup> <sup>۷۱</sup> <sup>۷۲</sup> <sup>۷۳</sup> <sup>۷۴</sup> <sup>۷۵</sup> <sup>۷۶</sup> <sup>۷۷</sup> <sup>۷۸</sup> <sup>۷۹</sup> <sup>۸۰</sup> <sup>۸۱</sup> <sup>۸۲</sup> <sup>۸۳</sup> <sup>۸۴</sup> <sup>۸۵</sup> <sup>۸۶</sup> <sup>۸۷</sup> <sup>۸۸</sup> <sup>۸۹</sup> <sup>۹۰</sup> <sup>۹۱</sup> <sup>۹۲</sup> <sup>۹۳</sup> <sup>۹۴</sup> <sup>۹۵</sup> <sup>۹۶</sup> <sup>۹۷</sup> <sup>۹۸</sup> <sup>۹۹</sup> <sup>۱۰۰</sup> <sup>۱۰۱</sup> <sup>۱۰۲</sup> <sup>۱۰۳</sup> <sup>۱۰۴</sup> <sup>۱۰۵</sup> <sup>۱۰۶</sup> <sup>۱۰۷</sup> <sup>۱۰۸</sup> <sup>۱۰۹</sup> <sup>۱۱۰</sup> <sup>۱۱۱</sup> <sup>۱۱۲</sup> <sup>۱۱۳</sup> <sup>۱۱۴</sup> <sup>۱۱۵</sup> <sup>۱۱۶</sup> <sup>۱۱۷</sup> <sup>۱۱۸</sup> <sup>۱۱۹</sup> <sup>۱۲۰</sup> <sup>۱۲۱</sup> <sup>۱۲۲</sup> <sup>۱۲۳</sup> <sup>۱۲۴</sup> <sup>۱۲۵</sup> <sup>۱۲۶</sup> <sup>۱۲۷</sup> <sup>۱۲۸</sup> <sup>۱۲۹</sup> <sup>۱۳۰</sup> <sup>۱۳۱</sup> <sup>۱۳۲</sup> <sup>۱۳۳</sup> <sup>۱۳۴</sup> <sup>۱۳۵</sup> <sup>۱۳۶</sup> <sup>۱۳۷</sup> <sup>۱۳۸</sup> <sup>۱۳۹</sup> <sup>۱۴۰</sup> <sup>۱۴۱</sup> <sup>۱۴۲</sup> <sup>۱۴۳</sup> <sup>۱۴۴</sup> <sup>۱۴۵</sup> <sup>۱۴۶</sup> <sup>۱۴۷</sup> <sup>۱۴۸</sup> <sup>۱۴۹</sup> <sup>۱۵۰</sup> <sup>۱۵۱</sup> <sup>۱۵۲</sup> <sup>۱۵۳</sup> <sup>۱۵۴</sup> <sup>۱۵۵</sup> <sup>۱۵۶</sup> <sup>۱۵۷</sup> <sup>۱۵۸</sup> <sup>۱۵۹</sup> <sup>۱۶۰</sup> <sup>۱۶۱</sup> <sup>۱۶۲</sup> <sup>۱۶۳</sup> <sup>۱۶۴</sup> <sup>۱۶۵</sup> <sup>۱۶۶</sup> <sup>۱۶۷</sup> <sup>۱۶۸</sup> <sup>۱۶۹</sup> <sup>۱۷۰</sup> <sup>۱۷۱</sup> <sup>۱۷۲</sup> <sup>۱۷۳</sup> <sup>۱۷۴</sup> <sup>۱۷۵</sup> <sup>۱۷۶</sup> <sup>۱۷۷</sup> <sup>۱۷۸</sup> <sup>۱۷۹</sup> <sup>۱۸۰</sup> <sup>۱۸۱</sup> <sup>۱۸۲</sup> <sup>۱۸۳</sup> <sup>۱۸۴</sup> <sup>۱۸۵</sup> <sup>۱۸۶</sup> <sup>۱۸۷</sup> <sup>۱۸۸</sup> <sup>۱۸۹</sup> <sup>۱۹۰</sup> <sup>۱۹۱</sup> <sup>۱۹۲</sup> <sup>۱۹۳</sup> <sup>۱۹۴</sup> <sup>۱۹۵</sup> <sup>۱۹۶</sup> <sup>۱۹۷</sup> <sup>۱۹۸</sup> <sup>۱۹۹</sup> <sup>۲۰۰</sup> <sup>۲۰۱</sup> <sup>۲۰۲</sup> <sup>۲۰۳</sup> <sup>۲۰۴</sup> <sup>۲۰۵</sup> <sup>۲۰۶</sup> <sup>۲۰۷</sup> <sup>۲۰۸</sup> <sup>۲۰۹</sup> <sup>۲۱۰</sup> <sup>۲۱۱</sup> <sup>۲۱۲</sup> <sup>۲۱۳</sup> <sup>۲۱۴</sup> <sup>۲۱۵</sup> <sup>۲۱۶</sup> <sup>۲۱۷</sup> <sup>۲۱۸</sup> <sup>۲۱۹</sup> <sup>۲۲۰</sup> <sup>۲۲۱</sup> <sup>۲۲۲</sup> <sup>۲۲۳</sup> <sup>۲۲۴</sup> <sup>۲۲۵</sup> <sup>۲۲۶</sup> <sup>۲۲۷</sup> <sup>۲۲۸</sup> <sup>۲۲۹</sup> <sup>۲۳۰</sup> <sup>۲۳۱</sup> <sup>۲۳۲</sup> <sup>۲۳۳</sup> <sup>۲۳۴</sup> <sup>۲۳۵</sup> <sup>۲۳۶</sup> <sup>۲۳۷</sup> <sup>۲۳۸</sup> <sup>۲۳۹</sup> <sup>۲۴۰</sup> <sup>۲۴۱</sup> <sup>۲۴۲</sup> <sup>۲۴۳</sup> <sup>۲۴۴</sup> <sup>۲۴۵</sup> <sup>۲۴۶</sup> <sup>۲۴۷</sup> <sup>۲۴۸</sup> <sup>۲۴۹</sup> <sup>۲۵۰</sup> <sup>۲۵۱</sup> <sup>۲۵۲</sup> <sup>۲۵۳</sup> <sup>۲۵۴</sup> <sup>۲۵۵</sup> <sup>۲۵۶</sup> <sup>۲۵۷</sup> <sup>۲۵۸</sup> <sup>۲۵۹</sup> <sup>۲۶۰</sup> <sup>۲۶۱</sup> <sup>۲۶۲</sup> <sup>۲۶۳</sup> <sup>۲۶۴</sup> <sup>۲۶۵</sup> <sup>۲۶۶</sup> <sup>۲۶۷</sup> <sup>۲۶۸</sup> <sup>۲۶۹</sup> <sup>۲۷۰</sup> <sup>۲۷۱</sup> <sup>۲۷۲</sup> <sup>۲۷۳</sup> <sup>۲۷۴</sup> <sup>۲۷۵</sup> <sup>۲۷۶</sup> <sup>۲۷۷</sup> <sup>۲۷۸</sup> <sup>۲۷۹</sup> <sup>۲۸۰</sup> <sup>۲۸۱</sup> <sup>۲۸۲</sup> <sup>۲۸۳</sup> <sup>۲۸۴</sup> <sup>۲۸۵</sup> <sup>۲۸۶</sup> <sup>۲۸۷</sup> <sup>۲۸۸</sup> <sup>۲۸۹</sup> <sup>۲۹۰</sup> <sup>۲۹۱</sup> <sup>۲۹۲</sup> <sup>۲۹۳</sup> <sup>۲۹۴</sup> <sup>۲۹۵</sup> <sup>۲۹۶</sup> <sup>۲۹۷</sup> <sup>۲۹۸</sup> <sup>۲۹۹</sup> <sup>۳۰۰</sup> <sup>۳۰۱</sup> <sup>۳۰۲</sup> <sup>۳۰۳</sup> <sup>۳۰۴</sup> <sup>۳۰۵</sup> <sup>۳۰۶</sup> <sup>۳۰۷</sup> <sup>۳۰۸</sup> <sup>۳۰۹</sup> <sup>۳۱۰</sup> <sup>۳۱۱</sup> <sup>۳۱۲</sup> <sup>۳۱۳</sup> <sup>۳۱۴</sup> <sup>۳۱۵</sup> <sup>۳۱۶</sup> <sup>۳۱۷</sup> <sup>۳۱۸</sup> <sup>۳۱۹</sup> <sup>۳۲۰</sup> <sup>۳۲۱</sup> <sup>۳۲۲</sup> <sup>۳۲۳</sup> <sup>۳۲۴</sup> <sup>۳۲۵</sup> <sup>۳۲۶</sup> <sup>۳۲۷</sup> <sup>۳۲۸</sup> <sup>۳۲۹</sup> <sup>۳۳۰</sup> <sup>۳۳۱</sup> <sup>۳۳۲</sup> <sup>۳۳۳</sup> <sup>۳۳۴</sup> <sup>۳۳۵</sup> <sup>۳۳۶</sup> <sup>۳۳۷</sup> <sup>۳۳۸</sup> <sup>۳۳۹</sup> <sup>۳۴۰</sup> <sup>۳۴۱</sup> <sup>۳۴۲</sup> <sup>۳۴۳</sup> <sup>۳۴۴</sup> <sup>۳۴۵</sup> <sup>۳۴۶</sup> <sup>۳۴۷</sup> <sup>۳۴۸</sup> <sup>۳۴۹</sup> <sup>۳۵۰</sup> <sup>۳۵۱</sup> <sup>۳۵۲</sup> <sup>۳۵۳</sup> <sup>۳۵۴</sup> <sup>۳۵۵</sup> <sup>۳۵۶</sup> <sup>۳۵۷</sup> <sup>۳۵۸</sup> <sup>۳۵۹</sup> <sup>۳۶۰</sup> <sup>۳۶۱</sup> <sup>۳۶۲</sup> <sup>۳۶۳</sup> <sup>۳۶۴</sup> <sup>۳۶۵</sup> <sup>۳۶۶</sup> <sup>۳۶۷</sup> <sup>۳۶۸</sup> <sup>۳۶۹</sup> <sup>۳۷۰</sup> <sup>۳۷۱</sup> <sup>۳۷۲</sup> <sup>۳۷۳</sup> <sup>۳۷۴</sup> <sup>۳۷۵</sup> <sup>۳۷۶</sup> <sup>۳۷۷</sup> <sup>۳۷۸</sup> <sup>۳۷۹</sup> <sup>۳۸۰</sup> <sup>۳۸۱</sup> <sup>۳۸۲</sup> <sup>۳۸۳</sup> <sup>۳۸۴</sup> <sup>۳۸۵</sup> <sup>۳۸۶</sup> <sup>۳۸۷</sup> <sup>۳۸۸</sup> <sup>۳۸۹</sup> <sup>۳۹۰</sup> <sup>۳۹۱</sup> <sup>۳۹۲</sup> <sup>۳۹۳</sup> <sup>۳۹۴</sup> <sup>۳۹۵</sup> <sup>۳۹۶</sup> <sup>۳۹۷</sup> <sup>۳۹۸</sup> <sup>۳۹۹</sup> <sup>۴۰۰</sup> <sup>۴۰۱</sup> <sup>۴۰۲</sup> <sup>۴۰۳</sup> <sup>۴۰۴</sup> <sup>۴۰۵</sup> <sup>۴۰۶</sup> <sup>۴۰۷</sup> <sup>۴۰۸</sup> <sup>۴۰۹</sup> <sup>۴۱۰</sup> <sup>۴۱۱</sup> <sup>۴۱۲</sup> <sup>۴۱۳</sup> <sup>۴۱۴</sup> <sup>۴۱۵</sup> <sup>۴۱۶</sup> <sup>۴۱۷</sup> <sup>۴۱۸</sup> <sup>۴۱۹</sup> <sup>۴۲۰</sup> <sup>۴۲۱</sup> <sup>۴۲۲</sup> <sup>۴۲۳</sup> <sup>۴۲۴</sup> <sup>۴۲۵</sup> <sup>۴۲۶</sup> <sup>۴۲۷</sup> <sup>۴۲۸</sup> <sup>۴۲۹</sup> <sup>۴۳۰</sup> <sup>۴۳۱</sup> <sup>۴۳۲</sup> <sup>۴۳۳</sup> <sup>۴۳۴</sup> <sup>۴۳۵</sup> <sup>۴۳۶</sup> <sup>۴۳۷</sup> <sup>۴۳۸</sup> <sup>۴۳۹</sup> <sup>۴۴۰</sup> <sup>۴۴۱</sup> <sup>۴۴۲</sup> <sup>۴۴۳</sup> <sup>۴۴۴</sup> <sup>۴۴۵</sup> <sup>۴۴۶</sup> <sup>۴۴۷</sup> <sup>۴۴۸</sup> <sup>۴۴۹</sup> <sup>۴۵۰</sup> <sup>۴۵۱</sup> <sup>۴۵۲</sup> <sup>۴۵۳</sup> <sup>۴۵۴</sup> <sup>۴۵۵</sup> <sup>۴۵۶</sup> <sup>۴۵۷</sup> <sup>۴۵۸</sup> <sup>۴۵۹</sup> <sup>۴۶۰</sup> <sup>۴۶۱</sup> <sup>۴۶۲</sup> <sup>۴۶۳</sup> <sup>۴۶۴</sup> <sup>۴۶۵</sup> <sup>۴۶۶</sup> <sup>۴۶۷</sup> <sup>۴۶۸</sup> <sup>۴۶۹</sup> <sup>۴۷۰</sup> <sup>۴۷۱</sup> <sup>۴۷۲</sup> <sup>۴۷۳</sup> <sup>۴۷۴</sup> <sup>۴۷۵</sup> <sup>۴۷۶</sup> <sup>۴۷۷</sup> <sup>۴۷۸</sup> <sup>۴۷۹</sup> <sup>۴۸۰</sup> <sup>۴۸۱</sup> <sup>۴۸۲</sup> <sup>۴۸۳</sup> <sup>۴۸۴</sup> <sup>۴۸۵</sup> <sup>۴۸۶</sup> <sup>۴۸۷</sup> <sup>۴۸۸</sup> <sup>۴۸۹</sup> <sup>۴۹۰</sup> <sup>۴۹۱</sup> <sup>۴۹۲</sup> <sup>۴۹۳</sup> <sup>۴۹۴</sup> <sup>۴۹۵</sup> <sup>۴۹۶</sup> <sup>۴۹۷</sup> <sup>۴۹۸</sup> <sup>۴۹۹</sup> <sup>۵۰۰</sup> <sup>۵۰۱</sup> <sup>۵۰۲</sup> <sup>۵۰۳</sup> <sup>۵۰۴</sup> <sup>۵۰۵</sup> <sup>۵۰۶</sup> <sup>۵۰۷</sup> <sup>۵۰۸</sup> <sup>۵۰۹</sup> <sup>۵۱۰</sup> <sup>۵۱۱</sup> <sup>۵۱۲</sup> <sup>۵۱۳</sup> <sup>۵۱۴</sup> <sup>۵۱۵</sup> <sup>۵۱۶</sup> <sup>۵۱۷</sup> <sup>۵۱۸</sup> <sup>۵۱۹</sup> <sup>۵۲۰</sup> <sup>۵۲۱</sup> <sup>۵۲۲</sup> <sup>۵۲۳</sup> <sup>۵۲۴</sup> <sup>۵۲۵</sup> <sup>۵۲۶</sup> <sup>۵۲۷</sup> <sup>۵۲۸</sup> <sup>۵۲۹</sup> <sup>۵۳۰</sup> <sup>۵۳۱</sup> <sup>۵۳۲</sup> <sup>۵۳۳</sup> <sup>۵۳۴</sup> <sup>۵۳۵</sup> <sup>۵۳۶</sup> <sup>۵۳۷</sup> <sup>۵۳۸</sup> <sup>۵۳۹</sup> <sup>۵۴۰</sup> <sup>۵۴۱</sup> <sup>۵۴۲</sup> <sup>۵۴۳</sup> <sup>۵۴۴</sup> <sup>۵۴۵</sup> <sup>۵۴۶</sup> <sup>۵۴۷</sup> <sup>۵۴۸</sup> <sup>۵۴۹</sup> <sup>۵۵۰</sup> <sup>۵۵۱</sup> <sup>۵۵۲</sup> <sup>۵۵۳</sup> <sup>۵۵۴</sup> <sup>۵۵۵</sup> <sup>۵۵۶</sup> <sup>۵۵۷</sup> <sup>۵۵۸</sup> <sup>۵۵۹</sup> <sup>۵۶۰</sup> <sup>۵۶۱</sup> <sup>۵۶۲</sup> <sup>۵۶۳</sup> <sup>۵۶۴</sup> <sup>۵۶۵</sup> <sup>۵۶۶</sup> <sup>۵۶۷</sup> <sup>۵۶۸</sup> <sup>۵۶۹</sup> <sup>۵۷۰</sup> <sup>۵۷۱</sup> <sup>۵۷۲</sup> <sup>۵۷۳</sup> <sup>۵۷۴</sup> <sup>۵۷۵</sup> <sup>۵۷۶</sup> <sup>۵۷۷</sup> <sup>۵۷۸</sup> <sup>۵۷۹</sup> <sup>۵۸۰</sup> <sup>۵۸۱</sup> <sup>۵۸۲</sup> <sup>۵۸۳</sup> <sup>۵۸۴</sup> <sup>۵۸۵</sup> <sup>۵۸۶</sup> <sup>۵۸۷</sup> <sup>۵۸۸</sup> <sup>۵۸۹</sup> <sup>۵۹۰</sup> <sup>۵۹۱</sup> <sup>۵۹۲</sup> <sup>۵۹۳</sup> <sup>۵۹۴</sup> <sup>۵۹۵</sup> <sup>۵۹۶</sup> <sup>۵۹۷</sup> <sup>۵۹۸</sup> <sup>۵۹۹</sup> <sup>۶۰۰</sup> <sup>۶۰۱</sup> <sup>۶۰۲</sup> <sup>۶۰۳</sup> <sup>۶۰۴</sup> <sup>۶۰۵</sup> <sup>۶۰۶</sup> <sup>۶۰۷</sup> <sup>۶۰۸</sup> <sup>۶۰۹</sup> <sup>۶۱۰</sup> <sup>۶۱۱</sup> <sup>۶۱۲</sup> <sup>۶۱۳</sup> <sup>۶۱۴</sup> <sup>۶۱۵</sup> <sup>۶۱۶</sup> <sup>۶۱۷</sup> <sup>۶۱۸</sup> <sup>۶۱۹</sup> <sup>۶۲۰</sup> <sup>۶۲۱</sup> <sup>۶۲۲</sup> <sup>۶۲۳</sup> <sup>۶۲۴</sup> <sup>۶۲۵</sup> <sup>۶۲۶</sup> <sup>۶۲۷</sup> <sup>۶۲۸</sup> <sup>۶۲۹</sup> <sup>۶۳۰</sup> <sup>۶۳۱</sup> <sup>۶۳۲</sup> <sup>۶۳۳</sup> <sup>۶۳۴</sup> <sup>۶۳۵</sup> <sup>۶۳۶</sup> <sup>۶۳۷</sup> <sup>۶۳۸</sup> <sup>۶۳۹</sup> <sup>۶۴۰</sup> <sup>۶۴۱</sup> <sup>۶۴۲</sup> <sup>۶۴۳</sup> <sup>۶۴۴</sup> <sup>۶۴۵</sup> <sup>۶۴۶</sup> <sup>۶۴۷</sup> <sup>۶۴۸</sup> <sup>۶۴۹</sup> <sup>۶۵۰</sup> <sup>۶۵۱</sup> <sup>۶۵۲</sup> <sup>۶۵۳</sup> <sup>۶۵۴</sup> <sup>۶۵۵</sup> <sup>۶۵۶</sup> <sup>۶۵۷</sup> <sup>۶۵۸</sup> <sup>۶۵۹</sup> <sup>۶۶۰</sup> <sup>۶۶۱</sup> <sup>۶۶۲</sup> <sup>۶۶۳</sup> <sup>۶۶۴</sup> <sup>۶۶۵</sup> <sup>۶۶۶</sup> <sup>۶۶۷</sup> <sup>۶۶۸</sup> <sup>۶۶۹</sup> <sup>۶۷۰</sup> <sup>۶۷۱</sup> <sup>۶۷۲</sup> <sup>۶۷۳</sup> <sup>۶۷۴</sup> <sup>۶۷۵</sup> <sup>۶۷۶</sup> <sup>۶۷۷</sup> <sup>۶۷۸</sup> <sup>۶۷۹</sup> <sup>۶۸۰</sup> <sup>۶۸۱</sup> <sup>۶۸۲</sup> <sup>۶۸۳</sup> <sup>۶۸۴</sup> <sup>۶۸۵</sup> <sup>۶۸۶</sup> <sup>۶۸۷</sup> <sup>۶۸۸</sup> <sup>۶۸۹</sup> <sup>۶۹۰</sup> <sup>۶۹۱</sup> <sup>۶۹۲</sup> <sup>۶۹۳</sup> <sup>۶۹۴</sup> <sup>۶۹۵</sup> <sup>۶۹۶</sup> <sup>۶۹۷</sup> <sup>۶۹۸</sup> <sup>۶۹۹</sup> <sup>۷۰۰</sup> <sup>۷۰۱</sup> <sup>۷۰۲</sup> <sup>۷۰۳</sup> <sup>۷۰۴</sup> <sup>۷۰۵</sup> <sup>۷۰۶</sup> <sup>۷۰۷</sup> <sup>۷۰۸</sup> <sup>۷۰۹</sup> <sup>۷۱۰</sup> <sup>۷۱۱</sup> <sup>۷۱۲</sup> <sup>۷۱۳</sup> <sup>۷۱۴</sup> <sup>۷۱۵</sup> <sup>۷۱۶</sup> <sup>۷۱۷</sup> <sup>۷۱۸</sup> <sup>۷۱۹</sup> <sup>۷۲۰</sup> <sup>۷۲۱</sup> <sup>۷۲۲</sup> <sup>۷۲۳</sup> <sup>۷۲۴</sup> <sup>۷۲۵</sup> <sup>۷۲۶</sup> <sup>۷۲۷</sup> <sup>۷۲۸</sup> <sup>۷۲۹</sup> <sup>۷۳۰</sup> <sup>۷۳۱</sup> <sup>۷۳۲</sup> <sup>۷۳۳</sup> <sup>۷۳۴</sup> <sup>۷۳۵</sup> <sup>۷۳۶</sup> <sup>۷۳۷</sup> <sup>۷۳۸</sup> <sup>۷۳۹</sup> <sup>۷۴۰</sup> <sup>۷۴۱</sup> <sup>۷۴۲</sup> <sup>۷۴۳</sup> <sup>۷۴۴</sup> <sup>۷۴۵</sup> <sup>۷۴۶</sup> <sup>۷۴۷</sup> <sup>۷۴۸</sup> <sup>۷۴۹</sup> <sup>۷۵۰</sup> <sup>۷۵۱</sup> <sup>۷۵۲</sup> <sup>۷۵۳</sup> <sup>۷۵۴</sup> <sup>۷۵۵</sup> <sup>۷۵۶</sup> <sup>۷۵۷</sup> <sup>۷۵۸</sup> <sup>۷۵۹</sup> <sup>۷۶۰</sup> <sup>۷۶۱</sup> <sup>۷۶۲</sup> <sup>۷۶۳</sup> <sup>۷۶۴</sup> <sup>۷۶۵</sup> <sup>۷۶۶</sup> <sup>۷۶۷</sup> <sup>۷۶۸</sup> <sup>۷۶۹</sup> <sup>۷۷۰</sup> <sup>۷۷۱</sup> <sup>۷۷۲</sup> <sup>۷۷۳</sup> <sup>۷۷۴</sup> <sup>۷۷۵</sup> <sup>۷۷۶</sup> <sup>۷۷۷</sup> <sup>۷۷۸</sup> <sup>۷۷۹</sup> <sup>۷۸۰</sup> <sup>۷۸۱</sup> <sup>۷۸۲</sup> <sup>۷۸۳</sup> <sup>۷۸۴</sup> <sup>۷۸۵</sup> <sup>۷۸۶</sup> <sup>۷۸۷</sup> <sup>۷۸۸</sup> <sup>۷۸۹</sup> <sup>۷۹۰</sup> <sup>۷۹۱</sup> <sup>۷۹۲</sup> <sup>۷۹۳</sup> <sup>۷۹۴</sup> <sup>۷۹۵</sup> <sup>۷۹۶</sup> <sup>۷۹۷</sup> <sup>۷۹۸</sup> <sup>۷۹۹</sup> <sup>۸۰۰</sup> <sup>۸۰۱</sup> <sup>۸۰۲</sup> <sup>۸۰۳</sup> <sup>۸۰۴</sup> <sup>۸۰۵</sup> <sup>۸۰۶</sup> <sup>۸۰۷</sup> <sup>۸۰۸</sup> <sup>۸۰۹</sup> <sup>۸۱۰</sup> <sup>۸۱۱</sup> <sup>۸۱۲</sup> <sup>۸۱۳</sup> <sup>۸۱۴</sup> <sup>۸۱۵</sup> <sup>۸۱۶</sup> <sup>۸۱۷</sup> <sup>۸۱۸</sup> <sup>۸۱۹</sup> <sup>۸۲۰</sup> <sup>۸۲۱</sup> <sup>۸۲۲</sup> <sup>۸۲۳</sup> <sup>۸۲۴</sup> <sup>۸۲۵</sup> <sup>۸۲۶</sup> <sup>۸۲۷</sup> <sup>۸۲۸</sup> <sup>۸۲۹</sup> <sup>۸۳۰</sup> <sup>۸۳۱</sup> <sup>۸۳۲</sup> <sup>۸۳۳</sup> <sup>۸۳۴</sup> <sup>۸۳۵</sup> <sup>۸۳۶</sup> <sup>۸۳۷</sup> <sup>۸۳۸</sup> <sup>۸۳۹</sup> <sup>۸۴۰</sup> <sup>۸۴۱</sup> <sup>۸۴۲</sup> <sup>۸۴۳</sup> <sup>۸۴۴</sup> <sup>۸۴۵</sup> <sup>۸۴۶</sup> <sup>۸۴۷</sup> <sup>۸۴۸</sup> <sup>۸۴۹</sup> <sup>۸۵۰</sup> <sup>۸۵۱</sup> <sup>۸۵۲</sup> <sup>۸۵۳</sup> <sup>۸۵۴</sup> <sup>۸۵۵</sup> <sup>۸۵۶</sup> <sup>۸۵۷</sup> <sup>۸۵۸</sup> <sup>۸۵۹</sup> <sup>۸۶۰</sup> <sup>۸۶۱</sup> <sup>۸۶۲</sup> <sup>۸۶۳</sup> <sup>۸۶۴</sup> <sup>۸۶۵</sup> <sup>۸۶۶</sup> <sup>۸۶۷</sup> <sup>۸۶۸</sup> <sup>۸۶۹</sup> <sup>۸۷۰</sup> <sup>۸۷۱</sup> <sup>۸۷۲</sup> <sup>۸۷۳</sup> <sup>۸۷۴</sup> <sup>۸۷۵</sup> <sup>۸۷۶</sup> <sup>۸۷۷</sup> <sup>۸۷۸</sup> <sup>۸۷۹</sup> <sup>۸۸۰</sup> <sup>۸۸۱</sup> <sup>۸۸۲</sup> <sup>۸۸۳</sup> <sup>۸۸۴</sup> <sup>۸۸۵</sup> <sup>۸۸۶</sup> <sup>۸۸۷</sup> <sup>۸۸۸</sup> <sup>۸۸۹</sup> <sup>۸۹۰</sup> <sup>۸۹۱</sup> <sup>۸۹۲</sup> <sup>۸۹۳</sup> <sup>۸۹۴</sup> <sup>۸۹۵</sup> <sup>۸۹۶</sup> <sup>۸۹۷</sup> <sup>۸۹۸</sup> <sup>۸۹۹</sup> <sup>۹۰۰</sup> <sup>۹۰۱</sup> <sup>۹۰۲</sup> <sup>۹۰۳</sup> <sup>۹۰۴</sup> <sup>۹۰۵</sup> <sup>۹۰۶</sup> <sup>۹۰۷</sup> <sup>۹۰۸</sup> <sup>۹۰۹</sup> <sup>۹۱۰</sup> <sup>۹۱۱</sup> <sup>۹۱۲</sup> <sup>۹۱۳</sup> <sup>۹۱۴</sup> <sup>۹۱۵</sup> <sup>۹۱۶</sup> <sup>۹۱۷</sup> <sup>۹۱۸</sup> <sup>۹۱۹</sup> <sup>۹۲۰</sup> <sup>۹۲۱</sup> <sup>۹۲۲</sup> <sup>۹۲۳</sup> <sup>۹۲۴</sup> <sup>۹۲۵</sup> <sup>۹۲۶</sup> <sup>۹۲۷</sup> <sup>۹۲۸</sup> <sup>۹۲۹</sup> <sup>۹۳۰</sup> <sup>۹۳۱</sup> <sup>۹۳۲</sup> <sup>۹۳۳</sup> <sup>۹۳۴</sup> <sup>۹۳۵</sup> <sup>۹۳۶</sup> <sup>۹۳۷</sup> <sup>۹۳۸</sup> <sup>۹۳۹</sup> <sup>۹۴۰</sup> <sup>۹۴۱</sup> <sup>۹۴۲</sup> <sup>۹۴۳</sup> <sup>۹۴۴</sup> <sup>۹۴۵</sup> <sup>۹۴۶</sup> <sup>۹۴۷</sup> <sup>۹۴۸</sup> <sup>۹۴۹</sup> <sup>۹۵۰</sup> <sup>۹۵۱</sup> <sup>۹۵۲</sup> <sup>۹۵۳</sup> <sup>۹۵۴</sup> <sup>۹۵۵</sup> <sup>۹۵۶</sup> <sup>۹۵۷</sup> <sup>۹۵۸</sup> <sup>۹۵۹</sup> <sup>۹۶۰</sup> <sup>۹۶۱</sup> <sup>۹۶۲</sup> <sup>۹۶۳</sup> <sup>۹۶۴</sup> <sup>۹۶۵</sup> <sup>۹۶۶</sup> <sup>۹۶۷</sup> <sup>۹۶۸</sup> <sup>۹۶۹</sup> <sup>۹۷۰</sup> <sup>۹۷۱</sup> <sup>۹۷۲</sup> <sup>۹۷۳</sup> <sup>۹۷۴</sup> <sup>۹۷۵</sup> <sup>۹۷۶</sup> <sup>۹۷۷</sup> <sup>۹۷۸</sup> <sup>۹۷۹</sup> <sup>۹۸۰</sup> <sup>۹۸۱</sup> <sup>۹۸۲</sup> <sup>۹۸۳</sup> <sup>۹۸۴</sup> <sup>۹۸۵</sup> <sup>۹۸۶</sup> <sup>۹۸۷</sup> <sup>۹۸۸</sup> <sup>۹۸۹</sup> <sup>۹۹۰</sup> <sup>۹۹۱</sup> <sup>۹۹۲</sup> <sup>۹۹۳</sup> <sup>۹۹۴</sup> <sup>۹۹۵</sup> <sup>۹۹۶</sup> <sup>۹۹۷</sup> <sup>۹۹۸</sup> <sup>۹۹۹</sup> <sup>۱۰۰۰</sup>



پدید آید نگاه سر پوشیدن بر و اسان شود و چون سلطان جان این کس اطلاع یابد اگر سری فاشی کرد  
 تهمت بروی نیتد چه سر کتوم فی آنکه کنس فاش کند از احوالی ظاهراً هر سر است معلوم میتوان کرد و از بعضی  
 نیز مفهوم میشود و در آشنای این حال کسانیکه در آن محل اعتماد بوده اند همه شتم میشوند و گمانهای بد بد  
 میزند پس چون کسی بدین صفت مشهور شد که محرم اسرار است و هیچ سری از او ترشح نمیکند ازین گمانها  
 دور میباشد اگر عیاذ بالله کسی که ضعیف بود و تحمل کتمان نمیتواند کرد و سر او در معرض تکفیت  
 چسبید گفت آن حکیم مصلحت کوش که اگر سر بایست برافروشد آورده اند که پادشاهی زنگوار  
 از حکیمی عالیقدر صیغه طلبید حکیم فرمود که ای ملک همه صیغها دین دو کلمه شریف مندرجست که العظیم  
 لا اله الا الله و الشفقه علی خلق الله فان خدای بزرگ دارد شفقت با خلق خدا و نگذارد ربا  
 اسی تازه جوان بشنوا این پیرا یک نکته که هست بگیاں اصل سخن با حق به ادب باش و عبادت می  
 با خلق بر وفق میکی می کن پادشاه گفت در سیاست سخن بگوی گفت در کشتن مردم سعی کن که خرا  
 بدن انسان آسان کاری نیست مگر کشتن به کس که همه دانیان ترا معذورند و شت یکی جابری که  
 خرابی ملک تو جوید و مردم عاقلی که مال تو زود و نسوم خانی که سر تو آشکارا کند و در حکایات آمده که نوشیر و انوشیروان  
 فلان کس سر تو آشکارا میکند فرمود که او را در خاک پنهان کن سید تا آن راز پنهان بماند  
 هر که سازد سلطان آشکارا زیر خاک تیره پنهان بهتر سر نگمداری سرت ماند بجای  
 زانکه خط سر نگه بماند سر آورده اند که پادشاهی بانی از ملازمان خود گفت که سری با تو میگویم  
 باید که با کس نگویی گفت نگویم گفت من از برادر خود اندیشه نام و پیش از آنکه از او قصدی ظاهر گردد و در  
 دفع او عیب باشم باید که پیوسته تو مرا محافظت کنی و از برادر من هر چه در بابی خبر برسانی آنکس قبول کرد  
 فرستد طلبیده آن حال با برادر او گفت و آن برادر از وی منت داشت و گفت حقی بر من ثابت کردی  
 که مرا خبردار ساختی و نیز خود را محافظت میکرد و قضا را برادرش وفات کرد و سلطنت بدو رسید فی الحال که  
 بر تخت نشست نوکر برادر او طلبید و حکم کرد که سرش بر دارند گفت ای ملک گناه من چیست گفت آنکه برادر تو  
 آشکارا کردی و با وجود آنکه انعام که در حق تو فرموده و ترا محرم اسرار خود ساخته تو سر او را نگاه توانی داشت مرا به تو

اگر چه  
 از سر  
 از سر

از سر  
 از سر



هیچ اعتدای نماند پس او را بقتل رسانید بسبب آنکه راز نبوتشید در ورطه هلاک افتاد و  
 پیر میکرده گفتم که چیست راجعاً بخوبیت بجام و گفت راز نبوتشید اما در رعایت جانب خود نیست  
 مرعی باید داشت اول از جانی که چیزی نباید ستند نستانند و بجائی که نیاید واد چیزی ندهد تا نه در دنیا بدنام و  
 بی مقدار باشد و در آخرت رسوا و شرمسار دوم تا تواند دفع بدی کند از همه کس و نیکی رساند همه سوم بلند همت  
 باشد که اعتبار بر کس نباشد همت است ع باشد بقدر توان اعتبار تو و هر که بصفت طلوع همت ارسته  
 است هر آنکه نفس نفس خود را بطمع مال و منال دنیا که بغایت خفیس است خوار نگرداند و باندک فائده جایی یا  
 مالی عرض شریف خود را بر باد ندهد که مال و جاه نماند و او در مقام هست و خواری بماند چهارم آنکه بر خود سخت  
 گیرد و نه بر خلق امام حجه الاسلام فرمود که عجب بد بختی باشد که برای ضای مخلوق خود را بخشم خالق گرفتار گرداند  
 و بجهت فراغت سلطان چندین مظلمه برگردن خود گیرد و نفس عزیز خود را بپیمه آتش دوزخ سازد و بخود بپردازد  
 قطعه از برای ضای خلق مکن خویش را مستحق خشم خدا <sup>این سخن</sup> حیث که بهر راحت دگران  
 تو در افتاده به پنج عین پنجم قدر اختیار بداند قیمت اقتدار بشناسد و چنان سازد که پیش  
 از صد ماتزال فوات قبل از هجوم جنود بادوم اللذات بخت زان پیشتر که مرگ نماند و فراسد  
 خورشید عمر بر سر کوه فارسد ذکر جمیل و اثر خوب از ویادگار باند ششم با اختیار و جاه خود معسر و بگذرد  
 و تکیه بر عزت و احترام نکند که دهر خدار و سپهر ناسازگار بخفاجوئی و تند خوئی معروفست اندک زمانی را عهد  
 دولت کطی السجل للکتاب در نورید میشود و رستم ناامیدی بر صفحه بختیاری بکا مکاری کشیده میگردد  
 نظم مشوم مغرورال جاه تو که دنیا یاد دادر چون تو بسیار دنا دم بگذرد و واکداری  
 بدشمن هر چه دادر و سپار بهنم بدان مقدار که ممکنست با مردم نیکویی کند که فائده تقرب ملوک  
 و اختیار بر درگاه سلاطین است که فوائد احسان بعام خاص رساند و خرد و بزرگ را از ماده جاه خود نواله فیض  
 چشاند و یقین باید داشت که هر که نیکی میکند با خود میکند نیکی از کار بدین فرموده که من عمر با کسی نیکی  
 نکرده ام ملازمی پرسید که علی الدوام فیض و ان و انعام شما عاست و بیشتر اهل این شهر مشمول نعم  
 و مخطوط کرم شما اند معنی این سخن که میفرماید که من هیچکس نیکی نکرده ام روشن سازید فرمود که راست گفتم

این سخن  
 از شیخ  
 است



حق سبحانه و کلام معجز نظام خود برین وجه گفته اند <sup>که</sup> <sup>ما</sup> احسنتم <sup>ما</sup> احسنتم <sup>ما</sup> احسنتم اگر نیکوی کنید نیکوی کرده باشید  
 بانفسهای خود پس چون خاصیت احسان راجع بنفس نیست پس نیکوی با خود کرده باشیم و در جانب بدی  
 نیز نیست و آن <sup>ما</sup> اساتم فلما و اگر بدی کنید هم بانفسهای خود کنید چه عتوبت بدی بشما بازمی گردد و نظم  
 نکونی کن چو اکنون میدهد بدی بگذار اگر چه بدتر است . که نیکوی نکونی آوردش  
 و اگر بد میکنی بدتر است <sup>اما</sup> رعایت طرف رعیت باید نیست که غرض اصلی از جاه و دولت <sup>است</sup>  
 پادشاه و متعلقان اوست بلکه مقصد اقصی رعایت عباد و عمارت بلاد است پس جانب رعایا مری و دشمنان هم  
 مهمات باشد و آن رعایت بد و شرط تواند بود اول آنکه در محافظت حال ایشان غایت اهتمام بجای آورد و  
 با مدا و اسعاج چنان سازد که از کار خود بازماند و از جای خود جدا نشوند و دوم شرطم را از ایشان منافع سازد  
 بزرگان گفته اند که رعیت بر مثال گوسفند است و اهل اختیار بر مثال شبان و پادشاه مالک گوسفند  
 همچنانکه مالک اغنام را شبان سپرده تا از دود و دام زیان کار نگاه دارد و در چراگاه خوش ایشان را فریب  
 و تناسخ و شمره آن حاصل آورد و همچنین ارکان دولت باید که رعایا را از چیزهای ضررکننده و گرگان تسمک نگاه دارند  
 و آنچه صلاح دین و دنیا می ایشان دران باشد بران دارند و از منافع و مکارب ایشان خبر می پادشاه  
 نه آنکه از حال ایشان غافل شوند تا ظلم هر چه خواهند با ایشان کنند <sup>نظم</sup> توئی را می ایندم غنیمت شمار  
 غنم از گرگ ستم بازدار نیاید بنزدیک و انا پسند <sup>شبان</sup> حفت و گرگ در گوسفند  
 و چون کلمه چند از ادب اجمالی ارکان دولت گفته شد و سه نکته از ادب امرا و وزرا و اهل قلم و تدانند که همیشه  
 اما امر را باید که دوازده قاعده نگاه دارند اول فرمانبرداری حق تعالی بدان قدر که خواهد خلق خدمت و  
 کنند نخواهد که خدمت خدای حکم از آن کنند بسزاست باشد که استحقاق خدمتی خود با خلق پیش از آن خواهد که  
 استحقاق خدمتی حق با خود است اگر جانب حق نگاه داری حق نیست ترا نگاه دارد  
 دوم حفظ حقوق نعمت باید که حق ولی نعمت فرو نگذارد و طریق خلاف پیش نگیرد که بفران نعمت نتیجه های بد  
 از جمله آنکه بچسب از ملوک بر ایشان اعتماد نماند و در نظر همه کس بی اعتبار باشند و هیچ نامسپاس و کافر  
 برادر رسیده و بجاقت بکسبت و خذلان گرفتار شده <sup>نظم</sup> حق نعمت نگاه باید داشت

حق سبحانه و کلام معجز نظام خود برین وجه گفته اند

بانفسهای خود پس چون خاصیت احسان راجع بنفس نیست

نیز نیست و آن اساتم فلما و اگر بدی کنید هم بانفسهای خود کنید

نکونی کن چو اکنون میدهد بدی بگذار اگر چه بدتر است

و اگر بد میکنی بدتر است اما رعایت طرف رعیت باید نیست

پادشاه و متعلقان اوست بلکه مقصد اقصی رعایت عباد و عمارت بلاد است

مهمات باشد و آن رعایت بد و شرط تواند بود اول آنکه در محافظت حال ایشان غایت اهتمام بجای آورد

با مدا و اسعاج چنان سازد که از کار خود بازماند و از جای خود جدا نشوند

بزرگان گفته اند که رعیت بر مثال گوسفند است و اهل اختیار بر مثال شبان

همچنانکه مالک اغنام را شبان سپرده تا از دود و دام زیان کار نگاه دارد

و تناسخ و شمره آن حاصل آورد و همچنین ارکان دولت باید که رعایا را از چیزهای ضررکننده

و آنچه صلاح دین و دنیا می ایشان دران باشد بران دارند و از منافع و مکارب ایشان خبر می پادشاه

نه آنکه از حال ایشان غافل شوند تا ظلم هر چه خواهند با ایشان کنند

غنم از گرگ ستم بازدار نیاید بنزدیک و انا پسند

و چون کلمه چند از ادب اجمالی ارکان دولت گفته شد و سه نکته از ادب امرا و وزرا و اهل قلم

اما امر را باید که دوازده قاعده نگاه دارند اول فرمانبرداری حق تعالی بدان قدر که خواهد خلق خدمت

کنند نخواهد که خدمت خدای حکم از آن کنند بسزاست باشد که استحقاق خدمتی خود با خلق پیش از آن خواهد که

استحقاق خدمتی حق با خود است اگر جانب حق نگاه داری حق نیست ترا نگاه دارد

دوم حفظ حقوق نعمت باید که حق ولی نعمت فرو نگذارد و طریق خلاف پیش نگیرد که بفران نعمت نتیجه های بد

از جمله آنکه بچسب از ملوک بر ایشان اعتماد نماند و در نظر همه کس بی اعتبار باشند و هیچ نامسپاس و کافر

برادر رسیده و بجاقت بکسبت و خذلان گرفتار شده

حق نعمت نگاه باید داشت



حرم پادشاه باید شد <sup>۱۱</sup> هر که روزه از وی نگیرد <sup>۱۲</sup> بخت از وی روزه تا بدود  
 و گفته اند علامت مردی آنست که اگر از وی نعمت مکرری و مضرتی رسد آزاد و مقابله فائده و منفعتی که  
 از او گرفته محو و ناچیز گرداند تا شکر نعمت بجا آورده باشد <sup>۱۳</sup> <sup>۱۴</sup> سخاوت از سریت بصیرت جفاقت  
 نشانی شیر مردان را بهر زخمی زحمت <sup>۱۵</sup> آورده اند که خواجه غلامی شکرانی و خردمند روز آن مرد بان غلام  
 باغی رفت و در اثنای تماشای باغ به پالیزی رسید خیاری باز کرده دست غلام داد غلام پوست باز کرد  
 بر نعمت تمام تناول نمود چنانچه خواجه هوس کرد مقداری از این طلبیده تا بخورد و همین که بچشید تلخ بود  
 گفت ای غلام خیاری بدین تلخی چگونه نشاط میخوری گفت ای خواجه این خیار تو بمن دادی و از دست تو  
 بسیار چرب و شیرین خورده ام شرم داشتم که بیک تلخ تلخ روی ش کنم <sup>۱۶</sup> فردا دست تو صد شربت شیرین  
 یک شربت تلخ از چشمم پاک باشد <sup>۱۷</sup> خواجه را خوش آمد و گفت چون شکر نعمت من ادلا کردی ترا دیند کی غلام  
 آزادش کرد و انعام بسیار فرمود <sup>۱۸</sup> سویم از ادب امر آنست که بجهت نمایند که از جاه تحصیل مال کنند نه از شاه یعنی  
 چون با قدرت دارند بخود سعی نمایند و مال بدست آرند و مال پادشاه طمع نکنند که مال محبوب هر کس است کسیکه  
 طمع در محبوب کسی کند در معرض عداوت افتد و حکما گفته اند از سلاطین اسباب منافع باید طلبید نه ب  
 منافع مشاعری طلب کند که موجب حصول اموال باشد تا هم از سوال فارغ باشد و هم منفعت رسد چه  
 نفع ملوک باید جست نه از ملوک چهارم باید که عرض می از همه اسباب مالی و جایی زینت پادشاه و آرا  
 بارگاه باشد نه تحمل نفس خود چه این نوع بادب نزدیک ترست و بحق شناسی لائق تر بلکه استیفای آن است  
 در صورت متصور پنجم خد کنند از تشنه نمودن به پادشاه در چیزیکه او بدان متفرد باشد از منازل <sup>۱۹</sup> و  
 ملائیس و ماکل و مرکب یا چیزی که لائق ملوک بود و بس چه بمعنی محمول بر ترک ادب باشد بگویند که  
 آن چیز در معرض ذهاب بود و او بسبب آن در ورطه هلاک افتد <sup>۲۰</sup> ششم باید که بر هر کار که از سلطان  
 صادر شود که نه مخالف شرع بود و ادراج گوید و آن کار را بخوبی استایلش کند <sup>۲۱</sup> بیست  
 اگر شه دوزا گویند شب است <sup>۲۲</sup> باید گفت اینک ماه و پرت <sup>۲۳</sup> و هم عقلا را معلوم است که  
 هیچ کار نبود در دنیا که آزاد و دوجه نباید کی جمیل و یکی قبیح پس جمیل هر کاری طلب کند و از احوال پادشاه



نباید و اگر انکار مصلحت نباشد بعد از آن تنبیه چنانچه خاطر نشان کند مقسم اگر سلطان را می زند که مخالف  
 نفس او باشد یا نخی گوید که مکروه طبع او بود با او موافقت نباید کرد و تذلل باید نمود و تحقیق باید داشت که  
 او سلطان و آنکس چاکر پس چاکر باید که متابعت سلطان کند نه آنکه از وی مساعدت و مصلحت خود  
 طلبد شتم باید که بجاه و تقرب خود مغرور نگردد و با عزت و اکرام پادشاه قدم از حد خود فراتر نهد و در آداب  
 این المفعول مذکور است که اگر سلطان ترا برادر گرداند تو او را خداوند دان اگر نام فرزندی بر تو نهاد تو خود را خادم  
 ششاس هر چند او در عظیم تو افزاید تو در حد متگاری و تواضع افزای <sup>ملت</sup> شاه اگر لطف بیحد در اند  
 بنده باید که دست در خود انداخته و نباید دست که اگر از سیری که در غایت اختیار و نهایت اقتدار باشد  
 صورتی در وجود آید که شبیه باشد بفرمان و اگر سلطان سیاست وی البته مکروه طبع اشرف پادشاه  
 خواهد بود اگر چه ظاهر نکند در خاطر نگاه خواهد داشت <sup>میت</sup> ممکن در ملک سلطان هر چه خواهد  
 که شرکت بر نشاید پادشاهی آورد و اندک برادر سلطان محمود غازی غلامی را از بندگان درم خریده که  
 از وی گناهی عظیم در وجود آمده بود بفرمود تا فرود کشیدند پیش وی و چوب زو ند غلام بطلیم پیش سلطان  
 آمد سلطان در حال امر کرد تا بطل و نقاره و کوس و علم و است و باب زبوت سلطنت تمامی بد خانه برادرش  
 برادرش چون آن حال مشاهده نمود از غایت خوف و اضطراب بی توقف بدرگاه سلطان آمد و سر نیاز بر  
 خضوع نهاد و گفت از بنده چه گناه صادر شده و کدام جریمه واقع گشته که موجب آن باشد که سباب سلطنت  
 بد خانه بنده فرستند سلطان فرمود که اگر سلطنت حق نیست تو بانه و کشیدن و چوب زدن چه کار داری  
 بایستی که آن حالت عرض من رسیدی تا تفحص کردم و نگذشتی که از مالک بر مملوک حیفی رود و نه از مملوک  
 بر مالک و حق سبحانه تعالی که بنده گان من سپرده جواب آن مرا باید گفت نه ترا بعد از آن بشفاعت بسیار گناه  
 برادر عفو فرمود <sup>شوی</sup> سیاست نشاید ز کار آگهان که آن خاص باشد به شاهنشاهان  
 دلیری مکن نزد دشمنان <sup>مات</sup> مهابت شاهان بدیشان گذار <sup>نهم</sup> چنانچه امور سپاهیان مفضن  
 بامرت باید که امیر سلطان را بران دارد که پیوسته لشکر او را بسته باشد و برای حرب میا و اما و گشته  
 چه عالم محل حوادث و کس نداند که حادثه در چه وقت زاید و مستند از کدام طرف آید اگر سلطان بمحل



مشغول گردود و حال بسع نکند بوقت ضرورت و فوات پنج جمع جان مال میسر گردد و اطراف ممالک چال  
 مستخرج شود لا ملک الا بالرجال ولا رجال الا بالمال بیت بشکر شود ملک عالم سحر  
 بمالست ترتیب لشکر میسر آورد و اندک یکی از سلاطین یا امیری از امرای خود مشاورت کرد  
 که من در قصه مال و لشکر میجرم اگر ملل جمع کنم لشکر متفرق شود و اگر لشکر تربیت کنم مال در دست نماند  
 امیر گفت مال جمع کن سلطان گفت لشکر پریشان شوند گفت اگر چال بروند و قتیکه بدیشان محتاج  
 بشوی مال برایشان عرض کن تا باز آیند گفت برین صورت پیچ و پستی داری گفت آری درین خانه خالی  
 هیچ گس نیست بفرمای تا طر فی از غسل بیارند چون غسل حاضر شد گس بسیار جمع آمدند گفت اینک نمودار  
 آنچه میگفتم ظاهر شد سلطان را خوش آمد و تحسین کرد و امین سخن با امیری دیگر در میان آورد و گفت لشکر  
 تربیت کن و ایشان را از خود مران زیرا که شاید در قوتیکه خواهی جمع شوند یا نشوند گفت بر تمنی دلیل  
 داری گفت دارم و شب بعضی سالنم چون شب آمد بفرمود تا طر فی غسل آوردند یک گس سید شد گفت  
 و لما که از کس متفرق شدند و در تار یکی نفرت افتادند هر چند مال برایشان عرضه دهند پیرامون آن گس گرد  
 و من درین باب حکایتی یاد دارم ملک فرمود که باز گوی امیر گفت سلطانی در مصر بود که در جمع مال میگذاشت  
 و بغور حال لشکر یا ن میسر سپید هر مالی که بدست می آورد در صندوقها می نهاد و بحد محافظت میکرد و قضا را  
 امیر شام لشکر جمع می نمود تا بداعیه حرب او متوجه مصر شود این خبر بمصر رسید یکی از ارکان دولت سلطان  
 مصر با وی گفت که امیر شام لشکر جمع میکند تا بحرب تو آید مال میدهد و لشکر می سازد مردان تو کوشش تو  
 کجاست پادشاه اشارت به صندوقها کرد و گفت مردان در میانها اند و لشکر من و صندوقها هرگاه خوار  
 بیرون آیند و انشای این حال امیر شام تا خشی کرد و برو غالب آمد صندوقها و تصرف آورد و گفت اگر  
 بدین مال مردان کاری و مبارزان کارزای بسع کردی این قفسه بدو رسیدی بیت  
 مال دهی مرد بدست ایدت ورنه بی زور شکست ایدت و پنجم برای صلاح ملک پیوسته  
 باید که منیهان و جاسوسان بر گمارند تا از جوانب اطراف خبر با وی آرند و از هر گوشه که فتنه سر برزند و تدار  
 آن کوشش نمایند آورد و اندک صاحب این عباد ملازم فخر الدوله و علمی بود و اکثر اوقات در شیراز

نہیں جی ملک  
 گمزدون جی  
 اوزمین بین  
 گمزل سے



نشستی اتفاق افتاد که سه روز پیش ملک بزفت صباح چهارم که ملازمت رسید فخرالدوله پسر سید  
 تخلص سه روزه چه بود صاحب گفت پریر و ز منشی با از طرف مملکت خاتم و تقرر کرد که خان خواب وقت آنکه  
 به و اشخانه خود میرفت با یکی از ارکان دولت خود به مشاورت سخنی گفت سه روز است که در اندیشه ام که چه بکنم  
 و تفحص شکر میگردم و در دفع تعب و ضل و چارهای ساختن تا امروز صباح قاصدی دیگر رسید که او تهمینه  
 لشکری میگرد و یکی از اطراف مملکت خود میفرستاد خاطر جمع کردم و ملازمت آدمی او قرار نظر <sup>تفحص</sup>  
 احوال سلاطین تا این غایت بوده با وجود اینکه خاکیا و شیراز کجا و قبل ازین در باب نهیان و اجاب اخبار  
 اعلام دوسه مکرر گفته شده بود <sup>قطعه</sup> چو ضبط ملک مفوضت شد <sup>چند</sup> که از جانب اطراف بانجرباشی  
 به تیغ و تیر نه جوی بردار. بدفع تیر بلا حبل و راسپر <sup>یا</sup> و هم باید که وسیله آن شود  
 که فقیران را سلطان رساند و واسطه آن گردد که مظلومان و دادخواهان را پیش پادشاهان در آورند  
 و در دل خود پیش طنبی و دارالشفای عدالت تقریر کرده شربت شفای مراد نوش کنند و هر امیری که  
 رعایا از خوف او بخدمت سلطان نتواند رسید بر مثال نسبت که جوی آب صافی باشد و نهکی در آن آب  
 جای گرفته و لب تشنگان بدان آب محتاج باشند در بیت او گردان نتواند گشت <sup>قطعه</sup>  
 چو نهی اختیاریان کن که درویشان ز تو آسوده گردند <sup>مباش</sup> آن نوع که دست جفا  
 بر زیر پای غم فرسوده گردند <sup>و</sup> و از دهم بازیرستان چنان زندگانی کند که خواهد که زیرستان  
 همچنان معاش کنند و در حشمت صبیح آمده است <sup>مگر</sup> که لایر <sup>مهر</sup> که رحم نکند بر حمت نکند کسی که خلق  
 بنحشاید بر بنحشایند و در خبر آند بنحشاید بر کسی که از شما فرورست تا جرم کند شما کسی که از شما بر سر نظم  
 غم زیرستان بخور زیهار <sup>تبر</sup> بر دست روزگام <sup>سلوک</sup> انچنان کن خشن جان  
 که خواهی که با تو کنند انچنان <sup>اما</sup> اداب و زرا زیاده از همه ارکان دولت باید زیرا که هیچ کاری بر درگاه  
 سلاطین از وزارت صعب تر نیست چو بروی حسد بسیار میزند و حسودان او بیشتر ملازمان پادشاهانند  
 خصوصاً جمعی که مناصب و داخل با او میباشند و مشارک باشند لاجرم پیوسته طمع در منصب او میبندند  
 و دامهای مکر و حیل را بر کشیده تهر صد آنند که او را در دامی افکنند که روی خلاصی نبیند و برین تقدیر او را



هیچ تدبیری به از راستی و کم طلوعی نیست باید که دقیقه و ریاضت آداب و شرط وزارت فرو نگذار و تا نگشت  
 ننهند و بزرگان گفته اند که چون کسی مهم خود را بپاکی گزارد عیب جوان را و مجال دخل نماند  
 کارسد که کند عیث امن است که همچو قطره که بر برگ گل چکید که بوزیر هر پارسید که لائق وزارت  
 کیست گفت آنکه او را چهار سوسه و دو و یکی باشد گفتند تفصیل بیان کن گفت یکی از چهار شیاری که سر انجام  
 کار نماید دوم بیداری که خود ترش از وقت در مهالک نیندازد سوم دلیری و ساختن کارهای بزرگ چهار  
 جوانمردی همان سه یکی نیست که چون از خدمتگاران خدمت نیکو بیند زود در مکافات آن او را دلنوازی  
 نماید دوم جمعی که از فرمان او سرکشند مالش و هر سوم حوادث روزگار را آماده باشد و آن دو یکی نیست که باب  
 پادشاه را رعایت کند و دیگر از جانب رعیت غافل نگردد و یکی آنست که در هیچ کار از حق سبحانه فراموش نکند  
 و در حدیث آمده که چون خدای تعالی با امیری سخن بکسی که صاحب امر و خداوند فرمان باشد نیکوی خواهد بود  
 وزیر را و دستگاری گفتار بدید تا اگر نکته از قواعد معدلت فراموش کند آن وزیر یادش بدید و اگر یاد  
 بود وزیر او را مددگاری نماید و اگر حق تعالی بدان امیر غیر این خواهد بود و وزیر را خوش کردار بدید که اگر دقایق  
 عدل فراموش کند بایادش ندید و اگر بایادش بود او را بران اعانت و امداد نکند پس وزیر می که بصفت راستی  
 و پاکی موصوفست مددگار سلطان باشد و تمهیدار کان عدل شنبی چراغ افروز ملکندان و وزیران  
 که جسم اند بر حال فقیران وزیر ار جاده خود در تسلیم داند ازو که نام سلطان زنده ماند  
 و از شرط کلی وزارت و آداب آن نژده نکته آورده میشود اول رعایت جانب حق و این صورت بر همه خیر  
 مقدمست زیرا که چون کسی جانب حق نگاه دارد هر آینه ملاحظه احوال خود خواهد نمود و از ناشایست احتراز  
 و اجتناب خواهد فرمود و دوم سلوات نگاه دارد میان شاه و سپاه و رعیت و ملین هیچ جانب نکند تا حیثی واقع  
 نشود و این مشکل ترین کاری و نازک ترین عملست در وزارت سوم در کاریکه شروع میفرماید و عاقبت آن نیکو  
 نظر کند و از خاتمت آن مهم براندیش تا آخر ششانی نکشد و پشت دست حسرت بندگان حیرت نگر و شنبوی  
 کاریکه گرفته تو در پیش از عاقبتش نگو براندیش مصلحت است انچنان کن  
 و نیست صلاح ترک آن کن به نام قاعده نیکو نهد که در حدیث آمده هر که سنتی حسنه را نیکو نهد



مراد است فزوان و فردی که عمل کند بدان و هر که سبقتی بدو عتی ناپسندیده نهد بر و باشد وزیران و گناه  
 هر که عمل نماید بدان رابعی ای آنکه بکار شاه بودی <sup>مشغول</sup> خواهی که همیشه باشدت و قبول  
 بر صفحه روزگار رسمی گنبد <sup>امور</sup> . کان پیش خدا خلق باشد قبول <sup>پنجم</sup> کفایت خود ظاهر گرداند و  
 ملکی که کفایت و زرا و تمهید مصالح دولتها پیش از است که تقریر پذیر باشد و در ده اند که عضد الدوله  
 از ابو علی خضری که وزیر یکی از آل پویه بود برنجید نزدیک او رسولی فرستاد و بامشیر پرسید گفت این  
 پیش از نه رسول همچنان کرد و هیچ گفت وزیر ظلم پیش می انداخت و گفت جواب تو نیست و روی بکار  
 عضد الدوله آورد و نامه نوشت و ارکان دولت را بروی بیرون آورد و اما او را گرفت و بند کرد و تمام  
 حاکمیت او را باملاک شاه خواند <sup>دوم</sup> بدیت نه کاشایان حکمت شروع <sup>زراسی</sup> وزیران پذیرد شکوه  
 متشتم اگر سلطان رایی اندیش که مصلحت مالی و ملکی در آن نبود باید که بدان راضی نشود و لیکن در مجمع  
 از این پس کند و بر جمع نکوشش آن نماید و داند که رایی ملوک مانند سیله باشد که از سر کوه در آید و کسی که یک  
 دفعه خواهد که از از طرفی بطرفی گرداند و طه بلاک افتد اما اگر بادل مساعدت نماید و بدار او احتیاط یک جا  
 او را بجاک و خاشاک بند گرداند بجانب دیگر خواهد تواند بر دهمین سیاق در صرف رایی پادشاه از آنچه من  
 فساد می بود طریق تملط و تدبیر بجای باید آورد و نه بوجه امر و نهی بلکه از روی تصرع چه مصلحتی که برخلاف  
 رایی او باشد بدو باید نمود و او را بروخواست عاقبت آن کار تنبیه باید داد و بشد ترجیح در اوقات خلوات  
 بایر و امثال و حکایات خاطر نشان او باید ساخت و بلطف و میل آن رایی را از خاطر بیرون باید بر دهم  
 توانی نبر می و کار را گم <sup>برای</sup> که تغییر رایی سلاطین <sup>نظم</sup> و اگر از دشتی براری نفس  
 نیاند از آن رایی خود باز پس <sup>نظم</sup> پس آن به اول مدار کنی <sup>نظم</sup> . بفرصت به چاره پیدا کنی  
 بهنتم منصب و مرتبه و تقرب ملوک و کمال اختیار مغرور نگردد که مزاج سلاطین حکم آب و آتش دارد و عباد  
 را شاید و یقین داند که هر عملی را بغری در عجبست و هر دولتی را بکمتی مستلزم بزرگی را گفتند چاره رایی را  
 نسازی گفت عین شهر و سر است یکی سرای دیوان وقتی که در عمل باشم دو مرتبه زندان اندم که مغرور باشم  
 فرد چه باشد و کاش بقیای او <sup>نظم</sup> که تا بر هم زنی دیده این بنی آن <sup>نظم</sup> . هشتم تا تواند احسان بکنند



پیش از آنکه فرصت آن فوت شود <sup>نظم</sup> زان پیش که دست یاقی در <sup>در شریعت دولت افکن</sup> هر  
از سر نه این کلاه و دستار <sup>جدی کین و دلی بستار</sup> کین <sup>سیر ساله با کلاه</sup> است  
وین روی همیشه <sup>پنجوشت</sup> <sup>نم در واکردن حاجات مجرومان و امیدواران سعی بلیغ نماید</sup>  
که کفایت ملازمت شاهان قضای حاجت <sup>ادام</sup> محتاجانست از حضرت امیر المومنین حسن رضی الله عنه <sup>نیز جای گناه ۱۲</sup>  
که فرمود اگر حاجت مومنی بر ارم <sup>دوست</sup> تر دارم از آنکه بهفتاد سال با عتکاف شینم و از دایان یغمبر علیه السلام  
روایت کرده اند که گفت چندین سال <sup>دست</sup> در کاب پادشاهی میزوم تا سوار شود و عرض من آن بود که  
حاجت مردم برآورده گردانم بسیار از اولیا و حکما نظر بر همین معنی داشته اند و خدمت سلاطین اختیار و  
و از شیخ کبیر قدس سره منقولست که در یک روز بهفتاد و نوبت پیش عضدالدوله رفقه جهت کار مسلمانان  
وساخته نشد و با خبر روز عضدالدوله گفت ای شیخ عجب مرمی بوده این همه آمدی و کار تو ساخته نگشت و معنی  
باز می آئی و هنوز ممتنع شدی شیخ گفت ای ملک کار من ساخته شد که نیت من قضای خدا بود و میدانم که  
خدا ازین آمد و شد من غشوندست اما کار تو ساخته نشد که در مهم مسلمانان اهتمام نکرده ای و محتاجان انا امید  
ساختنی و ندانستی که تا اهل دولت کار کسب نسا و کالیشان بخت نگرند <sup>فرد کار در پیش مشتمل بر</sup>  
که ترانس کار با باشد <sup>عضدالدوله قنیه شد و بسیار بگریست و کارهای شیخ را تمام بساخت</sup>  
در ساختن کارسان سعی نما <sup>کار تو شود ساخت از لطف خدا</sup> <sup>و هم سلطان از خیر دارد و چنان</sup>  
که خیر او بهمه کس رسد گویند و پرتابک از مال پادشاه خیر بسیار کردی اما یک مستوفی را فرمود که دیگر قطاع  
یکس ندی که بدست بر م روزهی دیگر در پیش از وزیر چیری خواست مستوفی را گفت که فلان شیخ را قطاع  
او بنویس مستوفی تا به میکرو وزیر گفت چه تامل میکنی از آن می ترسی که بدست بر و ازین نمی ترسی که ترا  
بر اویرم خبر تا یک رسید وزیر را طلبید گفت مستوفی را چرامی آتشختی گفت من میخواستم که طنا بسیار  
دولت ترایم و دوام استحکام و هم او میگذشت نه سزاوار بر او چمن باشد اما یک بگریست و مر به  
وزیر را بلند گردانید و خلعت داد و در تواریخ مذکورست که سلطان ملک شاه را گفتند که خواه نظام ملک  
بهر سال از خزانه صد هزار دینار بعلما و صلحا و فقرا و زاویه داران و گوشه نشینان میدهد و شمار از آن نفع است



و بدان مبلغ لشکر چهاردهم میتوان بست سلطان این سخن را بنحواجه بازگفت فرمود که بدان زرشکر زور را  
 ترتیب میتوان کرد که ایشان دشمنان را بشمشیر یکدست و سیری که رفتن او سید صد گز باشد از تو  
 دفع کنند من از برای تو همان زرشکر بی ترتیب میکنم که از اول شب تا صبح بر درگاه حضرت اله تقدیم صد  
 استاده اند و از برای تو زبان بدعا و دست بجابت کشاده و شمشیر بهمت بابر میرسانند و تیر آه از پشت اسب  
 میگذرانند و لشکر تو را همه پناه پشایم فرود و اگر گوی که دروش نیاپست که پادشاه جهان در پناه دروش  
 ملک شاه بگریست گفت شایان من بیشتر از این لشکر ترتیب فرمای و هم قدر روز عمل بدانند و از آن فایده  
 گیر و در کار سازی و دوست نواری کوشند و از آن بکس برسانند و گرنه قتی که آن عمل از دست رود و جرات  
 و ندامت در دست نماند چیت چون توانستی ندانستی چه چون بدانستی توانستی نه بود  
 آورده اند که بزرگی از عمل مغرول شد و جزع میکرد گفتند روا باشد که چون تو غزیری در عزل جزع  
 کن گفت من نه از مغرولی جزع میکنم چه یقین میدانم که عمل بی عزلی نمیشود این فرجع و اضطراب برای است  
 که اگر با کسی نمویی کرده ام بگیریم که کاشکے نیکنی زیاده که دمی و اگر از من نسبت کسی بدی صادر شده می اندم  
 که کاشکے بدی نکردی فرود چون عاقبت جزای بد بینند اسی کاش نیکی از همه کس پیش کردی  
 و از دهم از جوع خلق و در دهم به تنگ نیاید و بوقت ملاقات با ایشان گره برایشانی نزد یقین  
 داند که مردم ملازم اختیارند هر جا که این صفت ظهور کند از ملازمت خلقان چاره نیست آورده اند  
 که فضل بن سهیل در زمان وزارت خود یکی را گفت که از آمد و شد مردم به تنگ آمده ام و از بسیار گفت  
 بادا و خواهان ملول گشته گفت ای وزیر بالش اعزاز از پیش پست بگیر و دست وزارت در هم تیج  
 و در عهده من کن که یکس ترا از بخاند و در هیچ مهم کسی به جوع نماند قطعی پیش پست که اختیار است  
 خلق بی اختیار می آیند و گران اختیار است از بد را و چه کار می آیند  
 سیر و هم دوستان خالص پیدا کند که از همه نعمتها اجاب یکدل و بجهت نیکوتر باشند و گفته اند  
 مخلص از گنج ز خالص چهاردهم از اعمال خائن و ظالم غافل نشود و پیوسته به شخص و حسن احوال ایشان  
 اشتغال نماید و ظالمان از رنده را بر مظلومان رعایا مسلط نگردانند و چون ستم و خیانت یکی از ایشان



ظاهر شود و او را بقوتی که سزاوار آن باشد عبرت بگیران گرداند و در سیاست ظلمه مطلقا مسایله نکند باز در  
 اعمال رشوت بگیرد که تا کسی رشوت از دیگری نستاند نتواند که بدگیری رشوت بدد و چون وزیر بر رشوت  
 فریفته شد اجازت بر رشوت گرفتن است و رشوت دادن و بستن حرمت و دیگر رشوت گیرنده  
 نیز بون رشوت دهنده میباشد و زبونی مناسب وزیر نیست شایسته هم اگر بر کید حاسدی و مکر مفسد یا غمخوار  
 سعادت معاندی نفوذ یا بدچنان ظاهر کند که او را بدل پیچ بک نیست و نزد سلطان خشمی و کینه از ایشان  
 ظاهر کند که موکد سخن ایشان گردد و اگر در مقام سوال و جواب و مناظره و جدال افتد جواب از روی حلم  
 و قاز گویند و بیکساری نکند که غلبه همیشه در جانب حلم میباشد بنقد هم خود را بسطان چنان نماید که  
 باندک کلمه و کمتر اشارتی که شاه فرماید تمامی اموال و کلی جهات خود را بذل خواهد کرد که چون چنین کند او  
 از طمع پادشاه امن شود چه آنرا از خود داند و همان در تصرف خود شناسد نیز و هم کسی را که عمل میدهد باید که  
 از روی تامل و فکر بسیار باشد و با پاریا نموده باشد بروی اعتماد نکند تا در آخر کار منفعل و مفسد نگردد  
 نظم بقلش باید نخست از نمود بقدر کمتر یا یکا بهشش فرود بیام تا بر نیاید نه  
 شاید رسیدن بغور کسی نوزدهم کار که رفتن در و اسان باشد بیرون آمدن شوال شرف و غنای  
 که بزرگان گفت اندیشه بیت تو بهمی که در آن تخت رخنه بیرون شدنش کن در  
 ابا ارباب است علم دیر اند و تعلق بسطان دارند و دیوان انشا تعلق بدیشان دارد و ایشان میباید  
 که امین باشند و معتد و کافی و خوش طبع و تند فهم و از اصطلاحات بان خبر از حکیمان رسیده اند که حاجب  
 پادشاه بهتر یا کاتب او حکیم فرمود که حاجب جزاوست و کاتب کل آمد اگر دبیر لطیف طبع افتد کفایتها میگوید  
 تواند کرد او را و دانند که پادشاه ایران عادتی داشت که در حربها فوجی از خیار لشکر را جامه سیاه پوشانیدی  
 چون جنگ سخت شدی بفرمودی تا سیاهان پیش فرستندی و آن جنگ را بسر بروند و ستم  
 اتفاق افتاد که پادشاه توران که چاه هزار و دشت مصاف کشیده چون هر دو لشکر در مقابل یکدیگر ایستادند  
 شاه ایران با بعضی خواص از اهل مصاف خود بر بلند می ایستاده بود چون استعداد جسم و کثرت لشکر او  
 بدیدخواست که آن روز حرب نکند و بدست خود بر کاغذی نوشت که سیاهان را بگوید تا باز ایستند



و بپرو حاقل بود و دانست که اگر شکر باز کرد و لخصه قوی نشود و امکان دارد که ظفر بایندنی الحال مسلم  
 برداشت و نقطه دزیر سیاه داران زودا سپاهداران شد چون خطایشان سپاهداران که امر  
 لشکر بودند رسید تصور کردند که سپاه و مدد رسیده با عتقاد تمام شکر را پیش کردند و خود را عقیبتا و  
 حمله نمودند لشکر دشمن از آن جرأت و صولت عجب داشته نهزم شدند و سپاهداران حاجت  
 و بپرو صورت حال بعضی سارنید شاه او را بست و نوازش فرمود و گفت و بپرو چنین باید که بیک نقطه نجاب  
 هزار مردان هر میت دهد و دیگر در باب و بپروان حکایتی هست که پادشاهی به پادشاهی نوشته بود که پیش  
 تو خود را بر من نه من خود را بر تو خواهم زودا رکان دولت فرومانند که در جواب این سخن چه نویسد و بپرو  
 فرمود خوش من بود و گفت من جوابی بنویسم که همه شمارا پسنداند پس نوشت که من و تو شیشه و سنگیم  
 خواه سنگ بر شیشه زن و خواه شیشه بر سنگ همه اعیان حضرت این جواب را پسندیدند و  
 سخن کان از سر داشت بود بنزد عاقلان مقبول باشد دیگر عملداران و ایشان متعلق  
 بوزارین باشند و عامل باید که نیک نفس و خوشخوی باشد و احرص طمع بر کران بود و شیروان فرمود که عمل  
 باید که دست بسته باشد و هم دست کشاده یعنی بجای دست بکشاید و از خیانت دست بندد و دیگر باید که رسم بد  
 و قانون ناموجه وضع نکند که هم پادشاه را بدنامی آرد و هم خود را به نفرین خلق گرفتار کند آورده اند که وزیر  
 عاملی را بجای فرستاده بود عامل نوشت که اگر فلان کار کنیم زرب را حاصل میشود و وزیر در جواب نوشت که  
 بازار محو انان پیش بایند کاندست و زبانه های ایشان گنگ و دقت های ایشان بغایت کوتاه تیج  
 روزی که تو در کاری چنان کنی که سبب بدنامی ما و واسطه لعنت و خواری خود شوی و دیگر باید که تصور نکند  
 که اگر پادشاه یا وزیر یا امیر از و راضی اند جانب عیت سهلست زیرا که کنی را که چندین نفر از خلق خصم باشد  
 چگونه سلامت تواند بود بلی اگر رعایا خشنود باشد طرف پادشاه سهلست آورده اند که یکی از خلفا شخصه  
 را بعمل فرستاد و او رفت و چندین ستمهای غیبه بر انداخت و قاعده های بد نهاد و آل بسیار حاصل کرد  
 چون پیش خلیفه آمد خلیفه از و برخید و مصادره فرمود و در زندان انداخت بعد از آن فرمود تا بر سر عمل  
 رود و پانزده سال گذشته مال پادشاه آن عمل را تمجید و بایشی در آن باب مشاورت کرد و شیخ فرمود که قبول کن



باکی نیست اما امسال ستمهای نیک بنه و بدعتها بر انداز و ضایع نیست حاصل کن و وظائف و ریش و ادراک  
 و قطاعات تمامیده و بازاری و عمده من که هیچ آفت بتوزید برفت و همین طریق که شیخ فرمود  
 عمل کرو چون باز آمده دینار سال گذشته را بشت وینا بریا و رو با وجود این رفت و عاطفت از  
 تخفیف نسبت وی واقع شد آن عامل سبب این دو صورت از شیخ سوال کرد که در سال گذشته  
 کفایت بسیار کردم مال و او آوردم عقوبت کشیدم و امسال مال کم آوردم و تربیت دیدم شیخ فرمود  
 که در آن نوبت چندین هزار مردم خصم تو بودند آن نتیجه داد و درین کت اینهم مردم شفیع تو  
 چنین ثمره میدهند بدی کن که درین کشت زار زوال بدست بر همان وی که کار  
 اما چون ندیدت مجالست سلطان مشرف شده اند ایشان را در رعایت قواعد ادب و حرمت پایه  
 کوشید و شرط ایشان نیست که آنچه نزدیک پادشاه مقبول و مکروه باشد بماند و ایشان آن کنند که مقبول  
 سلطانست و اگر چه مکروه نفس ایشان باشد و ندیم سلطان باید که با خود مقرر کند که در بندگی خدای و  
 مخلوق هیچ چیز سو و منتر از ترک خطا نفس حق نیست و چون این معنی نزد او محقق گردد و در هر مغالطه تجاوز  
 که میان او و سلطان افتد و خویش را در آن بهره بند ترک بهره خود گیرد و ایمان تجلب نموده خط خود را  
 مسلم دارد و تا ثمره خیر دهد و آن فائده هم عائد بدو شود و اگر باول ستیفای خط خود مشغول گردد و کار او  
 از بخل نباشد و چون او را بساط گشتاخی میباشد باید که هیچ وجه در هیچ کاری حرفی با سلطان  
 خواله نکند اگر چه حق بجانب وی نباشد و اگر چیزی قبیح از وی در یاد هیچ خان باز نگوید و اگر بنا بر سهو می کند  
 و باز گوید بدان احترام نکند اگر چه آن خبر با سلطان رسیده باشد که او قراتا انکار تفاوت بسیارست  
 اگر میان می و پادشاه حالی افتد که قبیح آن عائد نیکی از هر دو تواند بود و جدا کند و آنکه آن قبیح منسوب  
 گرداند و بر ابرت ساخت سلطان را از آن ظاهر کند و چون سلطان بری الساحة شود باید که حیلها  
 انگیزد و تدبیر اندیشد که آن قبیح از وزیر بگردد و باید که در خدمت ملوک چشم و دست دل و زبان را  
 او باشد تا سلامت ماند <sup>پای</sup> پیوسته و گوش و چشمی باشد و فرمان و راجش بره باید است  
 از نیکویی زبان روان باید کرد و از بد دل دیده انگه باید و اصمعی میگوید که روزی نزد



